



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عماد مغنیہ

خورشید در سایہ

پادشاهِ ہند، شاعرانہ
عماد مغنیہ
الہ اعلم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خورشید در سایه: زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه

نویسنده:

الهه حضرتی

ناشر چاپی:

موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	خورشید در سایه: زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست
۲۱	سخن ناشر
۲۳	مقدمه
۲۹	شوق زیارت
۳۳	کودکی که باید زنده می ماند
۳۷	آرزوهای مادرانه
۳۹	مرد عمل
۴۱	کلاس تفسیر
۴۳	این همه ابعاد وجود امام حسین (علیه السلام) نیست
۴۷	برو همان جا که بودی!
۵۱	رهبر ذاتی
۵۳	پرتقال چین کوچک
۵۵	آشنایی مبارک
۵۹	جنگ داخلی لبنان
۶۷	در جست و جوی عماد
۶۹	جمع جوانان مؤمن
۷۵	پاهای برهنه
۷۷	تیم محافظت
۸۱	پیراهن نخی با عکس امام
۸۵	نفر به جای سلاح

۸۹	خمینیون
۹۳	دسته گل پسر شماس‌ت!
۹۵	مقاومت مؤمنانه
۱۰۵	در نقش یک پرستار
۱۰۷	فرزند امام
۱۰۹	اسیران زمان
۱۱۳	فرماندهی از زیر زمین
۱۱۷	عملیات استشهدادی احمد قصیر
۱۲۵	سرکشی با ظاهری میدل
۱۲۹	همیشه غایب
۱۳۳	عماد را انتخاب کردم
۱۳۵	شهید رمضان
۱۳۷	نگه دار ... نگه دار
۱۳۹	دست پخت سید حسن و حاج عماد
۱۴۵	تو عماد هستی!
۱۵۱	در فراغ یار
۱۵۳	بابا کجاست؟
۱۵۷	شانس خود را امتحان کنید!
۱۶۱	ترور نافرجام، تقدیم دومین شهید
۱۶۵	مهربانی های برادر پدربزرگ
۱۶۷	کمین انصاریه
۱۸۱	حاج رضوان
۱۸۷	میهمان مطیع
۱۹۱	فراموش کردم عروسم
۱۹۵	صدای پای آزادی
۲۰۱	وقتی اسرائیل فرار می کند

- ۲۰۹ نیم نگاهی به کارنامه حزب الله در سال های اشغال
- ۲۱۱ تو این ها را از کجا می دانی؟
- ۲۱۵ بگو حاجی مرا فرستاده
- ۲۱۹ غیرممکن وجود ندارد
- ۲۲۵ اقام و مأموم
- ۲۲۷ پرتابگر سنگ
- ۲۲۹ او
- ۲۴۳ همانند دیگران
- ۲۴۵ وعده صادق
- ۲۵۵ نبرد در بنت جبیل
- ۲۶۸ علم غیب
- ۲۷۴ فقط پنج دقیقه
- ۲۷۶ و ما ادراک ما لبنان
- ۲۸۰ خستگی ناپذیر
- ۲۸۴ فرمانده تصویربردار
- ۲۸۶ حاجی همان عماد مغنیه است!
- ۲۹۰ وعده گاه خانوادگی
- ۲۹۲ هدف نابودی اسرائیل است
- ۳۰۰ رد پای عماد
- ۳۰۴ حاج ربیع
- ۳۰۸ دست برتر
- ۳۱۰ آخرین دیدار
- ۳۱۲ گزارش یک ترور
- ۳۲۲ حماسه بیداری ساز
- ۳۲۴ مصائب اقام حسین را بیاد آورید
- ۳۲۸ زینب وار

- ۳۳۲ این فرجام عماد بود؟
- ۳۳۴ احمق های ترسو
- ۳۳۶ تا شهادت راهی این مسیریم
- ۳۴۰ من خواهر عمادم
- ۳۴۲ فرزند زمین
- ۳۴۴ اعترافاتی از سر تسلیم
- ۳۴۶ اوج تواضع یک شهید
- ۳۴۸ عملیات رضوان
- ۳۵۰ تواضع عزت مندانه
- ۳۵۲ او آخرین نفر نیست
- ۳۵۴ ضمام
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۶ پیام تسلیت رهبر انقلاب اسلامی به مناسبت شهادت حاج عماد مغنیه
- ۳۵۸ صحبت های رهبر معظم انقلاب درباره عماد مغنیه و حزب الله
- ۳۶۰ سخنرانی سید حسن نصرالله در مراسم تشییع شهید عماد مغنیه
- ۳۷۲ سخنرانی سردار سرلشکر قاسم سلیمانی در دهمین سالگرد شهادت شهید مغنیه
- ۳۸۲ صحبت های حجت الاسلام و المسلمین شیخ حسان سویدان درباره شهید عماد مغنیه
- ۳۸۶ گفت و گوی محمد صادق الحسینی درباره شهید عماد مغنیه
- ۳۹۰ مصاحبه شهید سمیر قنطار درباره شهید عماد مغنیه
- ۴۰۹ درباره مرکز

خورشید در سایه: زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه

مشخصات کتاب

سرشناسه: آخرتی، الهه، ۱۳۶۹-

عنوان و نام پدید آور: خورشید در سایه: زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه/ الهه حضرتی؛ ویراستار وحید سمنانی.

مشخصات نشر: تهران: موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، انتشارات، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: [۴]، ب، ۳۶۵ ص.: مصور؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س م.

شابک: ۴۰۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۹۴-۳۹-۵:

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: .Elaheh Akherati. The sun in the shadow.

یادداشت: عنوان عطف: عماد مغنیه.

عنوان عطف: عماد مغنیه.

عنوان دیگر: زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه.

موضوع: مغنیه، عماد، ۱۹۶۲ - ۲۰۰۸ م.

موضوع: Mughiyah, Imad Fayeز

موضوع: حزب الله (لبنان)

موضوع: Hizballah (Lebanon)

موضوع: شهیدان-- لبنان -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs-- Lebanon -- Biography

شناسه افزوده: موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس. انتشارات

رده بندی کنگره: DS۸۷/۲ / ۶۳۲ ۶۳۳ ۱۳۹۷

رده بندی ديويي : ۹۵۶/۹۲۰۴۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۵۸۱۲۱۰

ص: ۱

اشاره

ص: ۳

خورشید در سایه

زندگی نامه و خاطراتی از شهید عماد مغنیه

الهه آخرتی

ص: ۴

خورشید در سایه

نویسنده: الهه آخرتی

ناشر: انتشارات موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

ویراستار: وحید سمنانی

صفحه آرایی: علیرضا زمانی

طرح جلد: مصطفی عمانیان

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰.۰۰۰ تومان

۳۹-۸۰۹۴-۶۰۰-۹۷۸-شابک: ۵

نشانی: میدان ونک - بزرگراه شهید حقانی، خیابان سرو، موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۵۷۰۲۰

فهرست

شوق زیارت ۱۷

کودکی که باید زنده میماند ۲۱

آرزوهای مادرانه ۲۵

مرد عمل ۲۷

کلاس تفسیر ۲۹

این همه ابعاد وجود امام حسین (علیه السلام) نیست ۳۱

برو همان جا که بودی! ۳۵

رهبر ذاتی ۳۹

پرتقال چین کوچک ۴۱

آشنایی مبارک ۴۳

جنگ داخلی لبنان ۴۷

در جست و جوی عماد ۵۵

جمع جوانان مؤمن ۵۷

پاهای برهنه ۶۳

تیم محافظت ۶۵

پیراهن نخی با عکس امام ۶۹

نفر به جای سلاح ۷۳

خمینیون ۷۷

دسته گل پسر شماست! ۸۱

مقاومت مؤمنانه ۸۳

در نقش یک پرستار ۹۳

فرزند امام ۹۵

اسیران زمان ۹۷

فرماندهی از زیر زمین ۱۰۱

عملیات استشهادی احمد قصیر ۱۰۵

سرکشی با ظاهری مبدل ۱۱۳

همیشه غایب ۱۱۷

عماد را انتخاب کردم ۱۲۱

شهید رمضان ۱۲۳

نگه دار ... نگه دار ۱۲۵

دست پخت سید حسن و حاج عماد ۱۲۷

تو عماد هستی! ۱۳۳

در فراغ یار ۱۳۹

بابا کجاست؟ ۱۴۱

شانس خود را امتحان کنید! ۱۴۵

ترور نافرجام، تقدیم دومین شهید ۱۴۹

مهربانی های برادر پدر بزرگ ۱۵۳

کمین انصاریه ۱۵۵

حاج رضوان ۱۶۹

میهمان مطیع ۱۷۵

فراموش کردم عروسم ۱۷۹

صدای پای آزادی ۱۸۳

وقتی اسرائیل فرار می کند ۱۸۹

نیم نگاهی به کارنامه حزب الله در سال های اشغال ۱۹۷

تو این ها را از کجا می دانی؟ ۱۹۹

بگو حاجی مرا فرستاده ۲۰۳

غیرممکن وجود ندارد ۲۰۷

امام و مأموم ۲۱۳

پرتابگر سنگ ۲۱۵

او ۲۱۷

همانند دیگران ۲۳۱

وعده صادق ۲۳۳

نبرد در بنت جُبیل ۲۴۳

علم غیب ۲۵۵

فقط پنج دقیقه ۲۶۱

و ما ادراک ما لبنان ۲۶۳

خستگی ناپذیر ۲۶۷

فرمانده تصویربردار ۲۷۱

حاجی همان عماد مغنیه است! ۲۷۳

وعده گاه خانوادگی ۲۷۷

هدف نابودی اسرائیل است ۲۷۹

رد پای عماد ۲۸۷

حاج ربیع ۲۹۱

دست برتر ۲۹۵

آخرین دیدار ۲۹۷

گزارش یک ترور ۲۹۹

حماسه بیداری ساز ۳۰۹

مصائب اقام حسین را بیاد آورید ۳۱۱

زینب وار ۳۱۵

این فرجام عماد بود؟ ۳۱۹

احمق های ترسو ۳۲۱

تا شهادت راهی این مسیریم ۳۲۳

من خواهر عمادم ۳۲۷

فرزند زمین ۳۲۹

اعترافاتی از سر تسلیم ۳۳۱

اوج تواضع یک شهید ۳۳۳

عملیاتِ رضوان ۳۳۵

تواضع عزت مندانه ۳۳۷

او آخرین نفر نیست ۳۳۹

پیام تسلیت رهبر انقلاب اسلامی به مناسبت شهادت حاج عماد مغنیه ۳۴۳

صحبت های رهبر معظم انقلاب درباره عماد مغنیه و حزب الله ۳۴۵

سخنرانی سید حسن نصرالله در مراسم تشییع شهید عماد مغنیه ۳۴۷

سخنرانی سردار سرلشکر قاسم سلیمانی در دهمین سالگرد شهادت شهید مغنیه

..... ۳۵۹

صحبت های حجت الاسلام و المسلمین شیخ حسان سويدان درباره شهید عماد

مغنیه ۳۶۹

گفت و گوی محمد صادق الحسینی درباره شهید عماد مغنیه ۳۷۳

مصاحبه شهید سمیر قنطار درباره شهید عماد مغنیه ۳۷۷

فهرست اعلام

تصاویر

سخن ناشر

به نام او

که قلم را به قسم

به تقدس بر آورد

انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، مقطعی مهم، اثرگذار و سرنوشت ساز در تاریخ درخشان ایران زمین و سرمایه ای عظیم از میراث فکری، فرهنگی و تمدنی کشور عزیزمان است که باید به درستی معرفی شود و برای نسل های آینده محفوظ و ماندگار بماند آیندگان باید این بازه بی نظیر تاریخ را به خوبی بشناسند و به طور ویژه بدانند که در نیم قرن اخیر چه ماجراهای تلخ و شیرین و چه حادثه هایی بر کشور و ملت ایران گذشته است این آگاهی، تضمین کننده انتقال فرهنگ و ارزش های پربار این سرزمین به نسلهای بعد و پلی برای انتقال تمدن بی نسلی به شمار می آید در واقع این آگاهی ضامن حفظ و بقای اهداف و آرمان های انقلاب اسلامی خواهد بود و ارزش هایی را که پاکترین جوانان وطن، گرانبهاترین دارایی خود را به پای آن نثار کردند، پایدار و جاودانه خواهد نمود.

مراکزی همچون موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که ویژگی های کم نظیر و کارکردی فراملی، فرا جناحی و فرا دستگاهی دارند می توانند

پیش‌تاز تحقق این رسالت تاریخی و ملی باشند این مهم مستلزم آن است که موزه از همه ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل خود بهره گیرد و با ایجاد گفتمان نخبگانی و فرهنگ سازی عمومی، زمینه استفاده از تجارب و اندوخته‌های فکری، فرهنگی و ارزشی پیشکسوتان و ایثارگران عرصه حماسه، مقاومت، استقلال و سربلندی کشور را برای بهره‌گیری نسل نو فراهم آورد.

یکی از ظرفیت‌های راهبردی موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که می‌تواند این مأموریت خطیر را با ظرافت، هنرمندی و مانایی انجام دهد، حوزه نشر، کتاب و مطالعه است کتاب به عنوان میراث ماندگار فرهنگ بشری و قلم به مثابه بی‌همتاترین ابزار ثبت و ضبط دستاوردهای فکری و فرهنگی انسان، بهترین شیوه برای به تحریر و تصویر درآوردن گفتمان انقلاب اسلامی و عرضه آن به نسل‌های آینده است از این رو، موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با درک این مسئولیت‌گران سنگ و حساسیت‌های مترتب بر آن، به تدوین و انتشار مفاهیم اصیل و ناب انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و فرهنگ مقاومت همت گماشته و می‌کوشد آثاری فاخر و در تراز مخاطبان فهیم و علاقه‌مند به این راه پر افتخار ارائه نماید امید که در پیشگاه خداوند متعال، اولیا و شهدای راه حق، به ویژه ایثارگران و شهیدان انقلاب اسلامی و دوران پر افتخار پس از آن رو سپید و سرفراز باشیم، انشاءالله.

انتشارات موزه انقلاب اسلامی

و دفاع مقدس

مقدمه

شرایط و رویدادهای چند سال اخیر کشور و منطقه، باعث شد تا شخصاً بیش تر از قبل لزوم اتحاد و نزدیکی مسلمانان به یکدیگر و اهمیت ایجاد و حفظ اتحاد در جامعه اسلامی را درک کنم. نتیجه ناخودآگاه چنین درکی این بود که در ذهنم به دنبال الگوهایی بگردم که برای جوانان و ملت های اسلامی جذابیت بیش تری داشته باشد تا از طریق معرفی آن ها راحت تر بتوان مرزهای جغرافیایی را برای ایجاد تفکری یکپارچه و همسو در امت اسلامی درنوردید.

با نزدیک شدن به دهمین سالگرد شهادت شهید «عماد مغنیه» اولین جرقه های انتخاب این شخصیت به عنوان یکی از بهترین الگوهایی که می توان او را به عموم شناساند در ذهنم زده شد. ناشناخته ماندن وجوه مختلف شخصیت این فرمانده شهید و موجود نبودن آثار مکتوب حول شخصیت تأثیرگذار او، که معادلات منطقه و مقاومت را در زمان حیاتش و حتی بعد از آن تغییر داد، بیش از پیش مرا در انتخاب او برای شروع تحقیق و تألیف ترغیب کرد. دیدن نتایج غم انگیز انحراف «بیداری اسلامی» در

چند کشور؛ به خصوص کشورهای شمال آفریقا، و صدور فرمان «آتش به اختیار» توسط حضرت آقا را که با درایتی مثال زدنی جنگ های نرم فرماندهی می کنند؛ مهر تأییدی دانستم بر این انتخاب.

زیرا «عماد مغنیه» از یک طرف، الگوی یک انسان دغدغه مند و آتش به اختیار است. کسی که در شرایط پیچیده فرهنگی - سیاسی کشوری مانند لبنان، آن هم نه لبنان امروز بلکه لبنان حدود نیم قرن پیش، در اوج محرومیت اقتصادی شیعیان یاد می گیرد تا برای رسیدن به خواسته هایش از هیچ، پلی بسازد برای رسیدن به همه چیز.

عمادده _ دوازده ساله در اولین رویارویی با ناملایمات معیشتی، فرهنگی و اجتماعی ای که در برابر تصمیم برای بازسازی یک مسجد قد علم کرده اند، به عنوان یک نوجوان آتش به اختیار عمل می کند و تصمیم می گیرد تا برای به هدف رساندن ایده اش با همه محدودیت های سنی و مشقات کار، رو به پرتقال چینی بیاورد و هزینه های لازم برای این مهم را از این راه تأمین کند.

امروز اکسیر نجات بخش کشور عزیز ما و تمام کشورهای اسلامی یک چنین تفکر و عزمی است که رهبری انقلاب، این دیده بان بصیر، در یک کلام نام آن را آتش به اختیاری می گذارد. «عماد مغنیه» نمونه ای از یک نیروی آتش به اختیار است که آتش به اختیار رشد کرده است و در طول حیاتش هر آنجا که لازم است آتش به اختیار عمل می کند تا تبدیل به قهرمانی بشود که نامش طعنه بر شخصیت های اسطوره ای زده و خواب را

از چشمان همسایه متجاوز صهیونیست کشورش و غده سرطانی منطقه می‌رباید تا آنجا که سازمان اطلاعات و امنیت آمریکا (CIA) مذبحانه لب به اعتراف می‌گشاید که طی مدت ۲۴ سال این سازمان بدترین ضربه‌ها را از «عماد مغنیه» خورده است. و این مسأله قابل تأمل زندگی «حاج عماد» است، عماد مغنیه‌ای که اسرائیل و آمریکا را به زانو در آورد؛ همان «عماد» کوچکی است که در ابتدا حتی قادر به فراهم کردن هزینه‌ها و مقدمات نوسازی یک مسجد نبود؛ اما نه تنها در مقابل نداشته‌ها تسلیم نشد؛ بلکه یاد گرفت چگونه ابزار مورد نیاز محقق کردن اهدافش را با صبر، خلاقیت، سخت‌کوشی و ایمان به دست بیاورد. بدون شک کلاس درس «عماد مغنیه» امروز این ظرفیت را دارد تا آموخته‌های ارزشمند «رضوان مقاومت» را به سایر جوانان بانگیزه و هدفمند سرزمین‌های اسلامی نیز بیاموزد.

از طرف دیگر، در سال‌های اخیر شاهد روی دادن جنبش‌ها و انقلاب‌هایی با رویکردهای اسلامی و اصلاح‌کننده در برخی کشورهای اسلامی بودیم. اما متأسفانه این حرکت‌ها یکی بعد از دیگری به انحراف کشیده شد و در نتیجه این انحراف یا به اهداف خود نرسید، یا با دست‌یابی به اهدافی حداقلی متوقف شد که تأسف آورترین آن‌ها انقلاب مصر بود که در نتیجه‌گیری عملاً اتر ماند. نقطه ضعف مشترک تمام این حرکت‌های نیمه‌تمام، فقدان یک رهبر و مرشد برای اخذ اساسی‌ترین تصمیمات در دوران انقلاب و بعد از آن، جهت‌دادن و حفظ پیشروی جریان‌ات مردمی در همان مسیر اولیه و انسجام افراد جامعه حول رهبری

یک اندیشه همه پسند بود. از این رو لازم است که «عماد مغنیه» به عنوان شخصیتی ممتاز و برجسته در جهان عرب، که معنای ولایت مداری و ولایت پذیری را در حد اعلای آن با حرف و عمل به منصفه ظهور رسانده است، بیش از پیش شناسانده شود تا جوانان مسلمانان سایر کشورهای اسلامی، خصوصاً اعراب مسلمان، با تکیه بر نمایش عقاید و باورهای ارزشمندش با الگوبرداری از او و رفع نواقص حرکت های اسلامی - انقلابی خود بتوانند مسیر حرکت خود و کشورشان را به درستی تعیین کنند.

از این رو معتقدم که «عماد مغنیه» را نه تنها باید شناخت، بلکه باید رفتار و اعتقاداتش را مورد مطالعه قرار داد و تمام عواملی که در شکل گیری شخصیت او و تکمیل جهان بینی دینی - سیاسی اش نقش داشته اند را یک به یک مورد بررسی قرار داد تا بتوان از آن ها درس گرفت و این درس های آموخته شده و مؤثر توسط ایشان را به کار گرفت.

گردآوری و تألیف این کتاب تنها کوششی است در زمینه شناساندن هرچه بیش تر این چهره مبارز و اثرگذار، که الحق در همه وجوه شخصیتی حرف های شنیدنی برای گفتن درباره او وجود دارد. البته موانعی در برابر این تصمیم وجود دارد که بزرگ ترین آنها زندگی «حاج عماد» تحت شرایط امنیتی بود که به دلیل نقش مؤثر ایشان در پیکره حزب الله لبنان و بنای مقاومت در منطقه، هنوز که هنوز است بسیاری از آن موانع امنیتی وجود دارد و لازم است شمار زیادی از این ناگفته ها همچنان ناگفته باقی بماند. در نتیجه بی شک با وجود گذشت ده سال از شهادت این مرد بزرگ،

شناخت ما از زندگی او همچنان در سایه زوایای پنهان مانده احوالش، به ارائه تصویری روشن ختم نمی شود. همانطور که بیش تر کسانی که «حاج عماد» را می شناسند و درباره ایشان صحبت می کنند در بین صحبت هایشان حتماً به این مسأله اشاره می کنند که معرفی و شناخت کامل «حاج رضوان» امری محال به نظر می رسد. با این وجود دریای شخصیت و وجود «عماد مغنیه» به قدری عمیق است که با غوطه زدن در سطحی ترین لایه های آن نیز می توان درس های بسیاری آموخت.

آنچه پیش روی شماست، امواج به ساحل رسیده و در دید عموم قرار گرفته از این دریای ژرف است و نام کتاب نیز به همین پنهان ماندن خورشید وجود او در سایه ای مداوم و همیشگی اشاره دارد؛ خورشیدی که به پیرامون خود روشنی می بخشد، ولی خود در سایه پنهان مانده و ابعاد شخصیت بزرگ و سترگش دیده نشده است.

برای فراهم شدن این کتاب، تمام مصاحبه ها و سخنرانی های فارسی و عربی، مستندها یا گفت و گوهای تلویزیونی و تحلیلی کارشناسان ایرانی و لبنانی و تمام خاطرات منتشر شده موثق و سند دار درباره ایشان جمع آوری شده و در نهایت با سفر به لبنان و دیدار با خانواده محترم شهید، آشنایان و دوستان ایشان سعی کرده ام بیش ترین اطلاعات ممکن را گردآوری کنم.

در میان تمام این دیدارها، دیدار با پدر و مادر بزرگوار این شهید و هم کلامی و مستفیذ شدن از محضرشان، از شیرین ترین خاطرات سفر به لبنان است که آن را به نوعی اجر عمل ناچیز خود می دانم. به خصوص

اینکه «ام عماد»، مادر بزرگوار شهید عمادسرکار خانم «آمنه سلامه» یا به قول لبنانی‌ها «مادر مقاومت» با وجود خستگی و کسالت ما را به حضور پذیرفت و با کلام شیرینش برای ما از «حاج عماد» حرف زد. و صد حیف که تنها زمان اندکی بعد از این دیدار پدر بزرگوار ایشان «حاج فائز مغنیه» و کمتر از یازده ماه بعد و در بازه زمانی کمتر از یک سال «ام عماد» به رحمت خدا رفتند و صد شکر که این فرصت مهیا شد تا در زمان حیاتشان بتوانم به حضورش برسم و از گرمای وجودشان بهره مند شوم. از دختر محترم و عزیز شهید عمادسرکار خانم «فاطمه مغنیه» که با بزرگواری امکان دیدار با اعضای این خانواده را برای ما فراهم آورد و از حضور گرم و ارزشمند خواهر عزیز ایشان خانم «زینب مغنیه» هم نهایت تشکر و قدردانی را دارم.

در پایان لازم می‌دانم از تمام کسانی که این جانب را در فراهم آوردن این مجموعه یاری کردند، به خصوص پدر و مادر عزیزم به خاطر تمام حمایت‌های مادی و معنوی و همراهی‌هایشان، خواهر مهربان و مشوق همیشگی ام «الهام» و دوست و خواهر نازنینم خانم «سارا سادات عاشور»، برای همراهی صادقانه، ارزشمند و بی‌چشم داشتشان در سفر لبنان، که بسیار راه گشا و تعیین‌کننده بود صمیمانه تشکر کنم. تمام اجر معنوی این اثر را به روح پرفتوح شهید «عماد مغنیه» و شهدای مقاومت اسلامی تقدیم می‌کنم. باشد که مورد شفاعت شان قرار گیریم.

زمستان ۱۳۹۶

الهه آخرتی

شوق زیارت

مادر

دوران کودکی تا جوانی من و هم نسلی های من، دوران نابالغی دین داری عامه مردم لبنان بود. عدم آگاهی و شناخت، باعث نوعی بی اعتنایی مردم نسبت به احکام و مسائل دینی می شد. از این رو باورهای اعتقادی جدی در افراد، خانواده ها و به طبع آن در جامعه آن زمان لبنان شکل نگرفته بود و تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، تدین مسأله چندان قابل اعتنایی برای بیش تر لبنانی ها نبود. این بی قیدی و بی توجهی به امور مذهبی، بیش تر از سایر پیروان مذاهب دیگر دامن شیعیان را آلوده کرده بود. خفقانی که بر زندگی شیعیان لبنان حاکم بود موجب می شد تا آن ها از بسیاری از حقوق شهروندی و مدنی شان محروم شده و بهره چندان از عدالت اجتماعی نداشته باشند. این محرومیت ها، زمینه ساز بروز مشکلات اقتصادی و معیشتی فراوانی در زندگی شیعیان بود. به همین دلیل بسیاری از جوانان در مواجهه با این

فشارها به پنهان ساختن مذهب و باورهای دینی شان رو می آوردند. خیلی از آن ها هم حقیقتاً از دین و دین داری دلزده شده و برای رسیدن به یک زندگی بهتر، از همه چیز رویگردان می شدند.

در چنین شرایطی تعداد خانواده هایی که با وجود تمام سختی ها، به خودشان اجازه دست شستن از باورهای دینی شان را نمی دادند معدود و انگشت شمار بود. من و همسر من «فائز مغنیه» هر دو از چنین خانواده هایی بودیم. خانواده «فائز» به خاندان معروف و برجسته «مغنیه» که از خاندان های متدین و مذهبی جبل عامل جنوب لبنان بود، وابستگی داشت. علمای مقدس و بزرگی از این خانواده بیرون آمدند. از جمله آن ها شیخ «حسن مغنیه» بود. ایشان یکی از علمای عارف و سالک حدود نیم قرن پیش جنوب لبنان بود و مردم از وجود او بهره های فراوانی می گرفتند. همچنین «فائز» یکی از عموزاده های شیخ «محمد جواد مغنیه»^(۱)

بود. شیخ «محمد جواد» عالمی بزرگ، از قضات شرع سرشناس معاصر و یکی از مبلغان و راهنمایان بزرگ مردم جنوب لبنان به حساب می آید که تألیفات بسیار ارزشمندی در زمینه های فقه، علوم اسلامی و تاریخ اسلام از او بر جای مانده است. همچنین ایشان به منظور گسترش دین و علوم

۱- شیخ محمد جواد مغنیه از مفسران شیعه لبنانی است. تحصیلاتش را در وطن خویش آغاز کرد و سپس به نجف رفت و از استادانی چون «سید ابوالقاسم خویی» درس آموخت. او پس از بازگشت به لبنان، منصب قضاوت و ریاست دادگستری را عهده دار شد. شیخ جواد مغنیه صاحب تألیفاتی در علوم اسلامی بوده و از جمله مفسرانی است که صاحب دو تفسیر «الکاشف» و «المبین» است. اندیشه های دینی و سیاسی مغنیه شخصیت او را متمایز ساخته است. نوگرایی در فقه و اجتهاد، تقریب مذاهب و وحدت اسلامی از جمله دیدگاه های اوست. او همچنین از حامیان انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) بوده است.

مربوط به آن بین مردم، ده ها کتاب به زبان ساده نوشت. به همین خاطر شاید در عالم مثال بتوان شیخ «محمد جواد مغنیه» را شهید «مطهری» لبنان خواند. کسی که با کتاب هایی که نوشت افکار و عقاید دینی را به زبان ساده و عوام پسند به مردم لبنان ارائه کرد.

در خانواده خود من هم اعتقادات مذهبی مستحکم و ریشه دار، و از اصول تمام نفرات بود. تا آنجا که شدت علاقه به شعائر دینی پدر و مادرم را بر آن داشت تا با به جان خریدن تمام سختی هایی که سفر به مشهد در آن زمان داشت، خودشان را مهیای این سفر کنند. سفری که حدود ۶۰ سال پیش تقریباً دو ماه به طول انجامید. قبل از آن هم به زیارت عتبات رفته بودند. این شیوه معمول زیارت در لبنان آن روزها بود. به این صورت که بیش تر زائران قبور ائمه در عراق، خود را ملزم به تکمیل زیارتشان با سفر به ایران و زیارت هشتمین امام می دانستند.

شبهات های مذهبی و فرهنگی دو خانواده باعث شد تا مدتی بعد از آشنایی من و «حاج فائز» با یکدیگر، ازدواج کنیم. حاصل این ازدواج سه پسر به نام های عماد، «فؤاد» و «جهاد» و دو دختر به نام های «ناهد» و «زینب» بود. عماد اولین فرزندم بود که در پنجم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ (۲۵ ژانویه ۱۹۶۲ م.) در طبردا(۱)، متولد شد. اعتقاداتی که با آن بزرگ شده بودم برایم بسیار مهم و با ارزش بود. بنابراین بعد از مادر شدن سعی کردم تا آن اعتقادات و آموزه ها را در جامعه مسموم آن زمان لبنان، به فرزندانم منتقل کنم.

کودکی که باید زنده می ماند

مادر

از آنجا که ما در بیروت و خانواده هایمان در جنوب لبنان زندگی می کردند، همیشه به دنبال فرصتی برای دورهم جمع شدن های خانوادگی می گشتیم. اعیاد و تعطیلات مذهبی و غیرمذهبی بهترین بهانه ها را برای سفر به جنوب و تازه کردن دیدار با اقوام در اختیارمان می گذاشت. در میان همه آن ها تعطیلات عید فطر به دلیل طولانی تر بودن، فرصت مغتنم تری به شمار می آمد. هرگز از دستش نمی دادیم.

شوق و ذوقم برای سفر به جنوب به مناسبت اولین عید فطر بعد از تولد عماد از همیشه بیش تر بود. زیرا از یک طرف قرار بود تا اعضای خانواده ام را ببینم و از طرف دیگر هیجان نشان دادن عماد به اقوامی که هنوز او را ندیده بودند را داشتم.

مهیای سفر شدیم و به همراه هفت نفر دیگر از اعضای خانواده هایمان که آن ها هم ساکن بیروت بودند، با ماشین به سمت جنوب راه افتادیم.

عماد که بیستم شعبان به دنیا آمده بود، آن روز درست چهل روزه بود. در تمام مسیر در آغوش گرفته بودمش. بیش تر طول راه را خواب بود.

دو به دو و چند نفر چند نفر، گرم گفت و گو بودیم و صحبت هایمان حساسی گل انداخته بود که در منطقه کوهستانی المصباح-الزهدانی تصادف کردیم. از یک طرف به قدری در لحظات اولیه شوکه شده بودیم که نمی دانستیم باید چه کار کنیم و از طرف دیگر زیادی تعدادمان مانع از این می شد تا بتوانیم با سرعت از ماشین خارج شویم. چند دقیقه ای گذشت تا بالاخره به خودمان مسلط شده و یکی یکی از ماشین پیاده شدیم. چیزی از پیاده شدن آخرین نفرمان نگذشته بود که ماشین منفجر و یک پارچه آتش شد. مات و متحیر غرق تماشای سوختن ماشین شدیم. در چشم برهم زدنی شعله های آتشی که ماشین را در بر گرفته بود به کوهی از آتش تبدیل شد. همان طور که برق شعله های آتش در چشمانمان و لهیب گرمایش زیر پوستمان می دوید، سر تا پا زبان شده و با تمام وجود خدا را به خاطر رحمی که به ما کرده بود شکر می کردیم.

مدتی بعد که دست و پایمان را پیدا کردیم، ماشین کاملاً سوخته و از بین رفته را رها کرده و با اتوبوس خودمان را به جنوب رساندیم. هرکس با شنیدن خبر تصادف وحشتناکی که برایمان پیش آمده بود چیزی می گفت اما پدر بزرگم به محض شنیدن این خبر با اشاره به عماد گفت: «این بچه باعث نجات شما شده است و با وجودی که همین امروز نماز صبح همه شما قضا شده اما به برکت وجود او از این حادثه جان سالم

به در برده اید.» پدر بزرگم فردی بسیار متدین و روحانی بود که به خاطر همین صفات در کل خانواده از نظر تقوا و دیانت زبانزد شده و مورد احترام بود. با این وجود حرفی که می زد برایم عجیب بود. اینکه می گفت آن روز نماز صبح همگی ما قضا شده متأسفانه درست بود اما مسأله اینجا بود که ما درباره این موضوع با کسی صحبت نکرده بودیم. این اشاره دقیق به حقیقتی که معلوم نبود پدر بزرگم چگونه به آن واقف است، باعث شد قسمت دیگر حرفش هم از همان زمان در گوشم بماند. اینکه همه ما به برکت وجود عماد نجات پیدا کرده ایم. عماد هشت ساله بود که پدر بزرگم از دنیا رفت؛ اما با گذشت زمان و اتفاقاتی که در آینده رخ داد به من ثابت شد که بخش دوم حرف ایشان هم صحیح بوده است. تقدیر خدا آن روز بر این قرار گرفته بود تا این کودک زنده بماند تا در فردایی نه چندان دور اتفاقات بزرگی به دست رقم بخورد.

آرزوهای مادرانه

مادر

طبیعی بود که برای هر یک از فرزندانم از همان لحظه تولدشان، آرزوهای مادرانه ای داشتم. یک یک شان را با عشق و علاقه و وقف عمر و زندگی ام بزرگ کردم. لباس هایشان را خودم برایشان می بافتم. حتی اگر این کار مجبورم می کرد تا تمام شب را بیدار بمانم. این جور وقت ها به آینده شان فکر می کردم. دلم می خواست همگی در آن محیط پرفساد و نابسامان آن روزهای لبنان، به ثمر برسند و به موفقیت های بزرگ دست یابند. بیش تر از هر چیز دوست داشتم درسشان را بخوانند و به مدارج بالای علمی برسند. همه چیزهایی که به عنوان افرادی تحصیل کرده به آن دست پیدا می کردند را در ذهنم تصور می کردم. این ها آرزوهای مادرانه ای بود که با تولد هر کدامشان در دلم جوانه می زد و روز به روز با بزرگ تر شدن شان قد می کشید و شاخ و برگ های بیش تری پیدا می کرد. اما شرایط داخلی لبنان و سیل حوادثی که یکی بعد از دیگری به لبنان رسید، این

امکان را از آن‌ها گرفت و بیش‌تر این قبیل آرزوهایم را شست و با خود برد.

عماد فقط ۱۰ سال داشت که جنگ داخلی لبنان (۱)

آغاز شد. اولین تأثیر جنگ این بود که مدارس و دانشگاه‌ها را مدت‌ها به تعطیلی کشاند. شرایط جوری پیش رفت که با فراموش کردن آرزوهای بزرگم، مهمترین دغدغه‌ام هدایت درست فرزندانم در این اوضاع شد. دلم می‌خواست با بچه‌های دیگری که پیرامونشان زندگی می‌کردند فرق داشته باشند. محیط اطرافشان از ارزش‌های دینی و علمی خالی بود. اما من دوست داشتم که آن‌ها این ارزش‌ها را حفظ کنند. بی‌تعارف می‌دانستم که راه سختی پیش رو دارند و

برای حفظ این ارزش‌ها باید با اوضاع حاکم و خیلی چیزهای دیگر بجنگند. بنابراین مبارزه با سختی‌ها را از همان زمان یادشان دادم. مدام به بچه‌ها گوش زد می‌کردم که: «این شرایط ماست و این سختی‌ها وجود دارد اما اگر در برابر آن‌ها تسلیم شوید شکست خودتان را پذیرفته‌اید. اگر نمی‌خواهید بازنده باشید باید بر شرایط غلبه کنید و راه غلبه بر شرایط را خودتان پیدا کنید.»

۱- جنگ داخلی لبنان مجموعه جنگ‌هایی است که با درگیری نیروهای داخلی و مشارکت و دخالت‌های نیروهای خارجی از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ میلادی در لبنان روی داد.

مرد عمل

مادر

اختلاف سنی کم پسرها با هم گاهی سختی هایی به همراه داشت. عماد چهار ساله بود و من تازه «جهاد» را باردار بودم که او و برادرش «فؤاد» را به شهربازی بردم. روز عید بود. همین که خواستم به «فؤاد» کمک کنم تا از ماشین پیاده شود، عماد ظرف چند ثانیه از مقابل چشمانم دور و گم شد. دست «فؤاد» را گرفتم و با نگرانی به دنبالش گشتم. به همه جا سر زدم و از هر کس سراغش را گرفتم امّا خبری از او نبود که نبود. از آنجا که لباس عماد و «فؤاد» را خودم بافته بودم و کاملاً شبیه به هم بود، به هر کس می رسیدم «فؤاد» را نشان می دادم و می پرسیدم: «یک پسر بچه درست مثل این ندیده‌اید؟» امّا کسی او را ندیده بود. شاید هم دیده بودند و متوجه اش نشده بودند.

بعد از این که کل پارک را دنبالش گشتم، بالاخره پیدایش کردم. نزدیک محل برگزاری یک تئاتر عروسکی ایستاده بود. بلندگویی که دقیقاً

بالای سرش قرار داشت پشت سر هم خبر گم شدنش را اعلام و اسم و مشخصاتش را تکرار می کرد. از بس که از همان کودکی ذوق و قریحه هنری در وجودش بود و به این مسائل علاقه داشت، جوری غرق تماشا شده بود که متوجه نمی شد.

علی رغم روی دادن چنین حوادثی که با توجه به سن و سال بچه ها طبیعی بود، عماد بچه خوب و حرف گوش کنی بود. کم حرف و خجالتی. بیش تر از آنکه حرف بزند، خودش را به انجام کاری مشغول می کرد. از کودکی بیش تر اهل عمل بود تا حرف زدن. خیلی شیطنت های معمول پسربچه ها را نداشت. اصلاً اذیت نمی کرد. هر سه پسر همین طور بودند. خودشان هم رابطه خوبی با هم داشتند. نه به هم حسادت می کردند و نه زیاد با هم دعوا می کردند. من اصلاً از آن دست مشکلات که در خانه هایی که پسربچه دارند وجود دارد، نداشتم. با وجودی که هیچ کدامشان اهل دردرس درست کردن نبودند اما بزرگ تر بودن عماد باعث می شد تا به رفتار برادر و خواهرهایش هم جهت دهد. اهل این که بگوید فلان لباس را می خواهم یا فلان غذا باید حتما باشد، نبود. نه تنها همیشه خودش شرایط ما را درک می کرد بلکه هر جا لازم بود آن را برای برادرانش هم توضیح می داد و آنها را هم قانع میکرد.

کلاس تفسیر

مادر

این خودش نعمتی بود که عماد مدرسه رفتن را دوست داشت. با وجودی که در درس ها از من، پدرش یا هیچکس دیگر کمک نمی گرفت، شاگرد زرننگ بود. خودش درسش را می خواند و نمره های خوبی می گرفت. تازه به برادرانش هم در درس خواندن کمک می کرد.

بعد از این که دو ماه متوالی رتبه سوم کلاس را کسب کرد، در مدرسه از او تقدیر کردند. ده سالش بود. تقدیرنامه را یک راست آورد پیش من و نشانم داد. خیلی خوشحال شدم و حسابی تشویقش کردم. به او گفتم: «انسان در آخرت هم همین طور ارزیابی می شود و با آنچه انجام داده است شناخته می شود». از آن جا که اعتقاد زیادی به تشویق شدن بچه ها و حمایت معنوی شان داشتم، به تشویق زبانی بسنده نکردم. او را با پدرش بردیم و هدیه ای هم برایش خریدیم.

همان زمان ها بود که درس تفسیر قرآن را نزد «حاج رضا جعفر» شروع کرد. پیشنهاد از طرف «حاج رضا» بود. خودش داوطلب شده بود تا برای گروهی از بچه های هم سن و سال عماد تفسیر قرآن بگوید. عماد این جلسات را دوست داشت و مشتاقانه به کلاس تفسیر می رفت. چند جلسه ای بیش تر از شروع کلاس نگذشته بود که از ورود بچه ها به مسجد جلوگیری کردند. آن وقت ها زیاد پیش می آمد که ببه بهانه حفظ تمیزی و نظافت مسجد، مانع ورود بچه ها به مسجد شوند. عماد که دلش نمی خواست به همین سادگی از جلسات تفسیر قرآن محروم شود به من پیشنهاد داد که کلاس ها را به خانه مان منتقل کنیم. خیلی از پیشنهادش خوشحال شدم و با کمال میل آن را قبول کردم. برای خودم هم تشویقی شد تا چنین جلسه ای را برای آموزش دخترها برگزار کنم. چیزی نگذشت که هم جلسات تفسیر قرآن حاج رضا به منزل ما منتقل شد و هم من و چند نفر از دوستانم بعد از صحبت با مدیران تعدادی از مدارس دولتی منطقه، برای تعلیم دینی دخترها به مدارس می رفتیم.

این همه ابعاد وجود امام حسین (علیه السلام) نیست

مادر

جوان تر که بودیم هر ساله در ایام محرم مجلس عزاداری در خانه مان برپا می کردیم. بخش اصلی این جلسات را ذکر مصیبت خوانی تشکیل می داد. بعد از این که همه جمع می شدند، یک نفر می آمد و ذکر مصیبت می کرد. در نهایت مجلس با یک پذیرایی ساده تمام می شد. تدارک همین پذیرایی ساده معمولاً بر عهده چند خانواده به صورت شریکی بود. عماد اّما معترض این شیوه بزرگداشت ایام شهادت امام حسین (ع) بود. می گفت: «این کافی نیست که یک نفر بیاید، ذکر مصیبت کند و تمام. زندگی و قیام امام حسین (ع) ابعاد گسترده تر و عمیق تری دارد که باید در کنار یادآوری مصائب کربلا، به آن ها هم پرداخته شود.»

شروع تأثیر بسزایی که انقلاب امام حسین (ع) نه تنها بر مسیر جهادی عماد، که بر کل جهان بینی و زندگی اش گذاشت؛ به همان زمان ها بر می گردد. امام حسین (ع) برای عماد فقط در ایام محرم و سوگواری های

این ماه خلاصه نمی شد. بلکه به این مسأله به عنوان یک مسأله اعتقادی و ایدئولوژیک می نگریست و مشتاق بررسی همه جوانب آن بود. سیره زندگی امّام حسین (ع) آن قدر برایش جذابیت داشت که به مطالعه کتاب های مربوط به آن روی آورده بود. ذوق می کردم وقتی می دیدم به جای این که مانند بیش تر هم سن و سال هایش وقتش را هدر بدهد یا آن را با غرق شدن در هواداری از جریانات و احزاب سیاسی که بیش ترشان تفکرات کمونیستی داشتند بگذرانند، مجذوب سیره و روش معصومین شده است. با وجود کم سن و سالی اش بیش تر از این که به دنبال بازی باشد، وقتش را صرف پیدا کردن پاسخ سؤالات ذهنی اش می کرد. فلسفه قیام و شهادت امّام حسین (ع) یکی از مهمترین پرسش هایی بود که رسیدن به جواب آن در نظرش اهمیت زیادی داشت. بعضی یافته هایش را روی کاغذ یادداشت می کرد تا آن ها را با دوستانش هم در میان بگذارد. به این ترتیب از همان ابتدا دغدغه های دین گرایانه داشت. فقط دوازده ساله بود که مقاله ای با عنوان «زبان محافظتوست، اگر حفظش کنی از تو محافظت می کند و اگر به او خیانت کنی به تو خیانت می کند» برای مجله الخلیج (۱) نوشت. بعد از آن هم گاه گاهی در نوشتن برخی کتب مشارکت داشت. اما نه به صورت مستقیم. همیشه دین برایش اصل و انگیزه حرکت بود و هیچ گاه تحت تأثیر تبلیغات و حرفهای گروه های

۱- «الخلیج» یکی از روزنامه های سیاسی مشهور امارات متحده عربی است.

مختلف موجود در لبنان قرار نمی گرفت. تا آن جا که در سیزده سالگی تصمیم گرفت برای کسب علوم دینی به نجف برود و در حوزه علمیه نجف تحصیل کند. حتی بلیطش را هم تهیه کرده بود. اما در لحظات آخر پرواز را از دست داد و تقدیر او را به سمت دیگری کشاند.

برو همان جا که بودی!

مادر

از ده سالگی با پدرش به رستوران «کائن» می رفت و در رساندن غذا به مشتری ها، به او کمک می کرد. تعطیلات آخر هفته یا تابستان این فرصت را در اختیارش می گذاشت که کمک حال پدرش در کار باشد. رستوران «کائن» در خیابان مسجد الکریم الخلیل، یکی از خیابان های اصلی «شیاح»^(۱)، واقع شده بود. به همین دلیل معمولاً شلوغ و پر رفت و آمد بود. رفت و آمدهایش به رستوران، باعث شد تا از همان سن و سال گوش عماد با اخبار حوادثی که پیرامونش روی می داد آشنا شود. این آشنایی تا آن جا پیش رفت که دیگر نمی توانست یک شنونده محض و بی تفاوت باشد. اخبار را از زبان راویان مختلف که هر کدام با گرایش سیاسی خاص خودشان قدم به رستوران می گذاشتند می شنید، در ذهن خودش و با توجه به معیارهای خودش به تحلیل آنها می پرداخت و در نهایت براساس

۱- یکی از محله های ضاحیه جنوبی بیروت

درک و باور خود آن‌ها را طبقه‌بندی و ارزش‌گذاری می‌کرد.

به جز گفت و گوها و دیدارهایی که به صورت اتفاقی در رستوران برای عماد پیش می‌آمد، خیلی دوست نداشتم بچه‌ها با غریبه‌ها دمخور شوند. جو غیردینی توده مردم خصوصا گروه‌هایی که با هدف اثرگذاری در تحولات روز جامعه پا به میدان می‌گذاشتند، به قدری غیرقابل اعتماد و متمایل به احزاب کمونیستی یا مارکسیستی بود که برای جلوگیری از انحراف شان مجبور به سخت‌گیری درباره مرادوات شان بودم. از این رو قانونی در خانه وضع کردم که به موجب آن بچه‌ها باید تا قبل از تاریک شدن هوا خودشان را به خانه می‌رساندند. این یک قانون بسیار مهم و جدی در خانه ما بود. عماد می‌دانست مدرسه باشد یا به رستوران برود، باید قبل از تاریک شدن هوا به خانه رسیده باشد. روزهایی که رستوران نمی‌رفت معمولا بعد از مدرسه یک راست به مسجد الشیخ القیسی می‌رفت و بیش‌تر وقتش را آن‌جا می‌گذراند و در نهایت قبل از تاریک شدن هوا به خانه بر می‌گشت. گاهی وقت‌ها هم شیطنت می‌کرد و نماز مغرب را در مسجد می‌خواند و بعد به خانه می‌آمد. من هم چون می‌دانستم برای اقامه نماز در مسجد نتوانسته سروقت به خانه بیاید، از تأخیرش چشم‌پوشی می‌کردم. این نهایت قانون شکنی عماد و نهایت اغماض من نسبت به سرپیچی از قانون خانه مان بود. خودش می‌دانست که غیر از این باشد به شدت عکس‌العمل نشان می‌دهم و از این مسأله کوتاه نمی‌آیم.

درست مثل روزی که در چهارده پانزده سالگی اش چنین اتفاقی افتاد و عماد دیر به خانه برگشت. آن شب بدون اطلاع من به جلسه ای که قرار بود دکتر «چمران»^(۱) در آن سخنرانی کند رفته بود. بی خبری و تاخیر عماد در بازگشت به خانه، حسابی نگرانم کرده بود. تا زنگ در را زد مثل فنر از جا پریدم و با عصبانیت به استقبالش رفتم. به محض این که در را باز کردم و عماد در قاب در ظاهر شد، یک سیلی به صورتش زدم و گفتم: «تا الان کجا بودی؟ الان هم برو همان جا که بودی!»

چیزی نگفت. سرش را پایین انداخت و رفت. تا یک بار دیگر و صبح روز بعد زنگ در به صدا در آید، باز نگرانی به سراغم آمد. این بار بعد از باز کردن در، او را کنار صاحب خانه همان خانه ای که جلسه در آن برگزار شده بود، دیدم. مرد صاحب خانه را می شناختم. او را به عنوان شاهد و برای میانجی گری آورده بود. صاحب خانه همه چیز را درباره جلسه و افراد حاضر در آن برایم توضیح داد و به من اطمینان داد که تمام ساعاتی

۱- . شهید مصطفی چمران متولد سال ۱۳۱۱ در تهران، از دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته الکترومکانیک فارغ التحصیل شده و با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز برای ادامه تحصیل راهی امریکا می شود. درجه کارشناسی ارشد مهندسی برق را از دانشگاه تگزاس آمریکا کسب می کند و برای ادامه تحصیل به دانشگاه برکلی رفته و دوره دکتری در رشته الکترونیک و فیزیک پلاسما را با درجه ممتاز به پایان می رساند. در آمریکا به سبب مبارزات سیاسی - اعتقادی بورس تحصیلی اش قطع می شود. مدتی بعد با وجود برخورداری از شغل، درآمد و موقعیت ممتاز در آمریکا، برای طی کردن دوره آموزش نظامی دوری از خانواده و فرزندان را به جان خریده و به مصر می رود. با دعوت امام موسی صدر به لبنان می رود و هشت سال آنجا ماند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به ایران می آید و وزیر دفاع دولت موقت جمهوری اسلامی می شود. بعد از آن هم نماینده مجلس شورای اسلامی و نهایتاً فرمانده ستاد جنگ های نامنظم در جنگ عراق با ایران می شود. این عارف مبارز و خستگی ناپذیر در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره در منطقه دهلاویه توسط دشمن به شهادت می رسد.

که عماد بیرون از خانه بوده است را با آن‌ها گذرانده است. بعد از برخورد شب قبل و با شنیدن آن روز، اجازه دادم به خانه برگردد. همین یک بار قانون شکنی و همین برخورد باعث شد دیگر در آن سن و سال هیچ وقت دیر به خانه بازنگردد.

رهبر ذاتی

سید ابراهیم مرتضی (۱)

از همان سنین نوجوانی به خاطر برخی خصوصیاتش بین هم سالان معروف شده بود. دوست و آشنا از حدود سیزده سالگی عماد، معترف به وجود سه شاخصی اخلاقی در وجود او بودند. اولین ویژگی مشهود اخلاقی اش، غیرتی بود که به دفاع از مظلوم داشت. تا جایی که ممکن نبود کسی را ببیند که مظلوم واقع شده و به کمک او نشتابد. از همین رو برای همه جا افتاده بود که اگر بین هم سالان درگیری یا اختلافی رخ دهد، طرف مظلوم بی برو و برگر از عماد درخواست کمک و عماد از او دفاع خواهد کرد.

خصوصیت

دیگر، کرم و کرامت وی بود. کرامت به این معنی که اگر قرار بود چیزی برای خوردن یا امور دیگر در جمعی توزیع بشود، عماد آخرین نفری بود که می خواست آن را بگیرد. معمولاً وقتی قرار است چیزی بین چند نفر تقسیم شود، هم و غم هر نفر این است که خودش بی نصیب

نماند. اما برای عماد بیش تر از اینکه مهم باشد خودش بی سهم نماند، این مسأله اهمیت داشت که شیء مذکور به همه برسد. تازه وقتی خیالش از بابت سایرین راحت می شد، نوبت به خودش می رسید. این ملکه رفتاری اش بود. همیشه به همه رسیدگی می کرد و به خودش سخت می گرفت. وقت عمل جزو اولین نفرها اما وقت پاداش و جایزه، آخرین نفر بود.

سومین

صفت بارز وجودش، شهامت بود. به شکلی که این خصیصه اخلاقی او را از سنین نوجوانی از دیگران متمایز می کرد. هم شهامت امتحان کردن راه های جدید و پیمودن مسیرهای نرفته را داشت و هم شهامت ایستادگی بر سر مواضع درستش. شهامتش در رویارویی با مخالفان و بعدها دشمنان، حقیقتا مثال زدنی بود.

این صفات، صفاتی است که یک رهبر برای اداره مجموع تحت نظرش به آن ها احتیاج دارد. تمام آن ها بدون این که کسی از آینده خبر داشته باشد، از دوران نوجوانی در وجود عماد جمع شده بود.

پرتقال چین کوچک

شیخ حسین غبریس (۱)

و مادر عماد فعالیت در مسجد را از طریق جنبشی به نام «جوانان مؤمن طیردبا» شروع کرد. این جنبش را با تعدادی از دوستان مذهبی اش راه اندازی کرده بود. همانند اسمش، خودش ستون این جنبش بود. بچه ها را دور هم جمع می کرد، طرح مسأله می کرد و در نهایت بهترین راه ها را برای حل آن پیشنهاد می داد.

یک روز پیشنهاد رنگ کردن مسجد با توجه به قدیمی و کثیف شدن بنایش را مطرح کرد. آن زمان بیش تر از چهارده سال نداشت امّا در همان سن و سال دمیدن روحی تازه در کالبد مسجد برایش موضوعیت داشت. پیشنهادش از نظر همه ما پیشنهادی خوب و به جا بود منتها پولی برای انجام این کار نداشتیم. بافت فرهنگی-مذهبی جامعه هم در آن زمان به شکلی نبود که اگر تعدادی نوجوان برای انجام چنین کاری از

۱- رئیس مجمع علمای مقاومت اسلامی لبنان و عضو شورای راهبردی حزب الله لبنان

بزرگ ترهایشان و مردم درخواست کمک مالی کنند، کسی با آن ها همکاری کند. بنابراین نتیجه همه سبک و سنگین کردن های از جوانب مختلف پیشنهاد عماد، این شد که راهی برای تأمین بودجه مورد نیاز نداریم.

آن روز با ناامیدی از هم جدا شدیم. امّا برعکس ما، مسأله برای عماد تمام نشد. همان روز خودش به تنهایی به راه حلی رسید. درباره راه حلش چیزی به ما نگفت ولی سراغ مادرش رفته و گفته بود: «مسجد بسیار قدیمی شده. نه این ظاهر کهنه و کثیف مناسب خانه خدا است و نه با این شرایط مردم شوقی برای به مسجد آمدن دارند.» مادرش پرسیده بود: «خب توجه کار می توانی بکنی؟» و او تمام ایده هایی که داشت از رنگ کردن مسجد تا شیوه تأمین مخارج آن را برایش توضیح داده بود. راه حل ساده اش پرتقال چینی بود. خودش باغ پرتقالی را پیدا کرده بود که با دستمزد چند روز پرتقال چینی در آن می توانست پول مورد نیاز را فراهم کند. پرتقال چینی در باغ برای نوجوانی به سن عماد کار طاقت فرسایی بود امّا آنقدر تأمین هزینه های نوسازی مسجد برای عماد مهم بود که مثل همیشه سختی و آسانی کار تأثیری در تصمیم گیری اش نداشت. اولین روز کار در باغ پرتقال، ۵ لیر دستمزد گرفت. روزهای بعد از آن هم به همین ترتیب. در نهایت بعد از پنج روز کاری ۲۵ لیر دستش را گرفت. این مبلغ برای خرید رنگ و ملزومات نقاشی مسجد کافی بود.

پول را که تهیه کرد، با رنگ و ابزار نقاشی سراغ ما آمد. بدون این که بگوید این پول را با چه مشقتی فراهم کرده است، از ما خواست تا او را در رنگ کردن مسجد یاری کنیم.

آشنایی مبارک

مادر

آشنایی عماد با شهید «چمران» در حد شرکت در جلسات سخنرانی های ایشان بود. در واقع زمان این فرصت را به او نداد تا بیش از این از وجود شهید «چمران» بهره بگیرد و کمی بعد از باز شدن پای عماد به جلسات بحث و گفت و گوی دکتر، ایشان به شهادت رسیدند. خبر شهادت ایشان عماد را بسیار متأثر کرد. از آن زمان به بعد خلأ ایجاد شده به دنبال این شهادت را با استفاده از محضر «امام موسی صدر»^(۱) پر کرد.

طولی نکشید که رفت و آمدش با «امام موسی» موجب علاقه بسیارش به

۱- . سید موسی صدر معروف به امام موسی صدر (زاده ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ شمسی در قم) از عالمان و اندیشمندان شیعه در عرصه فرهنگی و سیاسی است که پس از هجرت از ایران به لبنان، مجلس اعلای شیعیان لبنان و جنبش امل را تأسیس کرد و رهبری فکری و سیاسی شیعیان این کشور را عهده دار شد و تأثیرات فرهنگی بسیاری در این کشور از خود به جای گذاشت. او در ۹ شهریور ۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمر قذافی، ناپدید شد. بسیاری گزارش ها حاکی از شهادت او در همان زمان توسط قذافی است، ولی گزارش هایی نیز در دست بود که او به قتل نرسیده و در زندان های لیبی بوده است. متأسفانه پس از سقوط معمر قذافی نیز هیچ گزارش رسمی جدیدی از وضعیت او به دست نیامد.

ایشان شد. هم در جلسات تحلیل و سخنرانی های ایشان شرکت می کرد و هم پای ثابت دوره هایی بود که توسط ایشان برگزار می شد. البته درباره ماهیت این دوره ها با ما حرف نمی زد، اما بر حسب قراین و شواهد حدسم این بود که باید مربوط به مسائل نظامی باشند. وقتی با «امام موسی» بود، بی خبری از جزئیات برنامه هایش نگرانم نمی کرد. جای نگرانی برای خط و ربط فکری یا سیاسی اش هم نبود. خیالم از هرچیز که یک سر آن «امام موسی» بود، راحت بود.

دو سال قبل از عماد، خودم به صورت اتفاقی با ایشان آشنا شده و از نزدیک ملاقات شان کرده بودم. آن هم به صورت اتفاقی. سال ۱۹۵۶ م. بود. من و «امام موسی صدر» هر دو بیمارانمان را به یک بیمارستان برده بودیم. همین حسن تصادف باعث شد تا در همان بیمارستان دیدار کوتاهی با ایشان داشته باشم. همان یک دیدار کافی بود تا من که دختری جوان و فعال بودم جذب شخصیت ایشان بشوم. از آن روز به بعد گوشم با حرف هایشان که محور اصلی اش اتحاد و اصلاحات حول یک جریان دین مدارانه بود، آشنا شد. اثری که «امام موسی صدر» در همان ملاقات کوتاه بر من گذاشت به اندازه ای بود که هم بیش از پیش توجهم به مسائل مذهبی جلب شود و هم با هر مسأله و جریانی که به ایشان مربوط بود با آسودگی خاطر مواجه شوم.

ر بوده شدن ایشان، یکی از بدترین خبرهایی بود که در زندگی ام شنیدم. این خبر برای عماد هم به غایت سنگین و ناراحت کننده بود.

پرونده ر بوده شدن ایشان هیچ وقت برایش بسته نشد. تا آخر عمر پیگیر پیدا کردن ردی از ایشان بود و تمام احتمالاتی که درباره زنده بودنشان وجود داشت را یک به یک بررسی می کرد تا شاید به راه حلی برای بازگرداندن ایشان به لبنان برسد.

این آشنایی و نشست و برخاست ها با افراد زبده و آگاه به مسائل که در برهه های مختلف زندگی عماد اتفاق می افتاد و از سنین کم شروع شده بود، باعث اشراف اطلاعاتی خوبش به اتفاقات و حوادث پیرامونش شده بود. تا جایی که خیلی وقت ها با معلوماتش افرادی که سال ها از خودش بزرگ تر بودند را شگفت زده می کرد. مثل روزی که با هم در تاکسی نشسته بودیم و رادیو خبر بمباران «بنت جبیل» توسط دشمن صهیونیستی را اعلام کرد. به محض اعلام این خبر، گمانه زنی های سرنشینان تاکسی درباره حادثه شروع شد. این در حالی بود که هیچ یک از آن ها حتی نمی دانستند که این شهر دقیقا کجا قرار دارد و فقط بر پایه حدس و گمان خود، اظهار نظرهایی می کردند. عماد با وجودی که فقط چهارده سال داشت و جوان ترین سرنشین ماشین بود، با دیدن بی اطلاعی بقیه سرنشینان لب به سخن گشود و خیلی دقیق درباره محل جغرافیایی این حمله صحبت کرد و اطلاعات خوبی به همه داد.

بعد از آن حمله تازه اوضاع جنوب داشت به سمت آرام شدن می رفت، که او را در حال جمع کردن وسایلش دیدم. با تعجب به ساکی که در دستش بود اشاره کردم و پرسیدم: «کجا؟» گفت: «باید جایی بروم».

این که حرفی نزد نگرانم کرد. سعی کردم مانعش بشوم تا حداقل بگوید به کجا و برای چه مدتی می رود، امّا لام تا کام حرفی نمی زد. فقط اصرار به رفتن داشت. در نهایت نتوانستم جلویش را بگیرم. رفت و مدتی بعد در حالی که همان ساک در دستش بود، برگشت. بعد از برگشتن آنقدر پاپیش شدم که در این حد توضیح داد که برای گذراندن یک دوره آموزشی نظامی به همان «بنت جیل» که خیلی ها اصلا نمی دانستند کجاست، رفته بوده است.

جنگ داخلی لبنان

حضور سازمان های فلسطینی در لبنان و درگیری هایی که تحت عنوان مسأله حاکمیت دولت میان ارتش لبنان و سازمان های فلسطینی در گرفت از یک طرف، و وجود دولت مردان لبنانی و فئودال هایی که از قدرت گرفتن و محبوبیت «امام موسی صدر» در میان شیعیان، اهل سنت و مسیحیان لبنانی و حرکت انقلابی ایشان بر پایه همین محبوبیت نگران بودند از طرف دیگر رفته رفته زمینه ساز شروع جنگ های داخلی در لبنان شد.

طبیعی است که صاحبان منافع و قدرت های سیاسی و اقتصادی لبنانی، قدرت گرفتن شخصی مانند «امام موسی صدر» با جمع شدن مردم به دور ایشان را تهدیدی برای موقعیت و مطامع خودشان می دانستند. در نتیجه فئودالیسم سیاسی شیعه، سنی و مسیحی در مقابل ملت و محرومینی که «امام موسی» توانسته بود گرد خود جمع کند، متحد شدند.

در اولین قدم احزاب مسیحی مانند «کتائب» و «احرار» با خرید اسلحه

و آموزش نظامی طرفدارانشان در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴ م.)، نوعی ملیشیا ایجاد کردند. آن طرف ماجرا سازمان های فلسطینی بودند که هم خودشان از قبل و به بهانه مقاومت در برابر اسرائیل مسلح بودند و هم پیمانان لبنانی خود مانند احزاب کمونیست، ناسیونالیست و سوسیالیست را مسلح می کردند.

آتش زیر خاکستر با دو حادثه «صیدا» و «عین الرمانه» در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵ م.)، به نخستین جرقه های شروع جنگ داخلی تبدیل شد.

در حادثه اول، جمعی از سرمایه داران لبنانی شرکتی به نام «پترومین» را به ریاست «کمیل شمعون» تأسیس کردند. «شمعون» رئیس جمهور اسبق لبنان و رهبر یکی از تندروترین احزاب مارونی به نام ملی گرایان آزاد در آن زمان بود. تأسیس این شرکت باعث می شد تا ماهی گیری در سراسر سواحل لبنان به انحصار و احتکار این شرکت و قایق های تندرواش در آید و حق صید ماهی از ماهی گیران محروم و فقیری که از این طریق امرار معاش می کردند سلب شود. این سلب امتیاز ماهی گیری باعث بروز مشکلات معیشتی فراوان در زندگی آن ها که تنها منبع درآمدشان دریا بود، شد. از این رو ماهی گیران شهر «صیدا» به رهبری «معروف سعد» تظاهرات کردند. خانواده «سعد» یکی از خانواده های پرنفوذ شهر «صیدا» و از نظر سیاسی ناصریست بودند. با این وجود «معروف سعد» سنی مذهب، از ارادت مندان «امام موسی صدر» به شمار می آمد. این راهپیمایی کاملاً صنفی با دخالت ارتش و به دستور دولت به خشونت کشیده شد و در

نهایت به دنبال تیراندازی سربازان، «معروف سعد» زخمی و ۹ روز بعد در اثر شدت جراحات در بیمارستان درگذشت. پس از فوت «سعد»، کنترل اعتراضات و راهپیمایی‌های صنفی ماهی گیران، از دست نیروهای دولتی و ارتش خارج شد و با از بین رفتن نظم شهر و ایجاد هرج و مرج، تب درگیری‌ها بالا گرفت.

حادثه دوم در سال ۱۳۵۴ (۱۳ آوریل ۱۹۷۵) به وقوع پیوست و جنگ داخلی ۱۶ ساله لبنان، به دنبال آن شعله ور شد. برای توضیح حادثه دوم باید به این نکته اشاره کرد که بیروت در آن زمان متشکل از دو بافت مذهبی بود. بخش مسلمان نشین در غرب بیروت و بخش مسیحی نشین در شرق این شهر. مناطق «غیبری» و «شیاح» که از مناطق معروف و اصلی شیعه نشین در حومه بیروت هستند، درست در مقابل محله «عین الرمانه» مسیحیان قرار دارد. به طوری که فقط یک خیابان، بین «شیاح» و «عین الرمانه» فاصله انداخته است. در روز وقوع حادثه دوم، در گرماگرم ازدحام و تجمع مهمانانی که برای شرکت در یک جشن عروسی خودشان را به یکی از کلیساهای واقع در «عین الرمانه» رسانده بودند، افرادی ناشناس از داخل یک اتومبیل جمع مهمانان را به گلوله می‌بندند و فرار می‌کنند. در این تیراندازی «پیر جمیل»، رئیس حزب کتائب، که در حال بازدید از مراحل تکمیل ساخت کلیسا بود، به قتل می‌رسد. به دنبال این حادثه، جوانان مسلح و صاحب قدرت حزب فالانتر، مسلمانان را متهم اصلی این اتفاق معرفی می‌کنند و با خشم و عصبانیت مهیای خون خواهی «پیر

جمیل» می شوند.

بعد از ظهر همان روز جمع زیادی از فلسطینی های ساکن اردوگاه های آوارگان در لبنان، برای تماشای بازی فوتبالی که در استادیوم ورزشی غرب بیروت برگزار می شد، به استادیوم می روند. بعد از اتمام بازی، هواداران فلسطینی تیم فوتبال، برای بازگشت به اردوگاه هایشان سوار اتوبوس هایشان می شوند. به محض عبور یکی از اتوبوس ها از مقابل کلیسایی که حدود دو ساعت پیش در منطقه «عین الرمانه» به رگبار بسته شده بود، فالانژیست های عصبانی آن را به رگبار گلوله می بندند که به موجب آن بیش تر فلسطینی ها کشته می شوند.

بازتاب این خبر این بار نه تنها لبنان، که کل منطقه را تحت تأثیر قرار داد. از یک طرف فلسطینی های حاضر در اردوگاه های لبنان برای تلافی اقدام فالانژها و با پشتیبانی دیگر فلسطینیان ساکن در مناطق اشغالی وارد صحنه شدند و از طرف دیگر مسیحیان لبنان در مقابل فلسطینی ها با فالانژها متحد شدند. نتیجه این شد که جنگ داخلی لبنان از همان خیابان حد فاصل بین «شیاح» و «عین الرمانه» آغاز شد.

روزهای اول درگیری، سلاح های سبکی مانند هفت تیر یا مسلسل در دست نیروهای درگیر دیده می شد، اما به مرور زمان پای سلاح های نیمه سنگین مانند آرپی چی و خمپاره انداز ۶۰ میلیمتری و کمی بعد سلاح های سنگین مانند خمپاره انداز ۸۱ میلیمتری و توپخانه و تانک نیز به معرکه باز شد تا آتش یک جنگ تمام عیار در لبنان شعله ور شود.

با وجود گرد و غبار برخواستۀ از فتنه و جنگ داخلی دست های پشت پرده ای که به دنبال تجزیه لبنان بودند، مشخص تر و هویدا تر از همیشه خودنمایی می کردند. تا قبل از این درگیری ها، هیچ اختلافی بین مسیحیان و مسلمانان لبنانی وجود نداشت. از این رو بدون هیچ مشکلی بسیاری از مسلمانان در بخش های مسیحی نشین، و مسیحیان در مناطق مسلمان نشین بیروت ساکن و در کنار هم همزیستی مسالمت آمیزی داشتند. اما این اتفاقات کار را به آن جا رساند که امنیت مسلمانان در مناطق مسیحی نشین و امنیت مسیحی ها در قسمت های مسلمان نشین شهر خدشه دار شد. فالانژیست ها مسلمانان ساکن مناطق مسیحی را تهدید می کردند. این تهدیدها در مواردی تا منفجر کردن خانه مسلمانان هم پیش رفت. تیراندازی تک تیراندازان فالانژ به طرف غیرنظامیان، آدم ربایی و قتل، تنها به دلیل تفاوت در مذهب، همه و همه تبدیل به سکه رایج روزهای جنگ داخلی در لبنان شد.

مسلمانان که عمدتاً گوش به فرمان «امام موسی صدر» بودند و نمی خواستند اجازه بدهند تا این درگیری ها یک درگیری مذهبی و به سود اهداف سیاسی و برای فشار بیش تر بر مسلمانان تلقی شود، مسیحیان را مجبور به ترک محل سکونت خود نمی کردند. اما به دنبال جنایات فالانژیست ها علیه مسلمانان، مسیحی ها خود در بین مسلمانان احساس خطر می کردند و ترس از انتقام گیری باعث می شد تا یکی بعد از دیگری به مناطق مسیحی نشین کوچ کنند.

از این رو چیزی نگذشت که بیروت به دو بخش کاملاً مجزا تقسیم شد، بخشی برای مسلمانان و بخشی برای مسیحی‌ها. این تجزیه پایتخت لبنان خودش اصلی‌ترین سند اثبات این مدعا بود که تحریک‌کنندگان خارجی و دست‌های پشت‌پرده هدفی جز تجزیه لبنان ندارند. تجزیه و تضعیف لبنان، بهترین راه برای زمینه‌سازی هجوم اسرائیل به این کشور بود. از طرف دیگر ایجاد فتنه داخلی به راحتی حرکت عظیم اصلاحی-مذهبی علیه مزدوران و وابستگان داخلی لبنان را که «امام موسی صدر» سال‌ها برای به ثمر نشاندن آن تلاش کرده بود، به حاشیه می‌راند. «امام موسی صدر» خود اولین کسی بود که این توطئه را کشف و به شدت با جنگ‌های داخلی مخالفت می‌کرد.

مدتی بعد و به وابسته استقرار نیروهای بازدارنده عرب در لبنان، عملاً جنگ متوقف شد. نیروهای بازدارنده اکثراً واحدهایی از ارتش سوریه بودند. سوری‌ها که خطر همسایگی با رژیم جعلی صهیونیستی را به خوبی درک کرده بودند تمایل زیادی به خاتمه دادن قائله‌ای که بیش از هر کس به نفع صهیونیست‌ها بود، داشتند. با استقرار ارتش سوریه در لبنان، همه تصور کردند که جنگ به پایان رسیده است اما از آن جا که زمینه‌های ایجاد تفرقه هنوز به قوت خود باقی بود، این توقف درگیری‌ها دوام چندانی نداشت. بعد از آرامش نسبی اوضاع لبنان در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ م.)، اسرائیل که نگران از دست رفتن فرصت بهره‌برداری از تشنج ایجاد شده در لبنان بود، در سال ۱۳۵۷ (مارس ۱۹۷۸ م.) به طرف این

کشور لشگرکشی کرد تا یک بار دیگر آرامش شکننده ایجاد شده در لبنان را به تلاطم بکشاند. هجوم اسرائیل به لبنان مهر تایید این ادعا بود که از ابتدا قرار بوده است میوه نا آرامی های لبنان، کام صهیونیست ها را شیرین کند.

اسرائیل در اولین قدم بعد از یورش بردن به طرف مرزهای لبنان، در عملیاتی به نام «لیتانی» جنوب لبنان تا رودخان لیتانی، را به اشغال خود درآورد. در این میان شهر «صور» تنها بخش از جنوب لبنان بود که به اشغال صهیونیست ها در نیامد.

در گام بعدی و بعد از امضای معاهده ننگین آتش بس میان مصر و اسرائیل با نام «کمپ دیوید»^(۱)، اسرائیل این فرصت را پیدا کرد تا با خارج کردن مصر به عنوان بزرگترین سد راه اهدافش در بین کشورهای عربی، تمام تمرکز خود را متوجه جبهه سوریه و لبنان کند.

با ربوده شدن «امام موسی صدر» در شهریور سال ۱۳۵۷ (اوت ۱۹۷۸ م.) در لیبی، اوضاع داخلی لبنان روز به روز به سمت پیچیده تر شدن می رفت تا این که در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ (۱۱ فوریه ۱۹۷۹ م.)

۱- . پیمان کمپ دیوید نام پیمانی است که به وسیله انور سادات رئیس جمهور وقت مصر و مناخیم بگین، نخست وزیر وقت اسرائیل به امضا رسید. این پیمان پس از دوازده روز مذاکرات مخفی و با میانجی گری ایالات متحده آمریکا در کمپ دیوید که یکی از استراحتگاه های مقام ریاست جمهوری در ایالات متحده آمریکا است نهایی شد و در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ با حضور جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا در کاخ سفید به امضای نهایی رسید. پیمان کمپ دیوید اولین پیمان صلح میان اعراب و اسرائیل بود که به صلح میان مصر و اسرائیل انجامید. انور سادات اولین رئیس وقت یک کشور عربی از طرفین جنگ اعراب و اسرائیل بود که به صلح با اسرائیل و به رسمیت شناختن این کشور اقدام کرد. وی به سبب این اقدام خود، دو سال بعد در هنگام یک رژه نظامی ترور شد.

انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسید و موازنه قدرت در منطقه یک شبه به هم ریخت. پیروزی انقلاب اسلامی رفته رفته زمینه ساز تمام شدن جنگ داخلی در لبنان شد تا این که سرانجام این جنگ ۱۶ ساله در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م.) به پایان رسید.

در جست و جوی عماد

مادر

جنگ داخلی در ۲۴ فروردین ۱۳۵۴ (۱۳ آوریل ۱۹۷۵ م.) از میدان «الربید» در «عین الرمانه» آغاز شد. جایی که فقط ۵۰ متر با رستوران پدر عماد فاصله داشت. از این جا و از دل این حادثه، زندگی نظامی عماد هم متولد شد. یک طرف میدان «الربید» گروه های آزاد سنگر گرفته بودند و طرف دیگر گروه های فلسطینی. جاده قدیمی «صیدا» که بین «شیاح» و «عین الرمانه» قرار داشت به جبهه ای مملوء از سنگ، کلوخ و بلوک های سیمانی تبدیل شده بود. به همه چیز شبیه بود به جز یک جاده مواصلاتی.

نزدیکی منطقه درگیری به محل سکونت ما، زمینه آشنایی عماد با افکار گروه های مختلف درگیر در نزاع را فراهم کرد. با بعضی هایشان نشست و برخاست می کرد، حرف هایشان را می شنید، اما هیچ گاه تمایلی به پیوستن به هیچ یک از این گروه ها را نداشت. مثل دیگر بچه های هم سن و سال خودش فعالیتش در جنگ داخلی لبنان محدود به این بود

که از محوری به محور دیگر برود و کارهایی متناسب با سن و توانش، در جهت حفظ جان غیرنظامی ها انجام بدهد. از جمله این کارها ساخت دیوار آجری برای محافظت از ساکنان محلی منطقه در مقابل شلیک تک تیراندازان بود. بعضی وقت ها هم در گشت زنی های شبانه که گروه های فلسطینی برای برقراری امنیتِ کوچه و پس کوچه های نزدیک به محل درگیری ترتیب داده بودند، شرکت می کرد. همان شب ها زمینه ساز دمخور شدن عماد با جوانان فلسطینی و شنیدن داستان هایی درباره سرزمینشان، اشغال مسجدالاقصی و اسارت قدس شد. شنیدن این خاطرات و اطلاع از رنج های صاحبان حقیقی قدس، تأثیر زیادی بر عماد می گذاشت. تا آن جا که رفته رفته در دلش آرمانی برای آزادی فلسطین شکل گرفت.

سهم من هم از این جنگ و درگیری این بود تا از محوری به محور دیگر بروم و به دنبال عماد بگردم. سعی می کردم تا او را از مداخله در این امور بازدارم. بعد از این که با زحمت زیاد او را پیدا می کردم و به خانه باز می گرداندم، متوجه بی اثر بودن حرف ها، در خواست ها و حتی توییح هایم می شدم. زیرا صبح روز بعد، باز از خانه بیرون می زد و تا زمانی که دوباره او را پیدا نمی کردم به خانه باز نمی گشت.

جمع جوانان مؤمن

انیس نقاش (۱)

جنگ داخلی تازه آغاز شده بود که عماد را به من معرفی کردند. گفتند که درخواست ملاقات با من را کرده است. شاید دلیل درخواستش این بود که در آن زمان «فتح» (۲)

بزرگ ترین گروه انقلابی فلسطینی بود و من هم یکی از اعضای آن بودم. بعد از طی مقدمات، ترتیب ملاقات داده شد و یک روز در یکی از دفاتر فتح به دیدنم آمد. در که باز شد، پسری مؤدب و خجالتی وارد اتاق شد. چهارده پانزده سالش بیش تر نبود. با کم رویی پیش رویم نشست. خودش را این جور معرفی کرد: «ما یک گروه

۱- چریک و مبارز سابق لبنانی و تحلیل گر سیاسی امروز

۲- فتح، با نام کامل جنبش آزادی بخش میهنی فلسطین (به عربی حرکت التحریر الوطنی الفلستینی) مهمترین سازمان سیاسی و نظامی فلسطینی است که در سال ۱۹۵۹ توسط یاسر عرفات و خلیل الوزير با هدف آزادی فلسطین از سیطره اسرائیل از طریق مبارزات چریکی بنیان گذاری شد. فتح جنبشی اسلام گرا نیست و رویکردی ناسیونالیستی و تا حدی سوسیالیستی دارد. اگرچه فتح در سال های اول مبارزه با اسرائیل جزو جنبش های پیشگام بود، اما رفته رفته با انحراف سران سازمان از مسیر مقاومت منحرف شد و مسیر سازش را در پیش گرفت.

مذهبی هستیم و چون هم به جهاد برای آزادی فلسطین معتقدیم و هم شرایط کشور به گونه ای است که نمی دانیم فردا چه پیش خواهد آمد، می خواهیم کار با اسلحه را یاد بگیریم تا بتوانیم در موقع نیاز از کشور، مردم و خانواده هایمان دفاع کنیم.»

از همان لحظه که این حرف ها را زد، توجه ام را جلب کرد. خیلی عجیب بود که کسی در آن برهه زمانی، خودش را مؤمن و مذهبی بنامد. تمام گروه های مسلح آن ایام ناسیونالیست، کمونیست یا مارکسیست بودند و اصلاً جوایمانی و مذهبی در بین گروه ی نظامی وجود نداشت. در چنین فضایی یک نوجوان که هنوز محاسنش درست و حسابی در نیامده بود برای طی دوره های آموزش نظامی پا پیش گذاشته و خود و همراهانش را مذهبی معرفی می کرد. این چیزی بود که در برخورد اول خیلی به چشمم آمد. همان ابتدای صحبت ها طوری که انگار می خواهد شرط بگذارد، این سؤال را هم پرسید: «برای طی دوره ها لازم است که عضو فتح باشیم؟ چون ما می خواهیم خارج از چارچوب باشیم». در جنبش «فتح» مسئله عقیده به هیچ وجه مطرح نبود. هویت فکری و فرهنگی «فتح» فقط سیاسی و ملی بود. اما حرف های عماد نشان می داد که از دو فرهنگ موازی برخوردار است. یکی فرهنگ دینی و اعتقادی و دیگری فرهنگ انقلابی با گرایش جنگ مسلحانه در چارچوب مقاومت فلسطین. مسأله این جا بود که آن زمان نیروهای اسلامی در لبنان یا فلسطین، فعالیت چندانی انقلابی نداشتند و همین عامل باعث شده

بود تا با وجود اختلاف عقیده، عماد مجبور شود زلف فعالیت های نظامی اش را به «فتح» گره بزند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و در پی تشکیل «حزب الله لبنان»، افراد بسیاری به اسلام و دین داری گرایش پیدا کردند و مشکل فعالیت های نظامی مد نظرشان هم با شکل گیری جنبش های اسلام گرایی مانند «حزب الله»، برطرف شد. اما در آن زمان و بر حسب شرایط، تنها راه کاری که می شد با آن قدمی در جهت مبارزه با اسرائیل برداشت، همانی بود که عماد در پیش گرفته بود. آنقدر از جسارت و مصمم بودنش خوشم آمد و جوری مهرش به دلم نشست که به دنبال این ملاقات و درخواست عماد، جلساتی تشکیل دادیم و تصمیم گرفتیم تا در منطقه «دامور» اردوگاهی مجزا از نیروهای فلسطینی، برای آموزش گروه های لبنانی برپا شود.

عماد و گروهی که از آن حرف می زد، آموزش نظامی مقدماتی را در همان اردوگاه شروع کردند. به دنبال آن ها گروه های دیگری با افکار مشابه شان جذب شدند. بعد از طی دوره مقدماتی، دوره اصلی را در اردوگاه «الزهدانی»، همان اردوگاهی که شهید «دلال مغربی»^(۱)

هم در آن آموزش دیده بود، آغاز کردند. برخلاف اردوگاهی که عماد و دوستانش آموزش های

۱- . دلال المغربی دختر مبارز ۲۰ ساله فلسطینی بود که در سال ۱۹۷۸ به همراه گروهی از مبارزان فلسطینی که به «مجموعه دیر یاسین» مشهور بودند با طرحی که توسط ابوجهاد طراحی شده بود وارد سرزمین های اشغالی شدند. قرار بود تا دلال المغربی به همراه ۱۰ مبارز فلسطینی دیگر پس از ورود به حیفا از طریق ساحل، وارد یک اتوبوس نظامی -- که از حیفا به تل آویو می رفت -- شوند و پس از آن از طریق همان اتوبوس نظامی وارد تل آویو و ساختمان کنست (مجلس رژیم صهیونیستی) شوند و آن جا را منفجر کنند. با وجود این که این عملیات به هدف نهایی خود نرسید اما موجب به هلاکت رسیدن ۳۵ نظامی صهیونیست شد. دلال المغربی و تمام اعضای تیم همراهش در این عملیات به شهادت رسیدند.

مقدماتی را در آن گذراندند، اردوگاه «الزهدانی» دو قشر از نیروها را در خود جای داده بود. گروه اول جوانان متدین لبنانی بودند که با داعیه حفظ ارزش های دینی داوطلب شده بودند و گروه دوم، نیروهای وابسته به احزاب و گروه های سیاسی چپ گرا، مائوئیست، کمونیست و ملی گرا. عماد و «شیخ محرم عارفی»^(۱)

سرآمد نیروهای متدین آن دوره آموزشی بودند. تدین و تعهد عماد به خوبی او را از دیگران متمایز می ساخت. با این وجود و به رغم تفاوت گرایشات سیاسی و مذهبی که بین نیروهای تحت آموزش وجود داشت، بر روابط شان انس و الفت حاکم بود. گروه های شیعه و سنی در نمازهای جماعت مشترک پادگان شرکت می کردند و کنار هم نماز می خواندند. سکولارها با نیروهای مذهبی شوخی می کردند و آن ها را شیخ می نامیدند.

مسئول آموزش اسلحه، تاکتیک و جنگ های نامتقارنشان خودم بودم. می دیدم که به جز مسائل اعتقادی، عماد در مسائل نظامی هم خیلی جدی تر از خیلی های دیگر نشان می دهد و در فراگیری دقت زیادی دارد. همین نکات او را از خیلی هم دوره ای هایش که از نظر سن و سال از او بزرگ تر هم بودند، پیش انداخته بود. خیلی فاکتورها از همان سن و سال در وجودش بود که مشخص می کرد توانایی اداره یک جمع را دارد. برای یادداشت نکاتی که فرا می گرفت، همیشه یک دفترچه به همراه داشت. چیزهایی

۱- . بعده ها شهید محرم عارفی مدت زمانی نسبتاً طولانی فرماندهی گردان والفجر در شهر صیدا در جنوب لبنان را بر عهده داشت.

که می نوشت را در زمان های استراحت برای دوستان هم گروهش، همان جوانان مؤمن، تکرار می کرد. میزان بالای آمادگی و استعداد عماد و نفراتی که به همراهش بودند، مثال زدنی بود. تمام تلاش شان را می کردند که همه تاکتیک های جنگ مسلحانه و چریکی را به خوبی بیاموزند. عماد مرتب درباره برنامه های آموزشی و محتوایی که اساتید ارائه می دادند، با مربیان به بحث و مناظره می پرداخت. شیوه هایی که در پادگان آموزش داده می شد، راهبردی و عملیاتی نبود و بیش تر جنبه تاکتیکی داشت. در نتیجه عماد را که دوست داشت روش های کمین، هجوم، جنگ و گریز، شناسایی و شیوه پاتک زدن به دشمن را فرا گیرد، راضی نمی کرد.

مدتی بعد از اتمام دوره آموزشی شان، عماد از من تقاضای اسلحه و امکانات کرد. اصولاً جنبش فتح نیروهای دوره دیده اش را دست خالی رد نمی کرد. از این رو به او گفتم که تقاضای شما را به «ابوجهاد»^(۱)

منتقل

۱- ابوجهاد به عنوان سیاست مدار و تئوریسین نظامی فلسطینی شناخته می شود که از بنیان گذاران جنبش فتح، عضو کمیته مرکزی این سازمان و فرمانده العاصفه شاخه نظامی فتح بود. ابوجهاد در دوران فعالیت خود در جنبش فتح همواره گرایشات اسلامی داشت و برخلاف جو حاکم آن زمان که نوع مبارزان عرب دارای گرایشات چپی بودند او از گرایش اسلامی دفاع می کرد. او با وجود ارتباط نزدیک با کشورهای کمونیستی، از نظر ایدئولوژیک به آن معتقد نبود و در طیف میانه رو فتح قرار می گرفت. نظریه او که آن را «انقلاب آزادی بخش مردمی» می نامید بر مبنای قیام مردم ساکن سرزمین های اشغال شده استوار بود. ابوجهاد بیش از هر شخص دیگری در فتح و ساف به کشاندن مبارزه به کرانه باختری و نوار غزه اعتقاد داشت و شبکه های ارتباطی مهمی را بین مبارزان ساکن این مناطق و گروه های مقاومت فلسطینی برقرار کرده بود. ترور نخست وزیر اردن در سال ۱۹۷۱ و گروگان گیری و قتل ورزشکاران اسرائیلی در المپیک ۱۹۷۲م مونیخ نیز به دست سازمان تحت رهبری ابوجهاد انجام گرفت. علاوه بر آن، ابوجهاد فرماندهی ده ها عملیات چریکی پرتلفات علیه نیروهای رژیم اشغال گر قدس در دهه هفتاد را برعهده داشت. پس از کوچ ابوجهاد و یارانش به تونس، تلاش های او نقش زیادی در آغاز انتفاضه سال ۱۹۸۷ داشت. او یک سال بعد از انتفاضه توسط کماندوهای اسرائیلی در تونس به شهادت رسید.

می‌کنم. مسأله را که با «ابوجهاد» در میان گذاشتم، گفتم: «اگر این گروه می‌خواهد با صهیونیست‌ها بجنگند نیازهایشان را تأمین کنید. روزی خواهد رسید که لبنانی‌ها با اسرائیل خواهند جنگید.»

با موافقت «ابوجهاد»، مقادیری سلاح تحویل عماد و گروهش دادیم. هرچند آن روز خود «ابوجهاد» که آن حرف‌ها را زد و یک فلسطینی بود هم نمی‌دانست که روزی عماد، حتی بیش‌تر از فلسطینی‌ها، برای آزادی فلسطین مبارزه خواهد کرد.

پاهای برهنه

مادر

علی رغم همه سختی هایی که به سبب حضور فرقه های مختلف مسیحی، کمونیست، سکولار و .. بر سر راه برپایی مناسک عبادی مثل نماز وجود داشت، عماد و دوستانش در منطقه «شیاح» گروه کوچکی تشکیل دادند تا علاوه بر پافشاری بر اجرای امور عبادی، در مواقع لزوم به کمک و حمایت از هم فکran شان بشتابند.

یکی از روزها بعد از این که بر سر مسأله ای میان جوانان مذهبی و افراد احزاب دیگر درگیری به وجود آمد؛ گروه مذهبی ها در حالی که از نظر تعداد نفرات کم تر بود موفق به شکست گروه مقابل شد. آن ها توانسته بودند به جلوداری عماد، جلوی معارضان بایستند و از حق شان دفاع کنند. آن زمان عماد حدود ۲۰ سال سن داشت. از بعد از این اتفاق، اسمش سر زبان ها افتاد. به طوری که هر جای بیروت بین بچه های مؤمن و دیگران بر سر مسائل اعتقادی درگیری رخ می داد، عماد به میان شان می رفت و

به پشتیبانی از آن‌ها می‌پرداخت. همین جرأت و شجاعت رفته رفته، دیگر گروه‌ها را از آزار گروه‌های متدین به خاطر مسائلی مانند اقامه نماز یا مجلس عزا بازداشت و آزادی عمل‌شان را بیش‌تر کرد.

البته درگیری‌ها همیشه به این راحتی خاتمه پیدا نمی‌کرد. یکی از دفعاتی که افراد یکی از همین احزاب غیر مذهبی نتوانسته بودند به خواسته‌شان برسند، دست به اسلحه بردند و با تیراندازی‌هایشان کار را به درگیری مسلحانه کشاندند. به دنبال این اتفاق، عماد و دوستانش هم یکی یکی اسلحه‌هایشان را برداشتند و از خانه بیرون زدند. عماد آنقدر برای بردن سلاحش عجله داشت که بدون پوشیدن کفش‌هایش، از خانه بیرون دوید. تا دیدم با پای برهنه از خانه بیرون رفت، کفش‌هایش را برداشتم و به دنبالش دویدم. در آن شرایط خطرناک درگیری و تیراندازی، چنان فکرم معطوف پاهای برهنه‌اش بود که با تمام وجود می‌دویدم تا خودم را به او که هم از من جوان‌تر و هم طبیعتاً چابک‌تر و سریع‌تر بود، برسانم. یکی دو کوچه دنبالش دویدم تا بالاخره به او رسیدم. صدایش کردم. به محض این که ایستاد گفتم: «عزیزم! تو چرا بدون کفش رفتی؟ ممکن است شیشه خورده توی پایت برود، آن وقت حتی نمی‌توانی با آن‌ها بجنگی!» خندید. در همان حال کفش‌ها را از من گرفت و پوشید. کفش‌ها را که به پایش دیدم، جوری که انگار که تنها خطری که در آن میدان تهدیدش می‌کرد همین بدون کفش بودن باشد؛ به خانه برگشتم!

تیم محافظت

شیخ عبدالمجید عمار^(۱)

و دوستان شهید

در آن دوره تلاش می کردند تا نمادهای اسلامی فعال آن زمان مثل «سید محمد حسین فضل الله»^(۲)

و «شیخ علی کورانی»^(۳)

را ترور کنند. این افراد با فعالیت های تبلیغی خود، به محورهای اصلی جنبش های مردمی تبدیل شده و همین مسأله باعث نگرانی آن ها که منافع شان با منافع مردم در تضاد بود، می شد.

با گذشت زمان تعداد تلاش های مکرر امیرا ناکامی که برای ترور «سید محمد حسین فضل الله» انجام می گرفت در حال افزایش بود. بعد از این که ایشان توانست از دامی که سیستم اطلاعاتی عراق در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹)

۱- عضو شورای سیاست گذاری حزب الله لبنان

۲- سید محمدحسین فضل الله از مراجع تقلید شیعه ساکن لبنان بود. او فعالیت های مذهبی و فرهنگی گسترده ای در لبنان انجام داد و طی همین مبارزات بود که یک بار ربهوده و چهار بار مورد سوء قصد قرار گرفت. وی از مؤسسين و از اعضای سابق شورای عالی مجمع جهانی اهل بیت بود.

۳- علامه شیخ «علی کورانی» نویسنده کتاب معروف «عصر ظهور» از روحانیون لبنانی مقیم قم است که کمتر شیعه ای در جهان عرب وجود دارد که وی را نشناسد. او به دلیل تسلط داشتن بر مبحث مهدویت و به ویژه مباحث مربوط به حکومت منجی عالم بشریت، حضرت ولیعصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، از شهرت خاصی برخوردار شده است.

م.) برایش گسترده بود جان سالم به در برد، عماد بحث محافظت از ایشان را پیش کشید. او تصمیم گرفته بود تا با کمک جمعی از دوستانش یک سپر دفاعی داوطلبانه برای حفاظت از جان علامه تشکیل دهد. من هم یکی از اعضای این گروه بودم. مدتی بعد از تشکیل تیم حفاظت، عماد اولین فریضه حجش را در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م.) در معیت «سید حسین فضل الله» به جا آورد.

از آن جا که در دوره حفاظت بیش تر وقت مان را در منزل «سید محمد حسین فضل الله» می گذرانیدیم، خانه ایشان به نوعی خانه همه ما شده بود. حتی شب ها هم همان جا می خوابیدیم. ساعات زیادی که به عنوان اعضای تیم با هم می گذرانیدیم، باعث شکل گیری رابطه برادرانه ای بین ما شده بود.

از همان زمان بود که عماد به عنوان یک هماهنگ کننده و فرمانده در بین ما درخشید. جوری به شرایط نظم می بخشید و مسائل را تحلیل می کرد که انگار ذاتا فرمانده آفریده شده است. از یک طرف برای خودش در قبال مسائل داخلی لبنان مسئولیت تعریف می کرد و از طرف دیگر نمی توانست در مواجهه با فلسطین بی تفاوت باشد. دیگران را هم تشویق می کرد تا خارج از چهارچوب تقسیمات ارضی و مرزی بیندیشند. با این وجود، افکار بلندی که در سر داشت مانع سرشار بودن زندگی اش از شور و نشاط نمی شد. عماد به زندگی عشق می ورزید. بروز این عشق ورزی با خوش خلقی، خوش مشربی و خوش سفری همراه بود. جوری که ما از

تمام لحظاتی که در کنارش بودیم لذت می بردیم. با وجود تمام دغدغه ها و باورهایی که حاضر بود به راحتی جانش را برای آن ها فدا کند، از مسائل پیش و پا افتاده زندگی هم غافل نبود. استاد این بود که از کوچک ترین اتفاقات، بهترین خاطره ها را بسازد.

یکی از روزها بعد از این که «سید محمد حسین فضل الله» را برای برگزاری جلسه اش با «شیخ راغب حرب» (۱) به روستای «جیشیت» رساندیم، ایشان به ما اطلاع داد که می خواهد شب را نزد شیخ «راغب» سپری کند. این درخواست به این معنا بود که باید تا صبح در روستا می ماندیم. از این فرصت استفاده کردیم تا گشتی در روستا بزنیم. پیشنهاد خود عماد بود. با وجودی که کل شب را بیدار ماندیم اما به قدری با هم شوخی کردیم، گفتیم و خندیدیم که این شب بیداری تبدیل به خاطره بسیار قشنگی برای همه ما شد.

البته همیشه کار به همین سادگی ها پیش نمی رفت. در طول مدتی که اعضای تیم محافظت از علامه بودیم، درگیری های زیادی را پشت سر گذاشتیم. یکی از سخت ترین درگیری ها شبی پیش آمد که تروریست ها توانسته بودند با یک برنامه ریزی دقیق و کاملاً مخفیانه، خودشان را تا

۱- . روحانی شیعه لبنانی که یکی از رهبران مقاومت اسلامی در لبنان بود و بعد از شهادت به شیخ الشهدای مقاومت لبنان شهرت یافت. وی تحصیلات حوزوی را در نجف آموخت، سپس رهبری جریان مقاومت در جنوب لبنان را به دست گرفت و مردم را برای بیعت با امام خمینی تشویق کرد. در ۱۶ فوریه سال ۱۹۸۴ میلادی رژیم صهیونیستی از طریق مزدوران خود اقدام به ترور شیخ مجاهد مقاومت کرد اما همین ترور مردم منطقه جنوب لبنان را بیش تر به جنگ با دشمن اسرائیلی ترغیب نمود. شهادت شیخ راغب حرب نقطه تحولی در عملکرد مقاومت بود و اقدامات این جبهه را به صورت روز افزونی توسعه داد تا آن جا که در نهایت به آزادسازی جنوب لبنان، آن هم فقط حدود یک سال بعد از شهادت ایشان منجر شد.

نزدیکی منزل «سید حسین فضل الله» برسانند. اگرچه عمل به موقع و دفاع جانانه تیم حفاظت، تروریست ها را در رسیدن به هدفشان ناکام گذاشت اما متأسفانه در درگیری های آن شب «حسن عزالدین» به شهادت رسید. شهید «عزالدین» به خوش خلقی و شجاعت بین دوستانش شناخته می شد. به نوعی بمب روحیه گروه بود. از این رو شهادتش تأثیر زیادی بر تیم حفاظت گذاشت. روز تدفین «حسن»، جمعیت زیادی در مراسم شرکت کرد و پیکر او را تا روستای زادگاهش یعنی «باریش» تشییع کرد. «سید محمد حسین فضل الله» همان جا برای مردم سخنرانی کرد. بعد از او، عماد به نمایندگی از دوستان شهید صحبت کرد. صحبت های پر حرارتی که سرشار از شور و روحیه شهادت طلبی بود و تأثیر زیادی بر جمعیت گذاشت.

پیراهن نخی با عکس امام

انیس نقاش، مادر، یکی از دوستان شهید

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، عماد هم مانند دیگر هم سن و سال هایش به شدت تحت تأثیر جنبش انقلابی امام خمینی قرار گرفت. امام (ره) به قبله انقلابیون تبدیل شد. همه ما در لبنان منتظر شنیدن خبرهایی، ولو بسیار کوتاه از وقایع ایران بودیم و مرتب درباره همه تغییراتی که در ایران اتفاق می افتاد بحث و گفت و گو می کردیم. امام (ره) برای ما یک قهرمان اسطوره ای بود که به تمام آرزوها، حسرت ها و ای کاش های ما یکی بعد از دیگری رنگ واقعیت می بخشید و استکبار با تمام داشته هایش در مواجهه با ایشان ناتوان شده بود. ارتباط عماد با حضرت امام (ره) تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، یک ارتباط صرفاً فکری بود. او درباره افکار امام (ره) و دیدگاه های انقلاب اسلامی مطالبی خوانده و از آن جا که تجسم تمام چیزهایی را که در کتاب ها خوانده بود در این حرکت می دید، همین آشنایی باعث علاقه مندی اش به این مسیر شده بود.

با وجودی که هنگام ورود امام (ره) به ایران شانزده سال بیش تر نداشت، مردم را به همراهی با انقلاب اسلامی تشویق و سعی در تبیین آرای امام (ره) بین مردم داشت. درباره امام (ره) خیلی سؤال می پرسید. سعی می کرد هرچه بیش تر ایشان را بشناسد و از ایشان بیاموزد. عشق به امام (ره)، چسباندن یا چاپ تصاویر ایشان روی دیوار را تبدیل به یکی از فعالیت های خودجوش و داوطلبانه نیروهای مذهبی کرده بود. اما عماد علاوه بر این که یکی از توزیع کنندگان عکس و پوسترهای ایشان بین مردم بود، صاحب طرح نو و ایده جذاب چاپ عکس امام (ره) روی پیراهن نخی هم بود. به عنوان اولین نفر برای خودش چنین لباسی درست کرد. بعد از آن با حض و افری لباس را می پوشید. این ایده با استقبال گسترده جوانان با گرایش های مذهبی مختلف رو به رو شد. چیزی نگذشت که هر روز به تعداد نفراتی که پیراهن های با عکس امام (ره) می پوشیدند افزوده می شد.

از همان روزهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دلش می خواست تا به ایران برود و بتواند با امام (ره) بیش تر آشنا شود. فکر زیارت ایشان هم در سرش بود. برقرار کردن ارتباط با سفارت ایران، از اولین گام هایی بود که عماد در جهت پیوند زدن بیش تر افکار و فعالیت هایش با انقلاب اسلامی برداشت. راهی که امام (ره) نشان می داد را راه درست می دانست. از این رو با وجود روش های مبارزاتی مختلف و مسموم رایج در لبنان، از مشی مبارزاتی اش که برگرفته از سیره امام (ره) بود مراقبت میکرد.

البته به جز الهام گرفتن از ائمه (ره)، تربیت مادرش هم نقش بسزایی در شکل گیری شخصیت عماد داشت. هوش، اعتماد به نفس بالا، کیاست و فراست، شجاعت، چهره زیبا، صدای دلنشین، نگاه شیرین و مجموعه ای از ویژگی های شخصیتی ممتاز که خدا همه آن ها را با دعای مادرش به او عطا کرده بود، می توانست خیلی زودتر از آشنایی اش با ائمه (ره) و نهضت انقلاب اسلامی او را به سمت جریانات انحرافی بکشاند و تبدیل به شخصیت دیگری کند. در تمام سال های حیاتش با وسوسه هایی طرف بود که تنها یکی از آن ها می تواند هر انسانی را به تباهی بکشاند. امّا مادرش جوری او را تربیت کرده و شخصیتش را شکل داده بود که در تمام مسائل فقط خدا و اتکال به خدا را در نظر داشته باشد. با همین اتصال به ریسمان الهی و توکل بر خدا بود که توانست در تمام عمرش خودش را حفظ کند و برنامه هایش را پیش ببرد.

نفر به جای سلاح

یوسف الشرقاوی (۱)

با وجود شکل‌گیری گروه‌های مختلف برای مبارزه با صهیونیست‌ها به دنبال اشغال فلسطین، سلاح به شکل عمده در دست سازمان فتح بود. این مسأله عاملی شد تا عماد به عنوان جوانی که افکار استراتژیکی داشت و به دنبال موقعیتی برای بروز آن‌ها بود، برای شروع فعالیت‌های نظامی‌اش به فتح نزدیک و در طول سازمان فعال شود. با این وجود هیچ‌گاه با فتح ارتباط سازمانی رسمی نداشت. برای خودشان و در خودشان تحرکاتی را آغاز کرده بودند. او و دوستانش مانند «شیخ راغب حرب» و «عبدالکریم عبید» (۲)

که از طریق «سید حسن فضل الله» به هم مربوط شده بودند، تمرکزشان را روی شهر «نبطیه» در جنوب لبنان گذاشته بودند تا

۱- یکی از اعضای سابق جنبش فتح و تحلیل‌گر کنونی مسائل سیاسی فلسطین

۲- عبدالکریم عبید روحانی شیعه، و رئیس شورای اجرایی حزب الله لبنان است که در اوج فعالیت‌هایش به دست نیروهای اسرائیلی از خاک لبنان روده شد. وی پس از ۱۵ سال، در سال ۱۳۸۳ در مبادله‌ای که بین اسیران حزب الله و اسرائیل صورت گرفت، آزاد شد.

در دل این منطقه پایگاهی برای خودشان بسازند. از آن جا که «نبطیه» نقطه اتصال نوار شرقی و مرکزی در جنوب لبنان بود، هدف شان این بود که با دست گذاشته روی آن هم نقطه تماس با اسرائیلی ها را در کنترل خود داشته باشند و هم جاده شهرک «العبره» به «اقلیم التفاح» و پس از آن خود «نبطیه» را کنترل کنند. البته این ها، چیزی نبود که به آسانی به دست بیاورند. برای این اهداف جنگیدند. از «کفرشوبا» شروع کردند تا به «کفر ملک»، «جرجوع»، «عربصالیم» و بالاخره «نبطیه» رسیدند. بعد از این بود که بنیان حزب الله از همان جا، به ویژه شهر «جبشیت» گذاشته شد. پیشنهاد بعدی عماد وصل کردن «ضاحیه»^(۱)

در جنوب بیروت ربه «صیدا» بود. قدم قدم، با صبر و حوصله از جنوب تا بیروت پیش آمد. آن زمان خیلی ها قادر به درک این مسأله نبودند که چرا عماد حرکتش را به جای بیروت که پایتخت و حائز اهمیت ویژه سیاسی است، از شهرها و روستاهای جنوب لبنان آغاز کرده است. اما بعدها بر همه آشکار شد که او دارای چه تفکر راهبردی و استراتژیکی بوده است.

عماد با این خصوصیات و نگرش خاص خودش، از ابتدا و از همه جهات تحرکات متفاوتی را نسبت به آن چه در فتح و بین ما معمول بود، آغاز کرده بود. ما در فتح همیشه به دنبال داشتن توپ و تانک و سلاح های پیشرفته بودیم. این عقیده مان بود که بدون سلاح نمی شود با اسرائیل مبارزه کرد و بدون داشتن بهترین تجهیزات، شکست می خوریم. اما

۱- حومه جنوبی شهر بیروت

عماد نظر متفاوتی داشت. توجه او از ابتدا به نیروی انسانی بود. معتقد بود تا نیروی انسانی متعهد و متخصص وجود نداشته باشد، با پیشرفته ترین سلاح ها نیز نمی توان کاری از پیش برد. بنای کار حزب الله را بر اساس همین دیدگاه، از اول متفاوت با دیگر سازمان هایی که هدفشان را مبارزه با اسرائیل تعریف می کردند، گذاشت.

تازه هر نوع سلاحی را هم قبول نداشت. براساس شناختی که از دشمن کسب کرده بود و تمام تجربه هایی که از تحلیل شان غافل نبود، معتقد بود که در مبارزه با دشمن صهیونیستی سلاحی که در جای ثابتی قرار بگیرد کاربرد چندانی ندارد. زیرا به راحتی توسط دشمن شناسایی و منهدم می شود. بر این مسأله اصرار داشت که در رویارویی با این دشمن سلاح هایی با قدرت مانور بالا- به کار می آیند تا بتوان از سردرگمی دشمن در مقابل مختصات جبهه ای که با آن طرف است، به عنوان نقطه ضعف استفاده کرد. در آغاز فعالیت هایش این تفکرات و شیوه های متفاوتی که در پیش گرفته بود باعث می شد تا مورد تردید واقع شود. اما با گذشت زمان حتی به گروه های مبارز فلسطینی ثابت کرد که باید روش های خاک گرفته و معمول سال های پیش را رها کنند و شیوه های نوین مبارزه را فرا بگیرند.

خمینیون

مادر

به شهادت رسیدن «سید محمد باقر صدر»^(۱)

در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰ م.) به سبب تأثیری که بر عماد گذاشت، از نقاط عطف زندگی اش بود. از آن جا که از سال ها قبل عماد به این شخصیت مبارز علاقمند بود و از او الگو می گرفت، طبیعی بود که از شنیدن خبر شهادت ایشان در عراق بسیار اندوهگین شود. از آن جا که رژیم بعث عراق عامل این جنایت بود، عماد به مجرد شنیدن این خبر خود را مسئول مقابله با این حزب دانست. در

۱- . شهید سید محمد باقر صدر مرجع تقلید و متفکر شیعه عراقی بود. او علوم دینی را نزد آیت الله خویی و برخی از علمای نجف آموخت، تحصیلاتش را پیش از ۲۰ سالگی به اتمام رساند و در حوزه علمیه نجف به تدریس علوم دینی پرداخت. حضرات آیات سید محمد صدر، سید محمدباقر حکیم، سید کاظم حسینی حائری و سید محمود هاشمی شاهرودی از شاگردان ایشان هستند. سید محمدباقر صدر، در علمی چون اصول، فقه، فلسفه سیاست و معرفت شناسی نظریه های جدیدی ارائه داده است. برخی از نظریه های مشهور وی عبارت است از: نظریه حق الطاعه و توالد ذاتی معرفت و منطقه الفراغ. او کتاب های فراوانی نیز نوشته است که فلسفتنا، اقتصادنا، دروس فی علم الاصول (مشهور به حلقات) و الاسس المنطقیه للاستقراء از مهم ترین آن ها است. مشارکت در تشکیل حزب الدعوه الاسلامیه، صدور فتوای حرمت عضویت مسلمانان در حزب بعث عراق و برپایی راهپیمایی و تظاهرات در شهرهای شیعه نشین جنوب عراق و بغداد بخشی از فعالیت های سیاسی وی بود. این اقدامات سبب شد که دولت عراق او و خواهرش آمنه صدر معروف به بنت الهدی صدر را دستگیر و هر دو را به شهادت برساند.

اولین گام مبارزه با حزب بعث عراق در لبنان، بر روی مسأله ترور «سید محمد باقر صدر» متمرکز شد. مدارک و شواهدی به دست آورد که ثابت می کرد بعثی ها در هدف قراردادن علمای دینی، نخبگان تشیع و رهبران جنبش امل (۱) و مجموعه هایی که به عنوان کمیته های اسلامی در لبنان شناخته می شوند، دخالت مستقیم دارد. با تکمیل اطلاعات و جمع آوری همه اسناد ممکن، رژیم بعث را به عنوان عاملان جنایت در لبنان معرفی کرد. این دومین گام مبارزه عملی با بعثی ها بود. در ضمن این مسأله باعث شد تا در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م.) ارتباط او با جنبش فتح که از حامیان و نزدیکان رژیم بعث بود به طور کامل قطع شود.

جای خالی «سید محمد باقر صدر» در قلب و زندگی عماد را، امام پر کرد. شهادت ایشان، امام را به تنها مقتدای فکری عماد به عنوان رهبری عالی مرتبه تبدیل کرد. هم و غمش شده بود محقق کردن آرمان های امام در لبنان. خدا می داند که برای برگزاری اولین راهپیمایی روز قدس در لبنان چقدر زحمت کشید. از آن جا که عماد تفکر و جهان بینی اش را از امام (ره) گرفته بود، نه تنها خود طرفدار سرسخت مکتب دفاع از مستضعفین انقلاب اسلامی ایران بود؛ بلکه حامل و گسترش دهنده این

۱- جنبش امل قدیمی ترین تشکل سیاسی شیعی در لبنان است که در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی توسط امام موسی صدر و برای دفاع از شیعیان لبنان و مقابله نظامی با رژیم صهیونیستی شکل گرفت. رهبری این جنبش، از ابتدای تشکیل بر عهده امام موسی صدر و بعد از وی، شهید مصطفی چمران و از سال ۱۹۷۹ نیبه بری بود. پس از شهادت شهید چمران و در جریان عملیات الجلیل و حمله به بیروت، جنبش امل همراه با دیگر گروه های لبنانی به مذاکرات با اسرائیل در قالب هیات نجات ملی پیوست. در پی این تغییر رویکرد، گروه های زیادی از نیروهای مذهبی از این جنبش جدا شدند و چندی بعد، حزب الله لبنان در پی آن شکل گرفت.

تفکرات و نقطه نظرها هم بود. آن زمان لبنانی ها به عماد و جوانانی که تفکراتی مثل او داشتند، خمینیون می گفتند. به این مسأله افتخار می کرد و می گفت: «این انقلاب، انقلاب همه ما و نجات دهنده همه ماست. این انقلاب، انقلاب یک کشور و محدود به مرزهای جغرافیایی یک سرزمین نیست. همه ما باید گوش به فرمان حضرت امام (ره) و منتظر دستورات ایشان باشیم».

دسته گل پسر شماست!

مادر

برای یک برهه زمانی، همسرم برای کار به عربستان سعودی رفت. مدتی که از حضورش در آن کشور گذشت، برایم دعوتنامه ای فرستاد تا هم برای انجام مناسک حج و هم برای دیداری با یکدیگر، به عربستان بروم. پس از انجام مقدمات سفر به همراه کاروانی که «شیخ راغب حرب» نیز در آن بود، از بیروت به سمت عربستان حرکت کردم. در شلوغی های ایام حج، خیلی اتفاقی عماد را دیدم. او به همراه «سید محمد حسین فضل الله» آمده بود. البته پیش از این به من گفته بود که امسال برای مراسم حج به مکه خواهد رفت، اما من از جزئیات برنامه و نحوه سفرش بی خبر بودم.

طولی نکشید تا متوجه شوم سفر حج عماد فقط برای انجام مناسک دینی نیست. او و دوستانش به ابتکار خودشان اعلامیه هایی علیه ظلم و هتک حرمت مسجدالاقصی در فلسطین درست کرده بودند و مشغول توزیع مخفیانه آن ها برای راه اندازی یک جریان بودند. در طول این سفر یک لحظه هم آرام و قرار نداشت. تصاویری از حضرت امام (ره) تهیه

کرده بود که پشت آن‌ها چسب وجود داشت. بین جمعیت می‌رفت و آن‌ها را به پشت لباس ماموران سعودی می‌چسباند. آن‌ها هم بدون اینکه متوجه شوند با عکس اّمّام (ره) به لباسشان در میان مردم می‌چرخیدند. زمانی که متوجه می‌شدند هم نمی‌فهمیدند چه کسی عکس را به لباس شان چسبانده است. برای ماموران سعودی که از حامیان اصلی «صدام حسین» که با ایران می‌جنگید بودند، داشتن عکس اّمّام (ره) پشت لباس‌های نظامیشان یک افتضاح به تمام معنا بود.

تازه این‌ها مسائلی بود که من از آن‌ها خبر داشتم. بی‌هیچ تردیدی می‌دانستم که فعالیت‌های او به پخش کردن اعلامیه و چسباندن عکس اّمّام (ره) به لباس شرطه‌های سعودی محدود نمی‌شود. حتی چند بار به خاطر او، کاروان ما را بازرسی کردند. یکی از روزهای ایام حج که نشسته بودم و دعایی می‌خواندم، «شیخ راغب حرب» با عجله وارد شد و از من خواست که بایستم. حیرت زده بلند شدم و ایشان بلافاصله مشغول کندن زمین زیر پایم شد. سپس اوراقی را که به همراه خودش آورده بود در دل خاک دفن کرد. کارش که تمام شد از من خواست در جای خودم بنشینم و به خواندن دعا ادامه بدهم. هنوز درست و حسابی سر جایم ننشسته بودم که این بار گروهی از نیروهای پلیس سعودی وارد شدند و شروع به بازرسی محل کردند. خوشبختانه بعد از این که چیزی پیدا نکردند، رفتند. به محض رفتنشان از «شیخ راغب» توضیحی درباره این مسائل خواستم. ایشان خندید و با خنده گفت: «این هم یکی از دسته گل‌های پسر شماست!»

مقاومت مؤمنانه

یوسف الشرقاوی، سعید قاسمی (۱)

و جمعی از دوستان شهید

اولین سابقه تجاوز اسرائیل به لبنان به عملیات «لیتانی» در سال ۱۳۵۷ (مارس ۱۹۷۸ م.) باز می‌گردد. در این عملیات ۲۵۰۰۰ سرباز اسرائیلی به منظور تخریب پایگاه‌های مبارزان فلسطینی به لبنان یورش بردند. سرکوب مبارزان فلسطینی و انهدام پایگاه‌هایشان بهانه این عملیات و تعبیر خواب اشغال لبنان که اسرائیل سال‌ها قبل آن را دیده بود، دلیل دیگر این لشکرکشی بود. با شدت گرفتن درگیری‌ها در لبنان، سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه ۴۲۵ از اسرائیل خواست تا خاک لبنان را تخلیه کند. به دنبال این قطعنامه نیروهای حافظ صلح از طرف سازمان ملل در لبنان مستقر و مسأله به ظاهر خاتمه پیدا کرد. اما این صلح شکننده به معنای قطع دندان طمع اسرائیل به لبنان نبود.

۱- . مهندس سعید قاسمی از فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و فعال فرهنگی سیاسی است. او دارای مدرک کارشناسی ارشد معماری از دانشگاه علم و صنعت ایران است و در دانشگاه شهید رجایی معماری تدریس می‌کند.

ارتش رژیم صهیونیستی یک بار دیگر در خرداد ماه سال ۱۳۶۱ (ششم ژوئن ۱۹۸۲ م.) تهاجم گسترده ای را از زمین، هوا و دریا به لبنان آغاز کرد. همانند چهار سال پیش هدف این تجاوز مجدد بیرون راندن رزمندگان فلسطینی از لبنان و به منظور حفظ امنیت اسرائیل عنوان شد. اما حقیقت امر این بود که اسرائیل می خواست با روی کار آوردن یک رئیس جمهور مسیحی طرفدار اسرائیل در لبنان، از قدرت نظامی و سیاسی سوریه در این کشور بکاهد تا زمینه های اشغال غیر مستقیم این کشور را فراهم سازد.

عقب نشینی سریع گروه های مقاومت فلسطینی و نیروهای جنبش امل باعث شد تا گروه های اندک و کوچک اسلامگرا هم نتوانند در جنوب لبنان با ارتش متجاوز رژیم صهیونیستی مقابله موثری داشته باشند. در نتیجه اسرائیل بدون روبه رو شدن با مقاومتی جدی، در عرض سه روز تمام خاک لبنان تا ورودی های شهر بیروت را به اشغال خود درآورد تا دومین پایتخت عربی بعد از بیت المقدس به محاصره صهیونیست ها در بیاید. در این میان شهر «صور» تنها نقطه از جنوب لبنان بود که سربازان غاصب صهیونیست نتوانستند وارد آن شوند. پیش روی های اسرائیل با همان سرعتی که وارد لبنان شده بود تا جایی ادامه داشت که تا ۳ کیلومتری «ضاحیه» یا همان حومه جنوبی بیروت رسید. اما موفق نشد بیش تر و فراتر از آن برود. در واقع مقاومت مؤمنانه و غیرت مندانه ای که در این بخش عمدتاً شیعه نشین حومه بیروت شکل گرفته بود، اجازه پیش

روی بیش تر را به اسرائیل نداد و سد راهش شد.

در زمان شروع تجاوز صهیونیست ها به لبنان، عماد به همراه چند تن از دوستان و همزمانش به ایران سفر کرده بود و در بیروت حضور نداشت. رفت و آمدهای عماد و دوستانش به ایران دلایل مختلفی داشت؛ از جمله زیارت اماکن مقدسه، حضور در جبهه های جنوب و در صورت امکان دیدار با حضرت امام (ره). در آن ایام هم عماد قبل از اردو کشی اسرائیل به لبنان، به ایران آمده و حتی موفق شده بود تا علاوه بر زیارت مشهد مقدس، برای اولین بار به حضور حضرت امام (ره) مشرف شود. به محض شنیدن خبر تجاوز اسرائیل به لبنان، ایران را به مقصد سوریه ترک کرده و از آن جا راهی لبنان شد. اما قبل از آن که بتواند خود را به بیروت برساند، در راه توسط نیروهای حزب فلالانژ (۱)

دستگیر شد. طولی نکشید تا فلالانژیست ها با برخی دخالت های سیاسی مجبور به آزاد کردن عماد شدند. با این وجود کار از کار گذشته و از آن جا که راه «بقاع» به «بیروت» به عنوان آخرین راه ارتباطی این شهر بسته شده بود، عماد نتوانست خود را به بیروت رساند و چاره ای به جز باقی ماندن در «بقاع» برایش نماند. آن هم درست زمانی که اسرائیل برای خروج «یاسر عرفات» (۲)

و رزمندگان

۱- حزب کتائب با نام قبلی حزب فلالانژ، یکی از حزب های دست راستی تندرو در کشور لبنان است. اگر چه حزب فلالانژ لبنان به طور رسمی یک حزب سکولار است، اما خود را به کلیسای مارونی منتسب می کند و برای حفظ منافع مسیحیان مارونی در لبنان فعالیت می کند. حزب فلالانژ لبنان یکی از بازیگران اصلی در طول جنگ داخلی لبنان بود که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ میلادی در لبنان جریان داشت که نهایتاً با اخراج سازمان آزادی بخش فلسطین از لبنان پایان یافت.

۲- یاسر عرفات با نام اصلی محمد عبدالرحمان عبدالرئوف القدوره الحسینی در قاهره متولد شد. او رئیس حکومت خودگردان فلسطین از هنگام تشکیل در ۱۹۹۶ و رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین از سال ۱۹۶۹ و رئیس و بنیانگذار جنبش فتح از سال ۱۹۵۹ تا هنگام مرگ در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۴ بود. عرفات در آغاز دهه ۱۹۹۰ میلادی، دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت و به مذاکره با نخستوزیر وقت اسرائیل اسحاق رابین پرداخت. مذاکراتی که به عقد پیمان اسلو میان اسرائیل و فلسطین منجر شد. یاسر عرفات، اسحاق رابین و شیمون پرز به خاطر این مذاکراتشان در راه صلح میان اسرائیل و فلسطین، جایزه صلح نوبل را دریافت کردند. اما نیروهای اسلامگرا (جمهوری اسلامی ایران، جنبش حماس و حزب الله لبنان) و توده های مردمی مقاومت مذاکرات عرفات با اسرائیل را محکوم کردند.

فلسطینی از لبنان ضرب العجل تعیین کرده بود. عماد که نمی توانست دست روی دست بگذارد و در مقابل تجاوز صهیونیست ها بیکار بنشیند، تصمیم گرفت با دوستان سابق خود در جنبش «فتح» و دیگر جنبش های فلسطینی دیدارهایی داشته باشد تا شاید بتواند آن ها را برای ایستادگی و ورود به میدان مبارزه علیه صهیونیست ها متقاعد کند. اما متأسفانه تمام تلاش هایش بی نتیجه ماند و نیروهای مسلح فلسطینی تن به یک رویارویی جدی و همه جانبه با اسرائیل ندادند. نیروهای تحت رهبری «یاسر عرفات» با نام ساف(۱)

(سازمان آزادی بخش فلسطین) سلاح های زیادی که از سال ها پیش جهت مبارزه با صهیونیست ها تهیه و انبار کرده بودند را در اختیار داشتند، اما ترجیح شان این بود تا بدون شلیک حتی یک تیر، تن به خواسته اشغالگران صهیونیست بدهند و به جای مقاومت و تشکیل خط دفاعی در این برهه سرنوشت ساز، تحت نظارت نیروهای بین المللی که از آمریکا، فرانسه و ایتالیا به لبنان آمده بودند از طریق بندر «بیروت» به تونس بروند. در این میان «ابوجهاد» معروف به «خلیل وزیر» یکی از معدود مبارزان فلسطینی بود که بیش از بقیه برای ماندن در لبنان

۱- ساف یا همان سازمان آزادی بخش فلسطین، کنفدراسیونی از احزاب فلسطینی است که در سال ۱۹۶۴ تأسیس شده و در بیشتر کشورهای جهان به عنوان نماینده رسمی مردم فلسطین شناخته می شود. سازمان آزادی بخش فلسطین از سال ۱۹۷۴ در سازمان ملل نیز عضویت دارد. ساف و دولت اسرائیل در سال ۱۹۹۳ به طور متقابل یکدیگر را به رسمیت شناخته اند.

تلاش کرد، اما در نهایت او هم ناگزیر به تبعیت از هم قطارانش شد و سرنوشت مبارزاتی اش را به این مهاجرت دسته جمعی به تونس گره زد.

کوچ یک باره نیروهای مسلح فلسطینی از مناطق هم مرز با جغرافیایی ساختگی به نام اسرائیل، باعث گستاخ تر شدن بیش از پیش اشغال گرانی که در سرزمین های اشغالی بودند شد. از این برهه زمانی به بعد بود که صهیونیست ها توانستند با آسایش خیال بیش تری به جنایت علیه ساکنان حقیقی فلسطین دست بزنند.

در میان تمام این نابسامانی ها و خساراتی که به جبهه مقاومت تحمیل شد، فرصت دست یابی به انبار سلاح های فلسطینیان که به دنبال خروج نیروهای فلسطینی از لبنان به حال خود رها شده بودند؛ فرصت مغتنمی بود که مجاهدان لبنانی اجازه ندادند از دست برود. با همان سلاح های بر جای مانده، چند نفر چند نفر هسته های اولیه مقاومت در لبنان را تشکیل دادند. طولی نکشید تا با متحد و هم دل شدن گروه های کوچک و پراکنده ای که در گوشه و کنار لبنان شکل گرفته بودند، حزب الله لبنان پایه گذاری شد. در این میان، مجاهدت ها و تلاش های خستگی ناپذیر بزرگانی چون «سید عباس موسوی»^(۱)

و دوستانش، نقشی تعیین کننده در ایجاد این اتحاد داشت.

۱- . شهید سید عباس موسوی در سال های اول زندگی اش در کنار نیروهای فلسطینی با اسرائیل جنگید و بعد از آن در زمان تحصیل در نجف اشرف با رژیم بعث به مقابله برخاست. بعد از بازگشت به لبنان با تشکیل حزب الله لبنان به صورتی جدی تر وارد نبرد با اسرائیل شد. وی متأثر از اندیشه های شهید سید محمد باقر صدر(ره) و امام خمینی (ره) بود و برای دیدار با امام در سال ۱۹۷۹م به ایران آمد. سید عباس موسوی در سال ۱۹۹۱م به عنوان دبیرکل حزب الله انتخاب شد و در ۱۶ فوریه ۱۹۹۲م به همراه همسر و پسر پنج ساله اش توسط دشمن صهیونیستی به شهادت رسید.

بدیهی است که در ابتدای کار این نیروها که فعالیت هایشان را از روستاهای جنوب لبنان آغاز کرده بودند، توان عملیاتی بالایی نداشتند اما رفته رفته به عملیات های گسترده تری پرداختند. مهمترین عملیات نظامی نیروهای مقاومت در این مقطع، نابود کردن مقر فرماندار نظامی ارتش اسرائیل در شهر «صور» لبنان بود.

عماد و چند نفر از دوستانش در اوج روزهای مقاومت در برابر ارتش صهیونیستی، به یکی از همین هسته های مقاومت به نام «افواج المقاومة اللبنانية» که پیش تر توسط «امام موسی صدر» و «شهید چمران» پایه گذاری شده بود، پیوستند و با مدیریتی چند جانبه توانستند بر اوضاع منطقه ای که در آن حضور داشتند مسلط شوند و به سمت بیروت پیش روی کنند. اوج فعالیت این گروه در منطقه «خلده» بود. جایی که اسرائیلی ها ضرب شست جانانه ای از جوانان این گروه دیدند. از آن جا که «خلده» مدخل ورودی به بیروت از سمت جنوب بود، صهیونیست ها برای ورود به آن تلاش زیادی می کردند. اما در نهایت فشارهای بی امان هفده روزه شان راه به جایی نبرد و نیروهای مقاومت با سلاح های سبک و شعار «الله اکبر» سد راهشان شدند. محدودیت های سلاح و امکانات مانع از انجام عملیات های گسترده توسط نیروهای مقاومت می شد. با این وجود آن ها موفق شده بودند تا با توجه به بضاعت نیرو و تسلیحات شان یک جنگ چریکی تمام عیار را علیه صهیونیست ها اداره کنند. جنگی که منجر به وارد آوردن صدمات سنگین به ارتش متجاوز اسرائیل، کشته

شدن تعدادی از سربازانش و به غنیمت گرفته شدن چندین دستگاه تانک و نفربر از ادوات شان شد. اساس و شیوه مبارزاتی چنین گروه‌هایی کمین گذاشتن برای سربازان دشمن، تلفات گزینی از طریق شلیک از موقعیت‌های مناسب و شلیک گلوله آرپی جی به سمت مراکز تجمع متجاوزان بود. روش‌هایی ساده که تلفات صهیونیست‌ها، کارآمدی شان را ثابت می‌کرد.

حاشیه جنوبی بیروت یا همان «ضاحیه» دومین نقطه درگیری رزمندگان مقاومت با ارتش اسرائیل بعد از مثلث «خلده» بود. از آنجا که عماد هم در مبارزه با نیروهای اسرائیلی مشارکت می‌کرد و هم وظیفه هدایت نیروها را در هر دو جبهه بر عهده داشت، تمام مدت در حال جابه‌جایی از محوری به محور دیگر بود و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. از «خلده» به «دانشکده علوم» در جنوب شرق بیروت، از «دانشکده علوم» به «کوکودی»، از منطقه «کوکودی» در غرب «ضاحیه جنوبی بیروت» به «شتیلا». در بهبهه همین درگیری‌ها و شب قبل از قتل عام بی‌رحمانه «صبرا و شتیلا» (۱).

بود که پای عماد در منطقه «غبری» آسیب دید. طبیعتاً

۱- کشتار صبرا و شتیلا- به وقایعی اطلاق می‌شود که در ۱۶ سپتامبر تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۲ در اردوگاه پناهندگان فلسطینی در لبنان به وقوع پیوست. در این حادثه شبه نظامیان فالانژ لبنانی به انتقام ترور بشیر جمیل، رئیس‌جمهور لبنان و رهبر حزب فالانژ، به دو اردوگاه صبرا و شتیلا در بیروت غربی وارد شدند و بین ۷۰۰ تا ۳۵۰۰ نفر از فلسطینیان را به شهادت رساندند. این کشتار در محدوده تحت کنترل نیروهای دفاعی اسرائیل و با حمایت اسرائیلی‌ها به وقوع پیوست. در واقع بعد از اینکه صهیونیست‌ها از ورود به مرکز بیروت ناامید شدند برای انتقام‌گیری سراغ اردوگاه‌های فلسطینی رفتند تا فالانژها با چراغ سبز آن‌ها این جنایت را مرتکب شوند.

در آن اوضاع و شرایط و در دل درگیری های سنگینی که وجود داشت، پزشکی در دست رس نبود تا زخم عماد را درمان کند. تاندون ران پایش قطع شده بود و عدم رسیدگی درست و به موقع به آن باعث شد تا این جراح هیچ وقت به شکل کامل درمان نشود. از آن روز به بعد، عماد همیشه با عوارض این زخم دست به گریبان بود.

در نهایت با فداکاری و بذل جان نیروهای مقاومت و ایستادگی مردم، صهیونیست ها پشت دروازه ورود به بیروت یعنی «ضاحیه» زمین گیر شدند و بعد از یک فشار بی امان ۴۲ روزه برای ورود به این منطقه، مجبور به قبول شکست و ناکامی شان در عملیات به اصطلاح «صلح برای جلیله» با هدف تصرف پایتخت لبنان شدند. این نکته را نباید فراموش کرد که در آن زمان افزون بر نیروهای ارتش اسرائیل، نیروهای آمریکا، فرانسه، ایتالیا و انگلیس به بهانه نظارت بر خروج نیروهای مسلح فلسطینی از خاک لبنان، با انواع سلاح های پیشرفته از قبیل هواپیماهای جنگی و ناوشکن های مدرن از جمله ناو موشک انداز «نیوجرسی» در لبنان حضور داشتند. اما به رغم وجود تمام این نیروهای تا دندان مسلح، این جوانان پر شور و انقلابی بودند که با اراده ای مثال زدنی به مقابله با نیروهای غربی و اسرائیلی برخاستند و در نهایت آن ها را از رسیدن به هدف شان بازداشتند. در واقع این مهم ترین و اولین پیروزی نیروهای مقاومت و عماد مغنیه در رویارویی با صهیونیست ها بود. از همان زمان او را به عنوان یک اسلام گرای تندرو معرفی و به اتهام مبارزه با اسرائیل

تحت تعقیب هم زمان اسرائیل و دولت وقت وابسته لبنان قرار دادند.

روزهای مقاومت مظلومانه اما مقتدرانه در مقابل ارتش تا بن دندان مسلح صهیونیستی نه تنها باعث این شد که رزمندگان لبنانی تجارب زیادی را درخصوص شیوه جنگیدن با یک ارتش کلاسیک و اشغالگر و چگونگی سازماندهی نیروهای مقاومت به دست بیاوردند، بلکه «ضاحیه» را تبدیل به خاستگاه اصلی حزب الله کرد. مرکز قرار گرفتن این نقطه باعث شد، تا گروه های مبارز بتوانند محلی امن برای حفظ اسلحه و نیروهای خود پیدا کنند و نهضت مقاومت ضداسرائیلی، به تدریج از همین نقطه با توان و پتانسیلی مضاعف به صورت سازمان یافته تر و منسجم تر در عرصه مبارزه ضد اشغالگری در لبنان ظاهر شود.

اولین قیام مردمی علیه اشغالگران در همان سال و به رهبری «شیخ راغب حرب» به وقوع پیوست. نتیجه این قیام افروخته شدن شعله فعالیت های ضد اشغال گری در دل مردم جنوب لبنان، از طریق مساجد و حسینیه ها بود. از این جا بود که رشته اداره امور، از دست اسرائیلی ها خارج شد. جوری که حتی شهادت «شیخ راغب حرب» توسط صهیونیست ها، نتوانست باعث خاموش شدن آتشی که در دل مردم زبانه می کشید شود. در نهایت با حمایت انقلاب اسلامی ایران از این حرکت های آزادی خواهانه، تحولی جدید در فصل مبارزات آغاز شد. تحولی که آغاز شکست های اسرائیل شکست ناپذیر بود.

در نقش یک پرستار

سعدۀ بدرالدین

ما در منزل پدری، ۹ نفر بودیم. «مصطفی» (۱)

بعد از من، فرزند آخر بود و برای همین خیلی به هم علاقه داشتیم. عماد یکی از دوستان قدیمی و صمیمی «مصطفی» بود. هنوز چهارده ساله نشده بودم که برای اولین بار او را دیدم. بعد از آن به خاطر فعالیت های جهادی مشترک ش با برادرم، هر روز او را می دیدم. با وجودی که من آن زمان چندان آدم مذهبی ای نبودم، اما مثل همه هم سن و سال هایم با خطراتی که از هر جهت افراد انقلابی را در بر گرفته بود، مستقیماً آشنایی داشتیم. ارتباط عماد با برادرم این فرصت را برایم فراهم می کرد تا او را از نزدیک زیر نظر بگیرم، اخبار مربوط به او را

۱- . شهید مصطفی بدرالدین در ۶ آوریل ۱۹۶۱ در لبنان به دنیا آمد. وی یکی از رهبران ارشد شاخه نظامی حزب الله لبنان بود. مصطفی بدرالدین سابقه و جایگاه ویژه ای در حزب الله داشت. برخی از او با عنوان جانشین عماد مغنیه و برخی به عنوان یکی از مغز متفکرهای این حزب نام می برند. مصطفی بدرالدین در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی با اتهام توطئه برای منفجر کردن سفارت آمریکا در کویت و ترور امیر آن کشور برای مدتی زندانی شد تا با اشغال کویت توسط عراق، آزاد و به لبنان بازگشت و همکاری با حزب الله لبنان را از سر گرفت. مصطفی بدرالدین یکی از شاخص ترین فرماندهان حزب الله در مقاومت علیه جریان تکفیر در سوریه بود و در نهایت روز ۱۰ می ۲۰۱۶ مصادف با ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۵ در آن کشور به شهادت رسید.

دنبال کنم و از چند و چون فعالیت هایش مطلع شوم. خیلی زود فهمیدم که او عنوان جوانی شجاع و باهوش است. علاقه من به او و ازدواجمان هم چیزی جز نتیجه طبیعی این شناخت نبود.

برای عقد ازدواجمان نزد «سید محمد حسین فضل الله» رفتیم. خطبه عقدمان را ایشان خواندند. خیلی نگذشت تا خطراتی که عماد را تهدید می کرد از قبل بیش تر شد. بعد از آسیب شدید پایش که در اثر تعقیب و گریزهایی که در معرض آن قرار گرفته بود به وجود آمده بود؛ مجبور شدیم به روستای «طاریا» نقل مکان کردیم. او تحت تعقیب دولت لبنان و صهیونیست ها قرار داشت، بنابراین ناچار به ترک شهر و خانه مان بودیم تا بتواند دوران نقاهتش را طی کند. آن زمان به دخترها اجازه نمی دادند تا به همراه نامزدشان به مسافرت بروند. اما من به خاطر لزوم همراهی با عماد این غیرممکن را ممکن کرده و پدرم را راضی کردم. مجروحیت عماد شدید بود و نیاز به مراقبت یک پرستار داشت بنابراین من پرستارش شدم.

فرزند امام

مادر

برای اولین بار در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲ م.)، عماد موفق به دیدار با حضرت امام (ره) شده بود. به همراه «سید محمدحسین فضل الله» خدمت ایشان رسیده و فقط توانسته بودند برای مدت ده دقیقه در حضور ایشان باشند. با این وجود از بعد از آن دیدار، سراسر شور و اشتیاق بود. روی پاهایش بند نمی شد. بی تابی اش از ترسیم تصاویر ائمه خمینیر روی دیوارها آغاز و تا کارهای بزرگی مثل فرماندهی عملیات های شهادت طلبانه پیش رفت.

دومین بار در سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳ م.) به خدمت حضرت ائمه (ره) رسید. این بار توانسته بود برای مدت نیم ساعت در محضرشان باشد. در همین دیدار ائمه (ره) به عماد فرموده بودند: «شما هم فرزند من هستید.» شنیدن چنین جمله ای از شخصیتی مانند امام (ره) برای عماد و ما بزرگ ترین افتخار بود که هیچ افتخار دیگری با آن برابری نمی کند.

بعد از دومین دیدار با حضرت امام (ره) و بازگشت به لبنان، یک شب

عماد از من پرسید: «می دانی امام خمینی (ره) به چه کسانی اطمینان دارد؟» جواب دادم: «نه! به چه کسانی؟» گفت: «حزب الله!» آن زمان تشکیلات حزب الله با این نام در لبنان وجود نداشت. عماد می گفت در ایران مردمی که با امام (ره) همراهی می کنند را حزب الله می نامند و امام (ره) به آنان اطمینان دارد. بعدها معلوم شد که جوانان مؤمن لبنانی که برای دفاع از وطن و مبارزه با اسرائیل با هم متحد شده اند هم، اسم حزب الله را برای خودشان انتخاب کرده اند. نمی دانم عماد در این انتخاب نقش مستقیم داشته است یا خیر، اما آن روزی که درباره حزب الله با من حرف زد را خوب به خاطر دارم.

اسیران زمان

سعید قاسمی، انیس نقاش

بعد از اسارت «احمد متوسلیان» (۱)

و سه دیپلمات دیگر ایرانی، عماد یکی از کسانی بود که با بی تابی و بی قراری اصرار داشت تا هنوز زمان

۱- . سردار احمد متوسلیان در سال ۱۳۳۲ در خانوادهای مذهبی در یکی از محلات جنوب شهر تهران به دنیا آمد. در دوران خدمت سربازی دوره تخصصی تانک را گذراند و پس از آن در یک شرکت تأسیساتی خصوصی استخدام شد. بعد از چند ماه، به خرم آباد منتقل و به فعالیت های سیاسی- تبلیغی پرداخت. در سال ۱۳۵۴ توسط اکیبی از کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک دستگیر و مدت ۵ ماه را در زندان مخوف فلک الافلاک خرم آباد در سلول انفرادی گذراند. با پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت تشکیل کمیته انقلاب اسلامی محل خویش را عهده دار شد. پس از شکل گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این ارگان پیوست. با شروع قائله کردستان داوطلبانه عازم کردستان شد و با رشادت فراوان حماسه های زیادی در این خطه آفرید. در سال ۱۳۶۰ پس از بازگشت از مراسم حج، از طرف فرماندهی کل سپاه مامور شد با به کارگیری برادران سپاه مریوان و پاوه تیپ محمدرسولانله (ص) - که بعدها به لشکر تبدیل شد- را تشکیل دهد و فرماندهی تیپ مذکور را نیز خود به عهده گیرد. تیپ ۲۷ محمدرسولانله (ص) یکی از تیپ هایی بود که نقش کلیدی در آزادسازی خرمشهر داشت. احمد متوسلیان در اواخر خرداد سال ۱۳۶۱ طی مأموریتی به همراه یک هیأت عالی رتبه دیپلماتیک از مسئولین سیاسی - نظامی کشورمان راهی سوریه شد. در چهاردهم تیر سال ۱۳۶۱، اتومبیل هیأت نمایندگی دیپلماتیک کشورمان حین ورود به شهر بیروت و در هنگام عبور از پست ایست و بازرسی، توسط مزدوران حزب فالانژ متوقف و چهار سرنشین خودرو مزبور به رغم مصونیت دیپلماتیک - توسط آدم ربایان دست نشانده رژیم صهیونیستی، گروگان گرفته شده شدند. این چهار نفر که عبارتند از؛ «محسن موسوی»، «احمد متوسلیان»، «تقی رستگار مقدم» و خبرنگار عکاس خیرگزاری جمهوری اسلامی - ایرنا - «کاظم اخوان» به نظامیان اسرائیلی تحویل گردیدند و از سرنوشت آنان تاکنون اطلاعی در دست نیست.

باقی است و «احمد» و سه عزیز دیگر دست فالانژها هستند و به اسرائیل منتقل نشده اند، با انجام یک عملیات گروگان گیری از دشمن، عملیات مبادله برای آزادی آن ها انجام شود.

خصوصاً اینکه مدتی قبل حادثه مشابهی در شهر «بعلبک» لبنان روی داده بود که طی آن دو تن از فرماندهان ایرانی به اسارت در آمده بودند. این اسرا از رزمندگان «لشکر ۲۷ محمد رسول الله»، شهید «هاشمی» و یکی از دوستان ایشان بودند. ۴۸ ساعت بعد از اسارت این دو نفر توسط فالانژها، عملیاتی توسط نیروهای حاج عماد انجام گرفت. در این عملیات، چند تن از فرماندهان فالانژها به اسارت در آمدند. فقط ۱۲ ساعت بعد از اسارت چند فالانژیست، عملیات معاوضه انجام و دو اسیر ایرانی آزاد شدند. همین آقای «هاشمی» مدتی بعد از آزادی در بهمن ماه سال ۱۳۶۱ در عملیات «الفجر مقدماتی»^(۱)

به شهادت رسید.

حاج عماد درباره موضوع اسارت «حاج احمد» و همراهانش هم مصر به انجام یک عملیات اسیرگیری و معاوضه اسرا بود. نگرانی عماد که دائماً آن را تکرار می کرد این بود که این فرصت طلایی بسیار کوتاه، خیلی زود از دست می رود و هرچه سریع تر و قبل از تحویل اسرا به اسرائیل، باید کاری کرد. او خود به عنوان یک فرد لبنانی به مختصات جغرافیایی محل اشراف داشت و می خواست با گروهش وارد عمل شود و صفر تا

۱- . عملیات والفجر مقدماتی با رمز یا الله در محور فکه - چزابه به صورت گسترده در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ با فرماندهی سپاه، علیه مواضع نیروهای نظامی عراق در منطقه عماره در ۲۰۰ کیلومتری جنوب غرب بغداد انجام شد. لو رفتن عملیات توسط منافقین باعث به شهادت رسیدن تعداد زیادی از نیروهای ایرانی عمل کننده در این عملیات شد.

صد عملیات گروگان گیری از فالانژها را خودشان انجام بدهند. اما از این طرف اصرار بر مذاکره برای آزادی اسرای ایران بالا گرفته بود. عماد معتقد بود برای مذاکره هم باید با دست پر وارد عمل شد، تا وقتی که برگ برنده ای در دستمان نباشد مذاکرات به نتیجه نخواهد رسید و اصرارِ صرف برای آزادسازی اسرا، راه به جایی نخواهد برد. اما متأسفانه اجازه عملیات صادر نشد و دیپلماسی مذاکره در خصوص آزادسازی «متوسلیان» و همراهانش به کار گرفته شد. نتیجه این شد که امروز سی و چند و سال از اسارت «حاج احمد» می گذرد و دیگر دست کسی به جایی بند نیست.

فرماندهی از زیر زمین

ناهنده مغنیه (۱)، انیس نقاش، سعید قاسمی، ابراهیم الامین و حسین شیخ الاسلامی (۲)

تقریباً در پاییز سال ۱۳۶۱ هجری شمسی (۱۹۸۲ م.) بود که عماد به همراه «علی دیب» (۳)

و چند نفر دیگر از دوستانشان، شاخه نظامی حزب الله را تأسیس کردند. آن هم زمانی که زیر بیشترین فشارها قرار داشتند. «علی دیب» با نام جهادی «ابوحسن خضر سلامه» از همان زمان که یکی از اعضای فتح بود، رفیق راه و همراه عماد در برنامه هایش بود. اما بعد از جدایی از فتح در سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴ م.) بود که به شکل رسمی به مقاومت اسلامی حزب الله لبنان پیوست و عملاً بازوی راست حاج عماد

۱- . خواهر بزرگ شهید عماد مغنیه

۲- . نماینده سابق مجلس و سفیر سابق ایران در سوریه

۳- . حاج علی دیب با وجودی که یکی از مبارزان قدیمی مقاومت بود اما بر اساس شخصیتش کمتر شناخته شده است. به منصب و مقام توجه نمی کرد. تمرکزش روی انجام وظایف خود برای رسیدن به اهدافش بود و تا لحظه شهادتش در سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۹ م.) فردی ثابت قدم در راه تحقق اهداف مقاومت باقی ماند. حاج علی دیب توسط یک بمب دست ساز که اسرائیلی ها آن را در ماشین وی گذاشته بودند در منطقه عبراشرقی شهر صیدا به شهادت رسید. در حالی که اسرائیل پیش از آن نیز چندین بار ترورهای ناموفق علیه او به اجرا گذاشته بود به طوری که بدن او به قدری پر از وجود ترکش و گلوله بود که بین دوستانش به حاج پلاتین معروف شده بود.

شد. عماد هسته اولیه حزب الله را با دوستان نزدیک، مؤمن و دلسوزی که شخصاً می شناخت پایه گذاری و آن را بر اساس همین اصول یعنی اطمینان، تدین و دغدغه مندی گسترش داد. از قوانین اولیه کار این بود که هر کسی نمی تواند وارد حزب الله شود، مگر بعد از بررسی ها، تحقیقات و حصول اطمینان همه جانبه درباره او. گروه های فلسطینی درست خلاف این روش عمل می کردند. شعار آن ها این بود که هر فلسطینی می تواند عضو فتح یا دیگر گروه های مبارز باشد. نگرش شان جذب بیش ترین تعداد اعضا بود، اما این سهل انگاری تا آنجا پیش رفته بود که یکی از مقامات اسرائیلی اعلام کرد: «من در هر یک از بخش های سازمان های فلسطینی به یک جاسوس نیاز داشتم اما الان در هر بخش، سه تا چهار جاسوس دارم.»

درس گرفتن از اشتباهات فلسطینی ها و استفاده از تجربیات دیگر گروه های مبارز باعث شد تا عماد مغنیه از همان ابتدای تشکیل شاخه نظامی حزب الله، یک شبکه حفاظتی داخلی برای آن ایجاد کند. سیستم حفاظتی که توانست در برابر نفوذ دشمنان و سرویس های امنیتی و جاسوسی موفق عمل کند و امکان راه یابی مؤثر به لایه های داخلی خود را به دیگران ندهد. همین مسأله، یکی از اسنادی است که هوش و مدیریت قوی عماد مغنیه با آن ثابت می شود. در زمانی که شرایط اجتماعی و فرهنگی لبنان به گونه ای بود که شیعیان حتی نمی توانستند فکر تشکیل یک حزب یا گروه را در سر بیوراندند، توسط مغز متفکری به نام عماد مغنیه تشکیلاتی طراحی می شود که اسرائیل با همه نیروهای نظامی،

زرهی، پهبادی و جاسوس های بی شمار خود نمی تواند به آن نفوذ کند. بنای چنین ساختاری در کشوری که به بهشت جاسوس ها معروف شده است، حقیقتاً یک شاهکار محسوب می شود. آجرهای ساخت ساختار پیچیده امنیتی حزب الله لبنان، توسط حاج عماد روی هم قرار گرفته است. بخش های امنیتی این حزب، از ابتدا از بخش نظامی جدا بود. شهید «مصطفی بدرالدین (سید ذوالفقار)» ابتدا مسئول نظامی حزب الله و حاج عماد اولین فرمانده بخش های امنیتی آن بود. بعد از مسأله اسارت «سید ذوالفقار»، این دو شاخه یکی شدند و هر دو تحت امر حاج عماد قرار گرفتند. برعکس «سید ذوالفقار» که جدیت از مهم ترین شاخصه های اخلاقی اش بود، حاج عماد اخلاق نرم و لطیفی داشت. البته «سید ذوالفقار» هم شخصیت بزرگ و تحسین برانگیزی داشت و مانند حاج عماد، تأثیر زیادی در پیشرفت اهداف حزب الله داشت. منتها هر کدام شیوه عمل مخصوص به خودشان را داشتند.

از بعد از رویارویی نیروهای مقاومت با اسرائیل که منجر به شکست صهیونیست ها شد، عماد به شدت تحت تعقیب قرار داشت. جوری که رفت و آمدهایش با تدابیر خاصی همراه بود. با این وجود حاضر به ترک جنوب نبود و می خواست همه تحولات را از نزدیک رصد و فعالیت های جهادی دوستانش را به شکل میدانی مدیریت کند. خود همین کار، نیاز به تمهیدات ویژه ای داشت. یکی از آن تمهیدات این بود که از زیر یک وان حمام، راهی به یک اتاق زیرزمینی درست کرده بودند. شب ها همان

جا با نیروهای مقاومت جلسه می گذاشت. تمام ارتباط هایشان هم کاملاً مخفیانه بود. عماد چند ماه به همین شکل در منطقه اشغالی جنوب لبنان زندگی کرد اما حاضر به دست برداشتن از مبارزه و یا حتی دورکاری نشد.

درواقع عماد هم مسئول طراحی و سازماندهی عملیات های نیروهای مقاومت بود و هم نقش پشتیبانی و سلاح رسانی به نیروهای فلسطینی که داوطلبانه برای مبارزه اعلام آمادگی می کردند را بر عهده داشت. یعنی هیچ وقت تک بعدی و یک جانبه نگر نبود. حتی وقتی در دهه ۸۰ میلادی بین تعدادی از اردوگاه های فلسطینی و جنبش امل تنشای شکل گرفت، تمام خطرات را به جان خرید تا با ایفای نقشی بسزا، از وخیم تر شدن اوضاع جلوگیری کند و هرچه سریعتر درگیری ها را خاتمه دهد.

در جریان آماده سازی مقدمات عملیات استشهادی شهید «احمد قصیر»، من نه به عنوان خواهر عماد بلکه به عنوان کسی که نقش یکی از رابط ها را بازی می کردم، در جریان امور قرار داشتم. این مأموریتی بزرگی بود که از طرف عماد به من محول شده بود. البته نقش برادر کوچک مان «جهاد»، بیش تر از من بود. در واقع «جهاد» یکی از رابط های اصلی بین عماد و نیروهای مقاومت روی زمین به شمار می رفت. به واسطه همین رابطه ها، عماد در حالی با شمار زیادی از نیروها کار می کرد که آن ها حتی بار هم او را ندیده بودند. به قدری همه چیز دقیق برنامه ریزی می شد که با همین شیوه بزرگترین عملیات شهادت طلبانه مقاومت فرماندهی شد که به موجب آن، مقرر فرماندهی اسرائیل واقع در شهر «صور» لبنان با اقدام شهادت طلبانه شهید «احمد قصیر» با خاک یکسان شد.

عملیات استشهادی احمد قصیر

شهید «احمد جعفر قصیر» در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷ م.) در روستای «دیر قانون النهر» از توابع شهر «صور» لبنان به دنیا آمد. کمی بعد از تولد او، خانواده اش برای ادامه زندگی به عربستان کوچ کردند اما سکونت شان در این کشور خیلی طولانی نشد. «احمد» تازه سه ساله شده بود که از عربستان به لیبی نقل مکان کردند. پدر «احمد» خانواده اش را از طریق فروش میوه و تره بار در مغازه کوچکش تأمین می کرد و «احمد» از سنین کودکی، همراه و یاری گر پدر در اداره امور مغازه بود. بعد از این که لیبی هم نتوانست آن ها را برای سکونت راضی کند، یک بار دیگر به عربستان بازگشتند. آن زمان تازه «احمد» به سن نوجوانی رسیده بود. طولی نکشید که خبر تجاوز اسرائیل به خاک لبنان منتشر شد. خانواده «قصیر» هم مثل تمام لبنانی هایی که در داخل یا خارج لبنان پیگیر اخبار جنگ بودند، هر روز اخبار تحولات کشورشان را پیگیری می کردند. سرانجام هفت ماه بعد از شروع این تجاوز، تصمیم گرفتند تا برای زندگی به خاکی که قلبشان

برای آن می‌تپید باز گردند. روح و فکر «احمد» به قدری از مورد تجاوز قرار گرفتن سرزمینش به دست صهیونیست‌ها آزرده شده بود که به محض ورود به لبنان، به فکر مقابله با متجاوزان افتاد. در اولین قدم دوره‌های آموزش نظامی را گذراند. سپس با جمعی از دوستانش گروه‌های پایداری محلی را تشکیل داد. زد و خوردهای کوچه به کوچه با نیروهای اسرائیلی، حمله و شبیخون به پایگاه‌های نظامیان صهیونیست از جمله فعالیت‌های روزانه احمد و دوستانش بود. با این وجود خیلی زود دریافتند که با چند درگیری کوچک نمی‌توان دشمن اسرائیلی را از لبنان بیرون کرد. به این ترتیب در صدد پیدا کردن راهی موثرتر برای مبارزه با دشمن صهیونیستی برآمدند. نهایتاً «احمد» از طریق یکی از دوستانش با مقاومت حزب الله آغاز شد و خیلی زود به عضویت این گروه درآمد. زمان زیادی از عضویتش در حزب الله نگذشته بود که بر اساس طرح اولیه شخصی اش، پیشنهاد انجام یک عملیات استشهادی را مطرح کرد.

موضوع اجرایی کردن عملیات استشهادی از طرح‌های جدیدی بود که با توجه به شمار بالای داوطلبان انجام آن، حزب الله قصد سرمایه‌گذاری عملیاتی روی آن را داشت. در حقیقت از مدتی قبل این فکر به ذهن بعضی از نیروها رسیده بود که شاید بتوان با عملیات‌های استشهادی، ضربات سخت‌تری به پیکره دشمن صهیونیستی وارد کرد. اما در فرض این مسأله جای تردید وجود داشت. مسأله این‌جا بود که نمی‌دانستند که آیا چنین عملیاتی از نظر شرعی بی‌اشکال است و نوعی خودکشی به شمار نمی‌رود؟

با مخابره خبر شهادت شهید «حسین فهمیده» از ایران به لبنان، جواب سوال هم مشخص شد. نوع شهادت این نوجوان سیزده ساله ایرانی که اقام خمینی (ره) او را به عنوان رهبر خود معرفی کرده بود، به تردیدها خاتمه می داد. بعد از این که درباره کم و کیف خبر و نظر حضرت امّام (ره) درباره این نوع شهادت جویا شدند، به این پاسخ رسیدند که از آن جا که عملیات استشهادی نه با هدف نابودی شخص استشهادی، که با هدف از میان برداشتن دشمن انجام می گیرد، به منزله خودکشی به حساب نمی آید. در واقع نیروی استشهادی نه با نیت مرگ خود، که با نیت از میان برداشتن دشمن نظامی متجاوز وارد میدان می شود. میدانی که ممکن است زمینه ساز شهادت خود او هم بشود.

با برطرف شدن مسأله مجوز شرعی انجام عملیات استشهادی، طرح «احمد» توسط حزب الله تصویب شد. قرار بر این شد که مقدمات کار توسط فرماندهان میدانی حزب الله فراهم شود و «احمد» مجری آن باشد. طراحی این عملیات دقیق، توسط شخص حاج عماد انجام گرفت. وقتی طرح کامل عملیات به «احمد» عرضه شد، حسابی از آن استقبال کرد اما برای اجرایی کردن آن یک شرط گذاشت. شرطش این بود که روز و ساعت اجرای عملیات باید توسط خود او انتخاب شود. با پذیرفته شدن شرط او، مراحل آماده سازی ماشین آغاز شد.

بعد از آماده شدن ماشین دیگر کاری نمانده بود. فقط باید روز انجام عملیات تعیین می شد. «احمد» سه روز متوالی برای انجام عملیات

استخاره گرفت و هر سه بار استخار بد آمد. تعلق او در انجام عملیات، باعث شد تا فرماندهان با در نظر گرفتن این فرض که ممکن است «احمد» برای انجام عملیات مردد شده باشد، اجرای عملیات را به یکی از دوستان نزدیک او واگذار کنند. اما «احمد» که ذره ای تردید در دلش نداشت با تمام وجود مقابل این تصمیم ایستاد و با یادآوری این نکته که از ابتدا قرارشان بر این بوده که روز عملیات توسط خود او تعیین شود، اجازه اجرای عملیات توسط دیگران را نداد. با این وجود برای این که خیال خودش را راحت کند که ممکن نیست بدون اطلاع او، فرد دیگری عازم عملیات شود این مسأله را مستمسک قرار داد که ماشینی که برای عملیات آماده شده است، متعلق به پدر اوست و فقط او که مالک قانونی ماشینست، حق اجرای عملیات را دارد.

بالاخره در سحرگاه بارانی روز ۲۰ آبان ماه ۱۳۶۱ (۱۱ نوامبر ۱۹۸۲م.) استخاره «احمد» برای انجام عملیات خوب آمد. در نتیجه او بعد از نماز صبح سوار پژوی ۵۰۴ خود شد و با خروج از زادگاه پدری اش «دیر قانون النهر»، به سمت صور حرکت کرد. یکی از شاهدان عینی ماجرا تعریف می کند که بین ساعت شش و نیم تا هفت صبح ماشینی «احمد» چندین بار طول خیابان را طی کرده و دوباره باز گشته است. اگرچه این رفت و آمدها برای شاهد بی خبر از افکار بلند او، بی معنی به نظر می رسیده است اما حقیقت ماجرا این بود که در آن ساعت هر لحظه بر شدت باران افزوده می شد و همین موضوع صهیونیست هایی که خارج از ساختمان بودند را

و اداری می کرد تا برای در امریان ماندن از باران به داخل ساختمان هشت طبقه محل استقرار خود بروند. در نتیجه «احمد» که متوجه شدت گرفتن لحظه به لحظه باران شده و از این رو به خوبی معنای استخاره خوب صبح بارانی را درک کرده بود، می خواست تا با این رفت و آمدها زمان انجام عملیات را به تاخیر بیندازد تا تعداد بیش تری از نظامیان اشغالگر وارد ساختمان شوند. نهایتاً وقتی مطمئن شد که اکثر قریب به اتفاق صهیونیست ها به ساختمان پناه برده اند، ماشین را به حرکت در آورد و خود را با آخرین سرعت به طبقه اول ساختمان فرماندهان نظامی ارتش رژیم صهیونیستی کوبید. به دنبال این برخورد صدای مهیبی بلند و با یک انفجار عظیم، تمام ساختمان در عرض چند ثانیه به تلی از خاکستر تبدیل شد.

در این عملیات استشهادی که در میان بهت و حیرت صهیونیست ها، به ویژه قصاب معروف آنها «آریل شارون» (۱) به اجرا گذاشته شد، ۱۵۱

۱- آریل ساموئل مردخای شرایبر، معروف به آریل شارون، در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۲۸ م، در روستای میلان فلسطین به دنیا آمد. وی فرزند یک خانواده لهستانی بود که پس از مهاجرت به قفقاز به کشاورزی مشغول شده و در نهایت به فلسطین نقل مکان کرده بودند. شارون از همان کودکی به جنایتکاری مشهور بود؛ به نحوی که گفته می شود در کودکی همواره چوبی را برای کت کردن کودکان و مجبور کردن آنها به انجام خواسته هایش به همراه داشت. شارون بعدها به گروه «هاگانات» پیوست و در جنگ ۱۹۴۸ فرماندهی یک گروهان پیاده نظام را بر عهده گرفت که جنایت های زیادی علیه فلسطینیان انجام داد. وی در سال ۱۹۵۲ یگان ویژه ای را تحت عنوان «یگان ۱۰۱» تأسیس و اعضای این یگان را از میان جنایتکاران و زندانیان سابقه دار محکوم به مرگ و همچنین قاتلان و دزدها انتخاب کرد. شارون در راس یگان ۱۰۱ به عنوان اولین عملیات نظامی خود به روستای فلسطینی القیبه در شمال قدس و منطقه مرزی تحت سلطه اردن حمله کرد. وی همراه نیروهایش این روستا را محاصره کرده و هدف حملات توپخانه ای قرار داد، به نحوی که تمامی این روستا با خاک یکسان شد. سپس نیروهای یگان ۱۰۱ شبانه به اهالی این روستا حمله کرده و مردم بی گناه را قتل عام کردند. همزمان با عملیات کشتار غیرنظامیان بی دفاع با گلوله نیروهای یگان ۱۰۱، گروهی دیگر از نیروهای این یگان، که اسرائیلی ها از آنها به عنوان «شیاطین» یاد می کردند، شماری از منازل فلسطینی ها را بمب گذاری و منهدم کردند. کشتار «صبرا» و «شتیلا» یکی دیگر از جنایتکارانه ترین اقدامات شارون در طول زندگی اش به شمار می رود. اقدامی شنیع که شارون آن را طراحی و با صدور دستوری، زمینه اجرای آن به دست جنایتکاران لبنانی را فراهم کرد.

صهیونیست به هلاکت رسیدند. تعداد زیادی از کشته شدگان، از درجه داران و فرماندهان برجسته رژیم اشغالگر بودند. اجساد ۱۰ نفر از آن‌ها بر اثر انفجار، کاملاً از بین رفته بود. مقامات رژیم صهیونیستی برای این که به نوعی فاجعه ای که گریبان گیرشان شده بود را توجیه کنند، ابتدا متحیرانه به ارائه تحلیل های نظامی بی اساس پرداختند. اما در نهایت این روز را به عنوان روز اندوه در سرزمین های اشغالی نام گذاری کرده و شکست نظامی-اطلاعاتی شان را پذیرفتند.

به این ترتیب اولین و بزرگترین عملیات استشهادی مقاومت اسلامی علیه رژیم صهیونیستی با موفقیت انجام گرفت. سه سال بعد از آن روز، دبیر کل حزب الله، «سید حسن نصرالله»^(۱)،

در گردهمایی عظیم شهر صیدا به تشریح ابعاد گسترده این عملیات پرداخت و برای اولین بار هویت عامل استشهادی آن را فاش ساخت. در آن سخنرانی «احمد قصیر» توسط «سید حسن نصرالله» ملقب به لقب «امیر الاستشهادیون» (امیر شهادتطلبان) شد. هم چنین این روز توسط «سید مقاومت» به عنوان «روز شهید» نام گذاری گردید.

۱- . دبیر کل کنونی حزب الله لبنان، سید حسن نصرالله متولد سال ۱۹۶۰ میلادی در لبنان است. ایشان در ۱۶ سالگی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف مهاجرت کرد. در سال ۱۹۸۲ میلادی به همراه شهید سیدعباس موسوی و چندتن دیگر از روحانیون مبارز لبنانیف حزب الله را تأسیس کرد. او مدتی مسؤول اجرایی حزب الله بود تا این که در سال ۱۹۹۲ میلادی و پس از شهادت سید عباس موسوی، به عنوان دبیر کل حزب الله انتخاب شد. حزب الله در دوران دبیرکلی ایشان به قدرتی منطقه ای تبدیل شد و توانست پس از انجام عملیات های متعدد، در سال ۲۰۰۰ میلادی اسرائیل را وادار به عقب نشینی از لبنان و آزاد کردن اسرای لبنانی نماید. فرزند ایشان سید هادی نیز در سال ۱۹۹۷م در درگیری با نیروهای اسرائیلی به شهادت رسید. سید حسن نصرالله از اعضای شورای عالی مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام نیز می باشد.

تعدادی دیگر از عملیات های استشهادی طراحی و انجام گرفته توسط حزب الله لبنان:

حسن قصیر ۷/۲/۱۹۸۵ م. مکان: البرج الشمالي. نتیجه: ۱۵ کشته و ۵۰ زخمی

عامر کلاکش (ابوزینب) ۱۱/۳/۱۹۸۵ م. مکان: شهرک المطله. نتیجه: ۷۰ کشته و ۱۴ زخمی

هیثم دبوق ۱۹/۸/۱۹۸۸ م. مکان: راه مرجعیون. نتیجه: ۳۰ کشته و زخمی

عبدالله عطوی ۱۹/۱۰/۱۹۸۸ م. مکان: بوابه فاطمه. نتیجه: ۴۳ کشته و زخمی

اسعد برو ۹/۸/۱۹۸۹ م. مکان: راه القلیعه - مرجعیون. نتیجه: ۲۰ کشته و زخمی

ابراهیم ضاهر ۲۱/۹/۱۹۹۲ م. مکان: نزدیک نبطیه. نتیجه: ۲۵ کشته و زخمی

علی صفی الدین ۱۳/۴/۱۹۹۴ م. مکان: دیر قانون النهر. نتیجه: انفجار دو نفربر و ۱۰ زخمی

صلاح غندور ۲۵/۴/۱۹۹۵ م. مکان: بنت جبیل. نتیجه: ۲۰ کشته و زخمی

بلال اخرس ۱۰/۶/۱۹۹۶ م. مکان: الدبشه. نتیجه: ۱۲ کشته و ۱۵ زخمی

علی اشمر ۲۰/۳/۱۹۹۶ م. مکان: مثلث العديسه. نتیجه: کشته شدن چند تن

عمار حمود ۳۰/۱۲/۱۹۹۹ م. مکان: راه القلیعه. نتیجه: ۱۵ کشته و زخمی

سرکشی با ظاهری مبدل

شیخ ماهر حمود^(۱) هرکس از همان لحظه اول که با او آشنا می شد، می فهمید که شخصیت متفاوتی دارد. به راحتی می شد یقین پیدا کرد که چیزی بیش تر و عمیق تر از آن لبخند محبت آمیز و برخورد ملاطفت آمیز در درونش در جریان است. اولین دیدار ما هم به همین شکل بود. سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۱ م.) بود که برای اولین بار او را در صیدا ملاقات کردم. در واقع در پاسخ به دعوت ما از او برای یک سخنرانی تحت عنوان «وظیفه مسلمان در آخرین بهار قرن بیست و یکم» به همراه «سیدمحمد حسین فضل الله» به صیدا آمده بود.

مراسم در طبقه چهارم کاخ شهرداری برگزار می شد. سالن پر از جمعیت بود. عماد در کنار پنجره نشسته بود و از طریق آن به میدان اصلی شهر نگاه می کرد. دسته سلاحش آشکارا روی کمرش دیده می شد. با وجودی که از

۱- . از علمای اهل سنت لبنان و دبیرکل اتحاد علمای مقاومت

آن پنجره منظره ساحل و دریا هم دیده می شد، اما لازم نبود به ما بگوید چیزی که ذهنش را مشغول کرده این منظره جذاب نیست! دغدغه او مسائل امنیتی بود. در این زمینه استعداد فوق العاده‌ای داشت. ما از نگاه ثابتش که از قاب پنجره به بیرون دوخته شده بود، متوجه همه این چیزها می شدیم. آموزش‌هایی که اوایل در فتح و بعدها توسط گروه‌های وابسته به جمهوری اسلامی ایران دیده بود، آموزش‌های محدودی بودند. عامل اصلی دستاوردهای امنیتی و نظارتی که داشت، از توانایی اش در پرورش اطلاعات و تلاش شخصی اش سرچشمه گرفته بود که همه اینها موهبت الهی بود. حقیقتاً از فهم و گیرای بالایی برخوردار بود.

شش سال بعد در خانه‌ای در صیدا مجدداً با هم ملاقات کردیم. صبح بود. به همراه یکی از دوستانش که مسئول سازمانی محلی بود به دیدنم آمده بود. خودم «فول» (نوعی صبحانه لبنانی) درست کردم تا با بخوردیم. حاج عماد از این شاکمی بود که آب غذا زیاد شده و باید می گذاشتم تا کشیده شود. با وجود عمق افکار و اهداف عظیمش، همیشه همین قدر معمولی رفتار می کرد. در فاصله این دیدار بعضی نکاتی را درباره پنجره‌ای که زیر آن نشسته بودیم، برایم توضیح داد. پنجره‌ای که حتی مشرف به ما نبود، با این وجود او نکات امنیتی بسیار و دقیقی درباره آن بیان کرد. تازه متوجه نوع و تفاوت نگاهش شدم.

یک بار دیگر هم در بحبوجه طوفان فتنه‌هایی که کشور را درگیر کرده بود، با یک لباس مندرس و دمپایی به دفتر آمد تا سری به بچه‌ها بزند و ببیند

که آن‌ها آماده مبارزه و دفاع هستند یا نه. خوب ظاهرش را تغییر داده بود!

بعد از این اگرچه شرایط امنیتی اش اجازه نمی‌داد تا باز هم با هم دیدار داشته باشیم اما بچه‌هایی که مشغول پاسداری و مسائل حفاظتی بودند را سراغم می‌فرستاد، سلام می‌رساند و پیغام میداد: «درست است که به دیدنتان نمی‌آیم اما پیگیر امور هستیم.» بیش از این هم از او توقع نداشتیم. می‌دانستم که او یکی از افراد اصلی است.

همیشه غایب

مادر

عماد در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی (۱۹۸۲ م.) با دختری که به همسری برگزیده بود ازدواج کرد. آن زمان حاج عماد تقریباً ۲۰ ساله بود و همسرش بیش تر از ۱۶ سال نداشت. شروع زندگی مشترکشان در خانه ای مستقل نبود، بلکه در یکی از اتاق های خانه ما زندگی شان را شروع کردند. به خاطر کوچک بودن فضایشان، بالکن را با شیشه پوشاندند تا با تبدیل آن به اتاق، جایشان بزرگ تر شود. البته فقط چند هفته ساکن آن اتاق بودند. خیلی زود وسایل شان را جمع کردند و به ایران رفتند. عماد قصد داشت تا به لبنانی هایی که در زمان جنگ تحمیلی عراق با ایران در کنار رزمندگان ایرانی می جنگیدند، ملحق شود.

به همین دلیل لبنان را به مقصد ایران ترک کردند. بعد از رسیدن به تهران، خانه کوچکی اجاره کرد، همسرش را در آن مستقر ساخت و خود غرق فعالیت هایش شد.

خانه ای که در ایران تهیه کرده بودند و مدت ها در آن زندگی کردند،

خانه ای محقر و ساده بود. عماد مشغول فعالیت هایش بود و همسرش در غیاب او، بیش تر وقت ها در خانه تنها بود. اما به خاطر او تنهایی، دوری و تمام سختی ها را تحمل می کرد. نهایتاً بعد از این که سعه اولین فرزندشان را باردار شد، به لبنان و همان اتاق خانه ما بازگشت. حدود یک ماه بعد از او، به دنبال تجاوز اسرائیل به کشور، عماد هم به لبنان بازگشت. با این وجود رفت و آمدهایشان به ایران هیچ وقت قطع نشد.

اولین فرزندشان فاطمه، کمی بعد و در همان سال به دنیا آمد. زندگی شان در خانه ما در کمال سادگی ادامه داشت تا بالاخره در منطقه «برج البرجنه» منزل مستقلی تهیه کردند. اما زندگی در آن خانه هم خیلی طولانی نشد. مصطفی دومین فرزندشان هنوز یک ساله نشده بود که برای ادامه زندگی به قلب ساختمان مرکزی حزب الله نقل مکان کردند. از آن زمان تا سال ها بعد به دلیل مسائل امنیتی محل زندگی عماد، «سعه» و بچه های شان، دو اتاق در وسط یک مرکز نظامی بود. با گذشت زمان شرایط از این هم سخت تر شد. از آن جا که عماد از طرف سرویس های جاسوسی - اطلاعاتی چندین کشور تحت تعقیب بود، دیگر نمی توانست در یک جا بماند. دائم در حال نقل مکان بودند. زندگی شان یک زندگی عادی نبود. ما نیز زیاد او را نمی دیدیم، تا جایی که یک بار یک سال کامل او را ندیدم.

در چنین شرایطی، همسرش نقش مهمی در زندگی او داشت. همیشه پشتوانه اش و در نیمی از راهی که او طی کرد، همراهش بود. سر همین

چیزها بود که عماد می گفت: «اگر سعه نبود من نمی توانستم این مسیر را بروم.» شرایط سخت او بر زندگی خانوادگی اش سایه می انداخت و برای همسر و فرزندانش هم مشکلاتی درست می کرد. بچه ها پدرشان را برای مدت های طولانی نمی دیدند. طبیعی بود که بهانه می گرفتند. تازه بزرگ تر که شدند ملاقات هایشان با او بیش تر شد. آن هم ملاقات هایی که همیشه بستگی به اوضاع و شرایط داشت.

در تمام این سختی ها همسر عماد کمک حال و همراه او بود. در واقع او هم خودش شرایط عماد را درک و با او همراهی می کرد و هم بچه ها را به گونه ای تربیت کرد که آن ها می توانستند دوری پدرشان را تحمل کنند. بدون شک بخش زیادی از آنچه عماد موفق به انجام آن شد، بدون همراهی همسرش میسر نمی شد.

عماد را انتخاب کردم

سعدۀ بدرالدین

به خاطر طوفان اتفاقاتی که هر روز لبنان را درگیر خودش می کرد، در مورد ازدواج خیلی سریع تصمیم گرفتیم. آنقدر سریع که نتوانستیم جشن ازدواج بگیریم. من حتی مثل بقیه عروس ها، لباس سفید هم نپوشیدم. بعد از ازدواج هم بلافاصله به تهران سفر کردیم. همه چیز با سرعت و پشت سر هم اتفاق می افتاد. به تهران که رسیدیم، شیخ «علی کورانی» در خانه خودش از ما استقبال کرد. درست از فردای آن روز عماد مجبور شد مشغول کارهایش شود. وقتی می رفت، حتی زمانی برای برگشتنش تعیین نمی کرد تا بتوانم حساب آن را داشته باشم. از همان زمان فهمیدم عماد زیاد سفر خواهد کرد و من همیشه در انتظار خواهم ماند.

فردای روز رسیدنمان به تهران، برادرم برای حصول اطمینان درباره اوضاع و احوال به دیدنم آمد. نامه ضبط شده مادر و خواهرم را هم برایم آورده بود. آن موقع مرسوم بود که پیام هایمان را به جای مکتوب کردن به شکل نامه، روی نوار کاست ضبط می کردیم. در آن نوار مادر و خواهرهایم

از احوالم، شکل خانه ام و جاهایی که دیده بودم سؤال می پرسیدند. همان طور که به نوار گوش می دادم دردمندانه گریه می کردم. از خودم می پرسیدم به آن ها چه بگویم و چطور احوالم را برای آنها توصیف کنم؟ نه جایی رفته بودم و نه تنهایی ام قابل شرح بود. خیلی نگران این بودم که به آن ها چه بگویم که باعث ناراحتی شان نشود. هرچه فکر می کردم که چه رفتاری باید بکنم به نتیجه ای نمی رسیدم.

وقت خواب بالاخره سراغ چمدانم که همان طور دست نخورده باقی مانده بود، رفتم. در چمدان را که باز کردم، نگاهم افتاد به کتابی که قبل از سفر از یکی از نزدیکانم امانت گرفته بودم. کتاب «نفحات محمدیه» شیخ «محمد جواد مغنیه» بود. کتاب را باز کردم و به صورت اتفاقی حدیثی از پیامبر خواندم که در جواب سؤال یکی از صحابه درباره بهترین زنان فرموده بود: «بهترین زنان کسی است که بارور، با محبت، در برابر همسرش افتاده و نزد خانواده اش سربلند باشد.» هنوز متن این حدیث را حفظم. چیزی از حدیثی که خواند بودم نفهمیدم. به پایین صفحه نگاه کردم و توضیح «شیخ محمد جواد» در باره آن را پیدا کردم. نوشته بود: «زنی نزد خانواده سربلند است که بر سختی ها شکیبنا باشد و شکایتی نکند.» کتاب را بستم و همانجا تصمیم خودم را گرفتم. رفتم یک نوار برداشتم تا برای خانواده ام از شکل و شمایل خانه مان تعریف کنم. از اطلاعاتی که خودم داشتم هم استفاده کردم تا درباره جاهایی که دیده بودم برایشان توضیح بدهم. آن زمان یکی از گزینه های پیش روی من این بود که با برادرم به لبنان برگردم، ولی من تصمیم گرفتم با عماد بمانم.

شهید رمضان

مادر

پسر کوچکم «جهاد» دست راست برادرش عماد بود. عماد خیلی به او اعتماد داشت و به آینده اش امیدوار بود. رابطه عماد و «جهاد» رابطه ویژه‌ای بود. عماد برای برادر کوچکش آرزوهای زیادی داشت. اوایل تشکیل گروه‌های مقاومت، جهاد برای مبارزانی که در جنوب بودند، سلاح می‌برد و رابط عماد با نیروهای مقاومت بود. تا این که به خاطر همین فعالیت‌ها، نام او هم در فهرست افراد تحت تعقیب اسرائیل قرار گرفت. از آن زمان دیگر نتوانست به جنوب برود.

روز ۲۱ خرداد ماه سال ۱۳۶۳ (۱۱ ژوئن ۱۹۸۴م.) منزل «سید محمد حسین فضل‌الله» در منطقه «بئرالعبد» در «ضاحیه» مورد هجوم توپ خانه ای دشمن قرار گرفت. ماه رمضان بود. «جهاد» به سرعت خودش را به آن جا رساند. چیزی نگذشت که خبر آوردند در جریان تلاش برای بیرون آوردن اجساد و نجات مجروحان به شهادت رسیده است. در حوادث آن روز، به جز «جهاد» بیش از ۸۰ غیرنظامی که بیش تر آنان را زنان و کودکان

تشکیل می دادند قربانی شدند.

عماد خود مسئولیت پیگیری اتفاقاتی که منجر به شهادت «جهاد» شده بود را برعهده گرفت. در نهایت در سال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵ م.) توانست هویت واقعی مزدوران امنیتی آمریکایی که عملیات انفجار «بئرالعبد» را اجرا کرده بودند، افشا کند.

حفظ رابطه با فرزند به شهادت رسیده را بعد از شهادت «جهاد» یاد گرفتم. از آن عصر جمعه ای که جهاد ثابت کرد صدایم را شنیده است. آن روز می خواستم دعای سمات بخوانم ولی عینکم را گم کرده بودم.

هرچه می گشتم پیدایش نمی کردم. آخر سر نا امید از پیدا کردن عینکم، با ناراحتی به اتاق خوابم رفتم. روی میز اتاق عکسی از جهاد بود. با دیدن عکس از روی درماندگی شروع به صحبت با عکس او کردم و گفتم: «می خواهم دعا بخوانم و عینکم را پیدا نمی کنم. چه کار کنم؟» کمی کنار عکس نشستم و درد دل کردم. بعد از اتاق بیرون آمدم. لحظه ای بعد صدایی شنیدم. صدایی شبیه روی زمین افتادن چیزی. به اتاق برگشتم و دیدم عکس جهاد سر خورده و از روی میز افتاده است. فکر کردم حتماً قاب عکس شکسته، اما وقتی آن را برداشتم دیدم که سالم مانده و فقط از روی میز افتاده است. وقتی خواستم عکس را مجدداً روی میز بگذارم، متوجه عینکم شدم که همان جا کنار قاب عکس بود. پیش از این آن را ندیده بودم. به همین سادگی به من ثابت شد که جهاد هم صدایم را شنیده است و هم جوابم را داده است.

نگه دار ... نگه دار

یکی از دوستان و هم‌زمان شهید

سال ۱۳۶۴ بود که با عماد در تهران زندگی می‌کردیم. خانه‌ای در زیر پل حافظ داشتیم. محل کارمان هم پادگان امام حسین (ع) (بالای فلکه چهارم تهرانپارس - دانشگاه امام حسین (ع) فعلی) بود. آن‌جا تعدادی نیروهای لبنانی را آموزش می‌دادیم. عصر یکی از روزها، سوار بر ماشین پیکانم داشتم از در پادگان خارج می‌شدم که عماد را دیدم. قدم زنان داشت از پادگان بیرون می‌رفت. ایستادم و با او سلام و احوال‌پرسی کردم. پرسید که به خانه می‌روم؟ وقتی جواب مثبت دادم، سوار شد تا با هم برویم.

در راه درباره وضعیت آموزش نیروها حرف می‌زدیم. نزدیک میدان امام حسین (ع) بودیم و صحبت‌هایمان گل‌انداخته بود که یک دفعه عماد مکثی کرد و با تعجب گفت: «ای‌وای ... من صبح با ماشین رفتم پادگان!»

زدم زیر خنده. صبح با ماشین رفته بود پادگان اما یادش رفته بود و برای بازگشت همراه من شده بود. اما ظاهراً مشکل فقط این فراموش کاری نبود. چون ناگهان داد زد: «نگه دار ... ننگه دار!»

گفتم: «خب مسئله ای نیست که. ماشینت توی پارکینگ پادگانه. فردا صبح هم با هم می ریم اون جا.»

با اصرار گفت: «نه، نه! زود وایسا ... باید سریع برگردم پادگان.»

با تعجب پرسیدم: «چیز تو ماشین جا گذاشتی میخوای بری بیاری؟»

خنده ای کرد و گفت: «آره، من صبح با خانمم رفتم پادگان. بهش گفتم توی ماشین بمون، من الان برمی گردم. ولی وقتی رفتم توی پادگان، اون قدر سرم شلوغ شد که اصلاً یادم رفت خانمم دم در منتظره.»

خنده ام بیش تر شد. بنده خدا خانمش از صبح تا غروب توی ماشین مانده و عماد فراموش کرده بود. وقتی وایسادم، گفت: «نخند! ... خب یادم رفت با هم رفته بودیم پادگان»

بعد هم پیاده شد، یک ماشین دربست گرفت تا به پادگان برود و همسر و ماشینش را با خود بیاورد.

دست پخت سید حسن و حاج عماد

حسین شیخ الاسلامی، نیکلاس بلانفورد و بخش هایی از بیانیه سید حسن نصرالله

حوادثی که یکی بعد از دیگری لبنان را درگیر خودش می کرد، خیلی زود به افراد متعهد ثابت کرد که «اَمَل» از آن چارچوب و برنامه ای که مؤسسه «امام موسی صدر» برای آن برنامه ریزی کرده بود فاصله گرفته است. در طرف مقابل حزب الله لبنان در گیر و دار شریف ترین و مردانه ترین کارزارها به عنوان یک جریان اصیل اسلامی که متعهد به رهبری امام خمینی، مؤمن به ولایت فقیه و معتقد به خط مشی رهبر انقلاب اسلامی ایران بود، تشکیل یافت. حزب الله لبنان شعارهایی انقلابی و روشن سرداد و در عمل، شعارهای خود را عملیاتی کرد. از این رو کم کم پیشرفت نمود و گسترش یافت و پیدا کردن پایگاهی عمیق در میان مردم، به شکل یک خطر عمده و بزرگ برای آمریکا، اسرائیل و مستکبرین در لبنان و کل منطقه درآمد که تمام برنامه های استعماری آنان را تهدید

می کرد.

خط و مشی متفاوت حزب الله با «جنبش اَمل» نتیجه دو تفکر و دو جهان بینی متفاوت بود. طبیعتاً این تفاوت دیدگاه ها باعث بروز اختلاف عقیده هایی میان این دو گروه شد. اختلاف بر سر ادامه مقاومت و فعالیت علیه اسرائیل، توافق های امنیتی با اسرائیل، تصمیم گیری در مورد نیروهای بین المللی پاسدار صلح در جنوب، موضع گیری نسبت به مارونی های حزب فالاتر، نقطه نظر نسبت به جنگ های داخلی، موضع گیری نسبت به توطئه ها و نقشه های آمریکا، موضع گیری نسبت به سرسپردگان و جاسوسان، نفوذ و سلطه گری، موضعگیری نسبت به مسئله رهبری و ولایت فقیه، گوشه هایی از مهم ترین زمینه های اختلاف نظر و رفتار بین حزب الله و جنبش اَمل بود.

شرایط به گونه ای بود که آمریکا، اسرائیل و عواملشان به این نتیجه رسیدند که هرچه زودتر باید گامی عملی در جهت مبارزه با حزب الله، بردارند. بی هیچ تردیدی مشخص بود که حزب اللهی که سر سازش ندارد و به پیروی از امام خمینی دم از اسلام ناب محمدی می زند، می تواند حسابی برای عالم استکبار در منطقه در دسرساز شود. در نتیجه دست به دست هم دادند تا با هر قیمت و به هر وسیله ای که شده است، سد راه فعالیت های حزب الله شوند. از میان گزینه های پیش رو، دشمن دست روی گزینه نبرد خانگی و برادر کشی گذاشت.

با وجودی که «سید حسن نصرالله» به عنوان دبیر کل حزب الله رسماً

در سال ۱۳۶۸ (۳ فوریه ۱۹۸۹م.) اعلام کرد که: «ما برای پیدا کردن نفوذ تلاش نمی کنیم. ما نمی خواهیم با کسی بر سر مناصب دولتی رقابت کنیم. حرکت سیاسی ما، پایه اش مقاومت در برابر اسرائیل است... ما محافظت از مقاومت اسلامی را وظیفه اصلی میدانیم...»، اما در کمال تأسف تحریکات خارجی که به اَمَل القامی شد، کار خودش را کرد تا درگیری میان این جنبش و حزب الله از اواسط زمستان سال ۱۳۶۸ (دسامبر ۱۹۸۹م.) تا اواسط تابستان ۱۳۶۹ (جولای ۱۹۹۰م.) به اوج خود برسد.

در این ماه، تعدادی از رزمندگان حزب الله در حالی که در پایگاه هایشان در «اقلیم التفاح» بودند، از طرف نیروهای اَمَل محاصره شدند. «سید حسن نصرالله» که برای سرکشی به نیروهای حزب الله به منطقه سفر کرده بود هم در بین افراد محاصره شده قرار داشت. اگرچه آن زمان «سید حسن نصرالله» فقط ۲۹ سال داشت، با این وجود دبیرکل حزب الله لبنان و چهره ای شناخته شده برای مقاومت بود. سختی ها و خطراتی که «سید» در این صد روز محاصره با آن ها دستبه گریبان شد، به گنجینه داشته هایش افزود و احترام بیش تر رزمندگان را برایش به ارمغان آورد. در روزهای محاصره، «سید حسن نصرالله» عبا و عمامه سیاهش را کنار گذاشت و لباس رزم به تن کرد. رزمندگانی که با «سید» در اسارت بودند از همان زمان پی به ابعاد گسترده شخصیت او بردند و به او لقب «چراغ راه» دادند.

در چنین اوضاع و شرایطی، حاج عماد یکی از کسانی بود که نقش

تعیین کننده ای در کنترل تنش ایجاد شده ایفا کرد و به شکلی هنرمندانه قائله را مدیریت کرد. حاج عماد از مدت ها قبل کار اطلاعاتی بزرگی انجام داده و نیروهای خود را در همه جا و در هر لباسی پخش کرده بود. این نیروها در اَمَل حتی تا حد فرماندهان ارشد پیش رفته بودند. حفظ این افراد در میان نیروهای اَمَل برای حزب الله و شخص عماد حائز اهمیت ویژه ای بود. با این وجود با اوج گرفتن درگیری و تنش ها به دنبال محاصره جمعی از نیروهای حزب الله، برای جلوگیری از درگیری بیش تر شیعیان با یک دیگر و برادر کشی، با یک دستور تمام نیروهای نفوذی خود را سوزاند و قائله را ختم کرد. به موجب آن دستور در اقدامی هماهنگ، نیروهای متحد با حزب الله در اَمَل پرچم های اَمَل را از مقرهایشان پایین آوردند. در حقیقت با پایین کشیده شدن پرچم پایگاه توسط خود نیروهای آن پایگاه، پایگاه های جنبش اَمَل بدون درگیری و خون ریزی یکی بعد از دیگری سقوط کردند. طبیعتاً نیروهای وفاداری که سقوط پایگاه هایشان را توسط هم قطاران و هم لباسان خودشان می دیدند، کاری به جز تسلیم نمی توانستند انجام دهند. به دنبال این اتفاقات، فرمانده پایگاه اَمَل در بیروت داوطلبانه تسلیم و بدون مقاومت پایین آمد.

این اقدام اگرچه منجر به شناسایی عوامل وفادار به حزب الله در سازمان اَمَل شد، اما این حسن را داشت که غائله را به سرعت و بدون درگیری تمام کرد. و گرنه ممکن بود سوری های تحت امر «قاضی کنعان»^(۱)

در بیروت از آمیل پشتیبانی کرده و بی دلیل جوی خون جاری شود. بررسی همه جوانب این اقدام در کنار هم، مشخص می کند که چقدر این کار قشننگ و البته به موقع بود. البته من دقیقاً نمی دانم که این ایده چه کسی بود، اما آن روزها نیروهای اصلی میدانی تحت امر «سیدحسن نصرالله» و «حاج عماد» بودند. «سید حسن»، رئیس شورای اجرایی حزب الله بود و «حاج عماد» نیز رئیس شورای امنیتی اش بود.

یکی دیگر از تدابیر ارزشمند عماد، در غائله درگیری فلسطینی ها با اَمَل حسابی خودنمایی کرد. فلسطینی ها در منطقه ای به نام «تل مقدوشه» با قدرت با اَمَل می جنگیدند. اطلاعات میدانی حاکی از این بود که اگر درگیری متوقف نشود و فلسطینی ها موفق به تصرف «تل مقدوشه» شوند، ممکن است درگیری های خونینی اتفاق بیفتد. این جا هم دستپخت مشترک «سید حسن» و حاج عماد گره گشا شد. هماهنگ شد تا بچه های حزب الله، بدون لباس و پرچم خودشان، زیر پرچم و هویت اَمَل وارد میدان شوند و جلوی سقوط «تل مقدوشه» را بگیرند. بعدها از برخی فلسطینی هایی که با من ارتباط داشتند شنیدم که می گفتند: «ما نحوه جنگیدن بچه های آمیل را می شناسیم. آن هایی که جلوی سقوط «تل مقدوشه» را گرفتند، بچه های اَمَل نبودند.» درست هم می گفتند، اما روحشان هم خبر نداشت که غائله چطور ختم شده است!

تو عماد هستی!

انیس نقاش

بعد از اولین ملاقات مان در ایام نوجوانی عماد، دیگر مدت ها او را ندیدم. با این وجود همیشه اخبار مربوط به او را در روزنامه ها پیگیری می کردم. خبرها حاکی از این بود که او مبارز بزرگی شده است و فعالیت های تعیین کننده ای انجام می دهد. سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م.) بود که مجدداً او را دیدم. با وجودی که فکر می کرد حتماً چهره اش را بعد از این همه سال فراموش کرده ام، امّا من به محض دیدنش او را شناختم. زندگی او بر اساس عدم کشف هویتش بود. در نتیجه هر کجا می رفت و با هر کس ملاقات داشت، خودش را با نام دیگری معرفی می کرد. طبق معمول شرایط امنیتی زندگی اش، خودش را به من هم با نام دیگری معرفی کرد. خندیدم و گفتم: «امّا تو عماد هستی!» او هم خندید. برایش جالب بود که او را بعد از این همه سال شناخته ام. این دیدار خیلی مسائل را برایم روشن کرد. از جمله عدم صحت ادعایی که اسرائیل مطرح می کرد و

براساس آن مدعی بود عماد، برای تغییر چهره اش چندین عمل جراحی داشته است و چند بار شکل ظاهری اش را تغییر داده است. طبیعی بود که چهره اش به حسب گذاشت زمان و تبدیل شدن از نوجوانی کم سن و سال به مردی بالغ تغییر کرده بود؛ اما خبری از جراحی پلاستیک و این حرف ها نبود. این ها داستان هایی بود که برای توجیه ناکامی هایشان در رسیدن به او درست می کردند. جالب این جا بود که نه تنها عماد تغییری در شکل ظاهری اش به وجود نیاورده بود، بلکه از آن جا که کسی عکسی از او نداشت تا چهره اش را بشناسند، به راحتی با چهره ی خودش اما اسامی مختلف، به همه جا رفت و آمد می کرد.

یک روز وقتی از یکی از خیابان های نزدیک خانه ام در تهران می گذشتم، ناگهان یک نفر بی هوا و از پشت سر دستهایش را دورم حلقه و با این کار غافلگیرم کرد. سر که برگرداندم عماد را پشت سرم دیدم. این یکی از ویژگی هایش بود. هر کجا به دنبالش می گشتی پیدایش نمی کردی ولی هر گاه خودش می خواست، هر جا بودی به راحتی پیدایت می کرد.

به صورت مرتب با هم ملاقات هایی درباره مسائل مربوط به فلسطین، اسرائیل، شیوه های مبارزه و این قبیل موضوعات داشتیم. هربار که او را می دیدم به پیشرفت هایی که هم از لحاظ تاکتیک و هم از لحاظ استراتژیک در او اتفاق افتاده بود، پی می بردم. خوش فکر و خلاق بود. شاید بتوان اسمش را مغز متفکر گذاشت. اطلاعات گوناگون را جمع آوری، بعد به صورت علمی و کارشناسی تحلیل شان می کرد. زیبایی

امور و آرایش نظامی را دوست داشت. هرگاه قرار بود نیروهای مقاومت در مراسم خاصی در خیابان های بیروت یا سایر شهرهای لبنان رژه بروند دستور می داد تا با آراستگی و نظم و ترتیب خاصی حرکت نمایند، تا در دل دشمن رعب و وحشت ایجاد کنند. تأمین همه جانب رزمندگان از اولویت هایش بود و همواره تأکید می کرد که یک رزمنده باید از نظر لباس، غذا، تجهیزات نظامی و همه مسائل رفاهی در بهترین سطح باشد. بی نظمی یا کمبود رزمندگان را هرگز نمی پذیرفت. بر این باور بود که اگر یک رزمنده در میدان جنگ به یکصد فشنگ نیاز دارد، باید ۱۲۰ گلوله در اختیار او گذاشت. نباید به سلاح های کهنه اکتفا کرد، بلکه لازم است سلاح های پیشرفته ای که به بازارهای بین المللی می آید را خریداری کرد.

تازه همه این ها، بعد ظاهری مسائل بود. به خوبی درک کرده بود که جنگ، از نظر کیفی و محتوایی هم مراحل متعددی دارد. دغدغه همیشگی اش داشتن خلاقیت در میدان رزم بود. همین خلاقیت ها باعث شد تا تاکتیک های مقاومت اسلامی لبنان در جنگ های قبل از سال ۲۰۰۰ و جنگ ژوئیه سال ۲۰۰۶ (جنگ سی و سه روزه)، فرماندهان نظامی رژیم ارتش صهیونیستی را غافلگیر کرد. همیشه می گفت: «باید یک شیوه و روش جدید پیدا کنم که اسراییلی ها توقع و انتظار آن را نداشته باشند» از سر همین دقت نظر، پیش از شهادت برای هر مسئولیتی که بر عهده داشت جانشینی تعیین کرد و برای هر یک از آن مسئولیت ها جانشینانی توانمند و با استعداد تربیت کرد.

به موازات تفکرات عمیق و دقیق نظامی و مبارزاتی، اعتقادات مذهبی اش هم قوی بود. همین چند بُعدی بودن این آدم خیلی برایم جذابیت داشت. با وجود تمام گرفتاری هایش، شوخ طبع بود. لطیفه تعریف می کرد و روحیه شادی داشت. از آن دست آدم ها بود که به راحتی جمع را در دست می گیرند. امکان نداشت در جلسه ای حاضر بشود و قبل از ورود به مباحث جدی، دو - سه تا شوخی با افراد حاضر نکند. این ها از راحتی خیالش سرچشمه می گرفت. سکینه و آرامش قلبی خاصی در وجودش موج می زد. من در هیچ موقعیتی نگرانی یا ترس را در او ندیدم. برعکس، همیشه سرزنده و با نشاط بود. خیلی به فوتبال علاقه داشت. آن قدر که گاهی در قالب تیم های محلی در «ضاحیه» با جوانان فوتبال بازی می کرد. شاید فقط یک یا دو نفر از هم تیمی هایش می دانستند که او کیست. بقیه با وجودی که مرتب با او فوتبال بازی می کردند، او را نمی شناختند. یک بار خیلی سرخوش و سرحال، برای دیدنم به منزل آمد. پرسیدم: «چه خبره این قدر خوشحالی؟» گفت: «فوتبال رو بردیم!» جالب بود که کسی به عظمت او با آن شور و شوق از سه دست برنده شدنش در بازی فوتبال سخن می گفت! گفتم: «خب چه تیمی بودند، قوی بودند؟» خودش خندید و گفت: «نه بابا! تیم شان حال نداشت. انگار نان نخورده بودند»

با وجود این روحیه لطیف، در کار اما بسیار جدی و دقیق بود. به نیروهایش می گفت: «هر کس می خواهد وارد این کار شود و با ما باشد، باید جدی باشد. شما ارتش هرکسی نیستید، شما ارتش خدا هستید. نباید

الکی و با تاکتیک های پیش پا افتاده عمل کنید». با این دقت نظر به همه جوانب یک مسأله، حتی کوچک ترین زوایای آن توجه میکرد. مثلاً امکان نداشت که کسی کفشی بپوشد و حاج عماد نظری درباره آن ندهد که آیا با تجربیات من، این کفش، این لباس خوب است یا نه؟ یا این اسلحه بهتر از آن یکی عمل می کند یا خیر؟ خودش همیشه یک قبضه کلت «رولور» به همراه داشت. وقتی به او گفتم: «من رولور دوست ندارم و بیش تر از کلت برتا استفاده می کنم.» جواب داد: «اما این سریعتر شلیک می کند!» همه چیز را با دقت زیر نظر می گرفت، برنامه ریزی می کرد، امکانات را فراهم می کرد و بعد از همه این ها توسل می کرد. به شدت اهل توسل بود. دیگر برایش مهم نبود که بشود یا نشود. می گفت ما وظیفه مان را انجام می دهیم، باقی امور دست خداست. همین توکل به او آرامش می داد تا در هیچ موقعیتی خودش را نبازد و هر کاری را در وقت مناسب خودش انجام دهد. الطاف و عنایات خداوند در حق حاج رضوان باعث ایجاد رابطه ای خاص بین او و خدا، همچنین اهل بیت (ع) شده بود. من به تعبیر خودم می گویم که اصلاً در اهل بیت (ع) ذوب شده بود. در کنار این ها عاشق امام خمینی، عاشق جمهوری اسلامی ایران و عاشق مقام معظم رهبری بود. تعصبات جغرافیایی نداشت. نمونه بارز نسلی بود که به برکت انقلاب اسلامی ایران در لبنان تربیت شده بود. البته او یکی از قله های مؤثر حرکت پویای انقلاب اسلامی در لبنان به شمار می آید. زبان فارسی را مانند یک شهروند تهرانی صحبت می کرد. هنگامی که فارسی

حرف می زد، هیچ کس نمی توانست تشخیص دهد که او ایرانی نیست، بلکه یک شهروند لبنانی است. فقط فارسی هم نبود. به چند زبان خارجی تسلط داشت. آشنایی با زبان های خارجی، هنگام مسافرت به کشورهای اروپایی توانایی فوق العاده ای به او می بخشید. سفرهایی که به خاطر مسئولیت هایش برایش پیش می آمد و در آن ها سعی می کرد با سران جنبش های انقلابی و مردمی ارتباط برقرار کند.

نزدیکی و ارتباط با عماد، باعث نمی شد تا بی پروا و بی احتیاط باشم. به اهمیت مخفی نگه داشتن هویت او واقف و به شدت به آن پایبند بودم، در نتیجه همیشه ارتباط مان را کتمان می کردم. تا آن جا که وقتی خبرنگارهای عربی از من درباره او می پرسیدند، با انکار با خبری ام از حالش می گفتم: «نمی دانم که او زنده است یا نه!»

در فراغ یار

مادر

رحلت حضرت امام (ره)، ضربه سنگینی برای عماد بود. با وجودی که این فقدان برای همه ما فقدانی بزرگ و غمی عظیم بود امّا این تأثر در عماد شدیدتر بود. شاید به این خاطر که او افکار و اهدافش را از امام (ره) گرفته بود و هرآن چه در طول حیاتش موفق به انجامش شده بود، همه نشات گرفته از اندیشه و آرمان امام (ره) بود. حالا در کوران مبارزه و در حالی که هنوز تا رسیدن به قله پیروزی راه زیادی باقی مانده بود، مرشد و مقتدای خود را از دست داده بود. تنها تسکین او در فراغ حضرت امام، انتخاب و ولایت امام خامنه ای بعد از ایشان بود.

بابا کجاست؟

فاطمه مغنیه

شرایط کاری پدرم به گونه ای بود که حضور فیزیکی چندانی در کنار ما نداشت. با این حال همان لحظات کوتاهی که با ما می گذراند، تأثیرگذار بود. در زمان کودکی از این مسأله رنج می بردیم. طول کشید تا وضعیت ایشان را درک کنیم. تا وقتی بزرگ شدم، نمی دانستم دختر معاون جهادی حزب الله هستم. وقتی در دوران کودکی این سؤال سخت را از مادرم می پرسیدیم که بابا کجاست؟ مادرم همه چیز را به امام زمان (عج) ربط می داد و می گفت: «تا وقتی امام زمان (عج) ظهور نکرده، بابایتان نمی آید.» در واقع مادرم نوعی تقدیس راجع به کار بابا در جان های ما می نشانده، تا مطابق آن به سؤال های فراوان ما پاسخ دهد. مدام در گوش مان تکرار می کرد که: «بابا نمی تواند در کارش تأخیر داشته باشد، نباید پرسیم کجا می رود، نباید یواشکی به صحبت های تلفنی اش گوش کنیم». ما هم واقعاً با این روش خو گرفته بودیم. امنیت بابا بخشی از زندگی، رفتار

و سلوک من و برادرانم شده بود. از همان کودکی در محافظت از پدرمان سهیم شده بودیم. همه زندگی مان بر این اساس بود که نباید هیچ تصویری از او منتشر شود. عکس های او و عکس های ما با او، همه مخفی بود. تأکید بر این بود که بی دلیل و ناگهانی از او عکس نگیریم. در ضمن حواسمان باشد و مطمئن شویم که کسی در زمان حضور پدرم بدون اجازه از او عکس نگرفته باشد. خیلی زود این را فهمیدیم که او تحت تعقیب دستگاه اطلاعاتی چندین کشور است، پس محافظت از او را جزو وظایف خود می دانستیم. مدام حواس مان بود که چه کسی به ما نزدیک شده است و چه کار می کند؟

طبیعتاً زندگی ما در دوران تحصیل و مواجهه با دیگران، برای مان گیج کننده بود. حتی آدرس خانه مان همیشه مخفی بود. به رغم همه این سختی ها، مادرم توانسته بود فضای خوبی در منزل ایجاد کند و ما حقیقتاً احساس خوشبختی می کردیم. مادرم همیشه کارهای پدرم را برای ما بهشتی جلوه می داد و ما تصور می کردیم که نبودن او امری زیباست. همیشه مشتاق حضورش بودیم. ما عمرمان را در انتظار و دوری از وی گذرانیدیم، امّا هیچ وقت نبودش را در زندگی حس نکردم. حتی وقتی که نبود!

به جز غیبت ها، شرایط پدرم به خاطر مسائل امنیتی به گونه ای بود که نمی توانست آزادانه در جایی حضور داشته باشد. به خصوص در لبنان. فقط در ایران آزادانه رفت و آمد داشت. بنابراین ما هم فقط زمانی که

در ایران بودیم می توانستیم آزادانه او را ببینم و با هم نشست و برخاست داشته باشیم. به همین خاطر است که ما این قدر جمهوری اسلامی را دوست داریم، جوری که انگار وطن دوم ماست.

از آن جا که ما خانه متعارفی نداشتیم نمی توانستیم برای مناسبت های خانوادگی، در خانه خودمان مراسمی برگزار کنیم. در حقیقت خانه ما عبارت بود از یک اتاق که چسبیده بود به دفتر کار پدرم. تازه همان هم همیشه در حال جابه جایی بود. تا زمانی که به سن ۱۰ سالگی رسیدم همواره از جایی به جای دیگر در حال نقل مکان بودیم. حتی زمانی که مکان و منزل ثابتی برای خود در نظر گرفتیم، همواره پدرم ما را از رفت و آمد و ارتباط با دیگران باز می داشت. ما واقعا در شرایط خاصی زندگی کردیم. در نتیجه گاهی مجبور می شدیم مراسم های مربوط به مناسبت های خانوادگی مان را خارج از لبنان برگزار کنیم. با وجود همه این مسائل، ما هرگز برگزاری مراسم های خانوادگی را ترک نمی کردیم. بابا هم مصر بود تا بتواند کنارمان باشد.

به جای چیزهایی که از آن محروم بودیم، برای مان جایگزین های دیگری در نظر می گرفت. او هر شب گفت و گوی ساده ای را به ما جرایبی غیر معمول و استثنایی تبدیل می کرد. گاهی به همراه پدرم با ماشین به گشت و گذار می رفتیم و سرود «مع الفجر قوموا وشاهرا سيف الحسين» [با سحرگاهان به پاخیزید، درحالی که شمشیر حسین (ع) را از نیام برمی آورید] را با هم می خواندیم. صدای پدرم خیلی قشنگ بود. از جمله

جاهایی که به اتفاق هم به آن جا می رفتیم، رستوران «مروش» بود. آن جا مثل یک خانواده کنار هم جمع می شدیم. همیشه وقتی ما را به رستوران می برد امید داشت کسی او را نشناسد.

او می توانست با یک دیدار گذرا و ظرف مدت کوتاهی به عمق وجودم راه پیدا کند و گفت و گوی دوستان های با من داشته باشد. صحبت هایش را با کشیدن نموداری که در آن با شوخی اهمیت و ضرورت موضوع را برایم شرح می داد به پایان می برد؛ به طوری که معمولاً پیش نمی آمد حرفی باقی بماند که بخواهیم در درگاه خانه تمامش کنیم.

شانس خود را امتحان کنید!

یوسف الشرقاوی

درگیری میان «سازمان آزادی بخش فلسطین» (ساف) و حزب الله در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱ م.) اتفاق افتاد و به راستی اتفاق تأسف باری بود. نیروهای حزب الله به دنبال استقرار در جنوب کشورشان بودند تا بتوانند برای مبارزه و بیرون راندن اسرائیل از لبنان، جای پا بگیرند. نیروهای «ساف» هم بر اساس دستورات رهبرشان یعنی شخص «یاسر عرفات» که همه چیز را از تونس رهبری می کرد، مأموریت داشتند تا از رسیدن حزب الله به «اقلیم التفاح» جلوگیری کنند. پشت پرده این ماجرا، دست سکولارهای لبنانی در کار بود. آن ها به کادر رهبری «ساف» تلقیناتی می کردند و آن ها را از حزب الله می ترساندند. من عیناً این مسائل را می دیدم.

اختلاف با حزب الله از زمانی آغاز شد که ارتش «آنتوان لحد»^(۱)

به سوی روستای «بصلیا» در جنوب لبنان عقب نشینی کرد. و با این عقب نشینی دروازه های «اقلیم التفاح» از سمت «جرجوع» و «عربصالیم» باز شد. این مسأله حساسی باعث نگرانی «سازمان آزادی بخش» شد که نه قصد خروج از لبنان را داشت و نه می خواست فعالیت هایش در خاک این کشور را کاهش دهد. این نگرانی آن ها را به تکاپو انداخت تا هرچه سریع تر و پیش از برگزاری «کنفرانس مادرید»^(۲)،

حزب الله را از سر راه خودشان بر دارند تا بتوانند حضورشان در لبنان را تثبیت کنند. هدف «ساف» استفاده از این مسأله به عنوان یک برگ برنده در کنفرانس بود.

در آن زمان من به عنوان نماینده «ساف» و عماد مغنیه به عنوان رهبر گروه های نظامی حزب الله، ملاقات هایی پیرامون این مسائل ترتیب دادیم. اولین ملاقات مان چند روز بعد از عملیاتی که رزمندگان مقاومت فلسطینی در «بیت المقدس» انجام داده بودند، برگزار شد. در آن دیدار مغنیه به من رو کرد و گفت: «از شما می خواهم تمام تلاش و کارتان را روی این گونه عملیات ها متمرکز کنید و ما و مسائل لبنان را به حال خودمان

۱- . آنتوان لحد یک مسیحی مارونی و از افسران فراری ارتش لبنان بود که با ادعا و شعارهای ناسیونالیستی و وطن پرستی، از ارتش لبنان خارج شد و با پول و سلاح دولت اسرائیل، ارتش مستقلی تشکیل داد که ۲۰ سال با نظامیان لبنانی جنگید. لحد به همراه سایر نظامیان مورد حمایت دولت اسرائیل، اجراکننده توطئه های این دولت در داخل کشورش بود که از عوامل اصلی جنگ داخلی ۱۵ ساله در لبنان به شمار می رود. همچنین در کشتار فلسطینیان صبرا و شتیلا نیز نقش داشت. لحد را که در پاریس زندگی می کرد چندین دادگاه در لبنان، به اعدام محکوم کرده بودند.

۲- . کنفرانس صلح مادرید با هدف برقراری صلح بین اعراب و رژیم صهیونیستی در روز ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ آغاز به کار کرد. اگر چه در این کنفرانس، کشورهای عربی منطقه غرب آسیا حضور داشتند اما هیچ یک از کشورهای حاضر نتیجه ای از آن نگرفتند. این کنفرانس نقطه آغاز مذاکرات سازمان آزادی بخش فلسطین با رژیم صهیونیستی بود که به فرایند سازش ختم شد.

بگذارید. هدف شما آزادی قدس است، هدف ما هم همین است.

لطفاً مسأله لبنان و اراضی لبنان را دست مایه امور سیاسی قرار ندهید و آن را به ما واگذارید». این سخنان را با امانت داری به «یاسر عرفات» منتقل کردم و او را از مواجهه با حزب الله بر حذر داشتم. اما «عرفات» قانع نشد. به دستور او نیروهای ساف با جنبش امل دست دادند. املی ها با سوری های زیر امر به «عبد الحلیم خدام»^(۱) هم متحد بودند.

من شخصا شاهد بودم که چگونه تمام تلاش های عماد مغنیه برای جلوگیری از درگیری به جایی نرسید و با وجود خیرخواهی بسیار، در جلوگیری از این رویارویی توفیقی نیافت. در نهایت در آخرین دیدار قبل از شروع درگیری با تلخی به من گفت: «حالا که اصرار دارید، خود را امتحان کنید!»

به این ترتیب میان ما و حزب الله در «کفرملکی» جنگ در گرفت. نیروهای حزب الله بسیار آماده تر و با انگیزه تر از نیروهای ما بودند. به طوری که ظرف فقط سه ساعت، ۱۳۷ تن از نیروهایمان را از دست دادیم. اما حتی یکی از مواضع حزب الله سقوط نکرد. از «وادی اللمون» به سوی «القریه» تا «کفرملکی» که کلید «جرجوع»، «عربصالیم» و «النبطیه» بود، رزمندگان حزب الله با فرماندهی عماد مغنیه با شجاعت و کاملاً حرفه ای جنگیدند. بالاخره این واقعه بعد از سه روز به شکل بسیار تلخی پایان یافت.

۱- . عبدالحلیم خدام سیاست مداری سوری است که از سال ۱۹۸۴ تا ۲۰۰۵ معاون رئیس جمهور و از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۴ وزیر امور خارجه این کشور بود. وی در فاصله پس از مرگ حافظ اسد تا انتخاب بشار اسد در سال ۲۰۰۰ رئیس جمهور موقت سوریه بود. وی پس از فرار به فرانسه در سال ۲۰۰۵ به اتهام خیانت بر ضد سوریه به ده سال حبس غیابی محکوم شد.

از آن جا که تعدادی از جوانان ما در دست آن ها اسیر بودند مدتی بعد از خاتمه تنش، درخواست ملاقات دادم. عماد جوری که انگار که اتفاقی نیفتاده است پذیرفت و نزدش رفتم. از او خواستم اسرای مان را آزاد کند. تردید نکرد، فوراً همه آن ها را آزاد کرد و به من گفت: «شما با ما دشمنی کردید، اما هدف ما جنگ با اسرائیل است نه شما».

ترور نافرجام، تقدیم دومین شهید

مادر، یوسف الشرقاوی، نیکلاس بلانفورد

طی بیست و پنج سالی که حاج عماد تحت تعقیب سرویس های جاسوسی قرار داشت، تلاش های بسیاری برای ترور وی صورت گرفت. در یکی از طراحی های دقیقی که برای ترور او انجام داده بودند می خواستند با طعمه کردن برادرش «فؤاد»، به او برسند. پیش تر «فؤاد» هم فعالیت های مبارزاتی داشت. تا آن جا که در دفاع مقابل صهیونیست ها در برابر حمله شان به شهرک «کفرا» در جنوب لبنان، مشارکت داشت. اما بعد از مدتی این قبیل فعالیت هایش را کنار گذاشت و مشغول تجارت شد. طرح اولیه «موساد»^(۱) تطمیع و در اختیار قرار گرفتن «فؤاد» برای نزدیک شدن به برادرش بود. اما بعد از این که با صرف زمان و آزمودن های مکرر وی اطمینان حاصل کردند که «فؤاد مغنیه» با پول خریدنی نیست، تصمیم گرفتند تا از او به عنوان طعمه عملیات ترور حاج عماد استفاده کنند. در اولین

۱- . سازمان اطلاعاتی جاسوسی خارجی اسرائیل

قدم برای اجرایی کردن برنامه ترور از «حلاق» خواسته شد تا از آشنایی قدیمی اش با «فؤاد» جهت ارتباط گرفتن با او استفاده کند. آشنایی این دو با هم به سال ها قبل و عضویت شان در گروه «الصاعقه» (یک گروه فلسطینی مورد حمایت سوریه) بر می گشت. از آن جا که معروف شده بود «احمد حلاق» در زمان عضویت در گروه «الصاعقه» و در جریان جنگ داخلی لبنان در منطقه «خلده» بر یک تانک اسرائیلی مسلط شده است، «حلاق» چهره نسبتاً شناخته شده ای به حساب می آمد. با این وجود کسی خبر نداشت که بعد از کناره گیری «حلاق» از فعالیت های نظامی، افرادی به او نزدیک شده و با ادعای همکاری با «سیا»^(۱)

به او پیشنهاد داده بودند تا در ازای گرفتن پول، سرنخی از گروگان های آمریکایی در لبنان به آن ها برساند. «حلاق» و افراد مذکور در سال ۱۹۹۰م. به این توافق رسیده بودند و کمی بعد از آن «حلاق» متوجه شده بود که این افراد وابسته به «موساد» هستند. در حقیقت پول او را تبدیل به مزدور دشمن سابق خود کرده بود!

«حلاق» بعد از ارتباط گیری مجدد با «فؤاد مغنیه» مدعی می شود که یک محموله سلاح قاچاق از سرزمین های اشغالی وارد لبنان کرده است و تمایل دارد تا این سلاح ها را نیروهای مقاومت بفروشد. مدتی بعد از جلب اعتماد «فؤاد»، با همین بهانه درخواست دیدار با عماد مغنیه را مطرح می کند. مقدمات کار فراهم و روزی برای قرار تعیین می شود. ۳۰ آذر

۱- . سیا یک سازمان اطلاعاتی جاسوسی برون مرزی غیرنظامی دولت آمریکا است که وظیفه اش جمع آوری، تجزیه تحلیل و پردازش اطلاعات عمدتاً با استفاده از اطلاعات گردآوری شده توسط افراد از سرتاسر جهان است.

ماه سال ۱۳۷۳ (۲۱ ژانویه ۱۹۹۴م.) «حلاق» طبق قرار قبلی خودش را با ون فولکس واگن کوچک و خاکستری رنگی که بیش از ۵۰ کیلوگرم مواد منفجره در آن کار گذاشته شده بود به دفتر کار «فؤاد»، واقع در در منطقه «صفیر» در حومه جنوبی بیروت می‌رساند. ماشین را جلوی دفتر پارک می‌کند و خودش برای اطمینان از درست پیش رفتن برنامه وارد ساختمان می‌شود. با دین «فؤاد» پشت میز کارش، بهانه‌ای آورده و با خیال راحت از دفتر بیرون می‌رود. غافل از این که اراده‌ای که برتر از همه‌ی اراده‌هاست بر این قرار گرفته بود تا حاج عماد آن روز در محل قرار حاضر نشود. طولی نمی‌کشد که صدای مهیب انفجار بمب‌جاسازی شده، «ضاحیه» را به لرزه در می‌آورد و به موجب این انفجار «فؤاد مغنیه» دومین پسر و شهید خانواده مغنیه، به همراه سه نفر از رهگذران، به شهادت می‌رسند. در این عملیات پانزده غیرنظامی نیز زخمی می‌شوند.

با آشکار شدن عدم حضور حاج عماد در دفتر برادرش، «موساد» که خبر حضور چند سال قبل او در مراسم تشییع برادرش «جهاد» را رصد کرده بود؛ طرح ترور «عماد مغنیه» در مراسم تشییع «فؤاد» را روی میز قرار می‌دهد. اما حاج عماد با ذکاوت و وارد دانستن چنین احتمالی، در مراسم تشییع و تدفین برادرش «فؤاد» حاضر نمی‌شود تا «موساد» این بار هم در رسیدن به او ناکام بماند.

چهار روز بعد از شهادت «فؤاد»، عماد به دیدنم آمد. هم دردی کرد اما روحیه اش را حفظ کرده بود. از من پرسید: «به من گفته اند که شما خیلی

ناراحت شده اید؟» پاسخ دادم: «طبعاً همین طور است. این دومین فرزندم بود که به شهادت رسید». عماد نگاهم کرد و با لبخندی گفت: «پس اگر این عدد به سومین شماره برسد چه؟»

با وجودی که عماد سعی کرد به من دلداری بدهد و آرامم کند، از کنار این اتفاق نیز ساده عبور نکرد. شخصاً خواستار پیگیری درباره این ترور شد. بعد از تحقیقات دقیق و کاملی که حزب الله درباره این حادثه انجام داد به اسم «احمد حلاق» رسیدند. مشخص شد که این فرد به عنوان مزدور اسرائیل برای این رژیم جاسوسی می کرده است. تحقیقات بعدی نشان داد که «حلاق» بعد از ترور، بیروت را ترک کرده و فردای آن روز وارد مناطق اشغالی جنوب لبنان شده است. بلافاصله همسرش «حنان» و دو شریک وی در طراحی و اجرای این عملیات تروریستی، دستگیر شدند. «موساد» برای «حلاق» کارت شناسایی جدیدی با نام «میشل خیر امین» صادر کرده و یک محافظ شخصی به نام «محمد الغرمتی» معروف به «ابوعریضه» در اختیارش گذاشته بود. با این وجود دو سال بعد از ترور «فؤاد» و در تاریخ اول اسفند سال ۱۳۷۵ (۲۰ فوریه ۱۹۹۶م.) در جنوب لبنان دستگیر و به بیروت اعزام شد و مدتی بعد حکم اعدام وی در همان بیروت اجرا شد.

مهربانی های برادر پدر بزرگ

ایمان مغنیه (۱)

پدرم که شهید شد، ۸ ساله بودم. از آن زمان عمویم برای من و خواهر و برادرم که از من هم کوچک تر بودند، مثل پدر بود. با این وجود این مسأله را از همه پنهان می کردیم. یک بار که دوستم آمده بود تا باید برای کاری با هم بیرون برویم، متوجه ورود ناگهانی عمویم به ساختمان شدم. از آن جا که نمی دانستم باید درباره او به دوستم چه بگویم، از دیدنش شوکه شدم. بهتر دیدم که وانمود کنم او را ندیده ام تا نه او به سختی بیفتد و نه من. اما برخلاف انتظارم عمو جلو آمد، دست هایم را به گرمی در دست گرفت و حالم را پرسید.

به محض این که از هم جدا شدیم صبر دوستم تمام شد و با تعجب پرسید: «این مرد که بود که دستان تو را گرفت و صورتت را بوسید؟» نمی توانستم حقیقت را بگویم. فقط در ذهنم دنبال کسی گشتم تا محرم باشد و بتوانم مسأله را برای دوستم توجیه کنم، بنابراین به سرعت گفتم برادر پدر بزرگم است!

کمین انفاریه

ابراهیم الامین و جراید مقاومت

مقاومت اسلامی لبنان که از ابتدا موجودیت رژیم صهیونیستی را خطری برای امنیت کشور، مردم خود و منطقه می دانست، در اولین قدم برای مبارزه با این رژیم جعلی کوشید تا آن ها را از اراضی اشغالی جنوب لبنان بیرون براند. در حقیقت حزب الله لبنان طبق فرموده امام (ره) اسرائیل را به چشم غده ای سرطانی می نگریست؛ که ریشه کن شدن آن زمینه آزادی قدس اشغالی و امنیت کل منطقه را فراهم می کند.

به این منظور حزب الله لبنان تمام پتانسیل خود را برای مبارزه با اشغالگران به کار گرفت به طوری که تا سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ م.) حدوداً هر ماه ۴۵ عملیات کوچک و گاهی بزرگ، ضد صهیونیستی در خاک اشغالی جنوب لبنان انجام داد. این تعداد عملیات هم زمان با توسعه کیفی تجهیزات مورد استفاده قرار گرفته و تنوع در شیوه عملیات ها، در سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵ م.) به ۷۰ عملیات در ماه رسید. از آن سال به بعد

تعداد عملیات ها هر سال افزایش پیدا کرد تا اینکه نهایتاً در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸ م.) ماهانه بالغ بر ۱۲۰ عملیات ضد صهیونیستی انجام می گرفت. این در حالی بود که تمام اقدامات پیچیده و پیشرفته صهیونیست ها برای مقابله با این عملیات ها که با استفاده از تکنولوژی های بالا نظیر رصد از طریق سنسورهای حرارتی و کمین های پیشرفته صورت می گرفت، ناکام مانده و روز به روز دچار ناکارآمدی بیش تری می شد.

مسأله حائز اهمیت این بود که مقاومت خیلی زود ثابت کرد علاوه بر مبارزه نظامی، توانایی های دیگری هم دارد. از جمله توان راه اندازی جنگ های روانی. از همان روز که رهبران مقاومت اهمیت این نوع جنگ را که زیر شاخه ای از جنگ نرم محسوب می شود درک کردند، بخش ویژه ای برای ستاد تبلیغات جنگی تأسیس کردند. این بخش از آن روز تاکنون به صورت مستقیم با دفتر فرماندهی نظامی مقاومت ارتباط دارد. از آن جا که شخص عماد مغنیه در کنار فعالیت های میدانی اهمیت زیادی به کارهای تبلیغاتی می داد، برای راه اندازی و تجهیز شدن این دفتر با جدیدترین دستگاه های تصویربرداری تلاش زیادی انجام داد. به طوری که خیلی زود پیشرفته ترین ابزار فیلم برداری برای تهیه تصاویر درگیری ها و عملیات ها با بالاترین کیفیت تهیه و با فراهم شدن امکان مونتاژ آن ها، بخش تبلیغاتی به یکی از مهم ترین عوامل در اجرای هر عملیاتی تبدیل شد. حاج عماد معتقد بود که تهیه و انتشار تصاویر عملیات ها و پیروزی ها به اندازه اجرایی شدن آن ها حائز اهمیت است زیرا بدون این

تصاویر که اسناد متقن پیروزی های مقاومت هستند، اسرائیل می تواند به راحتی همه چیز را انکار کند و از زیر بار فشار روانی شکست هایش شانه خالی کند. اما انتشار این تصاویر و کارهای رسانه ای، با اثری که بر صهیونیست هایی که در مناطق اشغالی زندگی می کنند می گذارد، در کنار فعالیت های مقاومت فشار مضاعفی را بر سردمداران اشغال گران وارد می کند. و این حقیقتی بود که با پیگیری های حاج عماد» خیلی زود همگان به اهمیت آن پی بردند.

تصاویری که توسط دوربین های حزب الله گرفته میشد و از زوایا و مواضع مختلف لحظاتی مانند بالا بردن و برافراشتن پرچم های حزب الله در مناطق آزاد شده را منتشر می کرد، به همان میزان که تأثیر گسترده ای بر روحیه ملت و مقاومت داشت و شور و امید به آزادی را در دل های مردم زنده می کرد، بر روحیه صهیونیست ها اثر منفی داشت و دلهایشان را دچار تزلزل و شکست می کرد.

مدیریت چگونگی بهره برداری از این فیلم ها، خود تخصصی جداگانه می طلبد. برخی از این فیلم ها باید عمداً با تاخیر پخش می شد تا بعد از عکس العمل دشمن، بتواند حرف ها و توجیحات آن ها را مفتضح سازد. به عنوان مثال در یکی از موارد بعد از این که سخنگوی ارتش رژیم صهیونیستی وقوع عملیات اعلام شده از سوی مقاومت اسلامی در منطقه «الدبشه» را تکذیب کرد، حزب الله لبنان تصاویر مربوط به آن عملیات را منتشر کرد. این موضوع به جز رسوایی بار آوردن برای صهیونیست ها،

اعتبار حزب الله در میان تمامی آژانس های خبری منطقه ای و بین المللی را افزایش داد. از دیگر نمونه های درخشان بهره برداری از ابعاد جنگ روانی توسط حزب الله لبنان، می توان به آنچه بعد از اجرای «کمین انصاریه» رخ داد اشاره کرد.

اگرچه «کمین انصاریه» تنها عملیاتی نبود که عماد مغنیه و «مصطفی بدرالدین» برای به ثمر رسیدن آن نقش مکمل یک دیگر را بر عهده داشتند، اما بی شک یکی از مهم ترین آن ها بود. جنگ مغزها عبارتی است که بعدها شهید «مصطفی بدرالدین» برای توصیف این کمین از آن استفاده کرد. تا پیش از این کمین مرگبار برای اسرائیلی ها، هر از چند گاهی یک بار تیم های کماندویی ویژه اسرائیل وارد اراضی لبنان شده و اقدام به بمب گذاری در این مناطق می کردند. تمامی این اقدامات در حالی انجام می شد که شبکه های جاسوسی اسرائیل تحرکات عناصر مقاومت و فرماندهان میدانی آن را زیر نظر داشتند، از این رو می توانستند با دقت بسیار بالا در لبنان و سر راه نیروهای موثر مقاومت بمب گذاری کرده و آن ها را به شهادت برسانند. چنان چه تعدادی از عناصر حزب الله با همین شیوه به شهادت رسیدند. در نتیجه فرماندهی مقاومت به این نتیجه رسید که باید این تهدید را به یک فرصت تبدیل کرده و دشمن را در کمینی گرفتار کند که به واسطه آن هم مجموعه ای از دستاوردها را برای خود محقق کند و هم دست صهیونیست ها را در پیشروی های شبانه و بمب گذاری های هدفمند در خاک لبنان، کوتاه کند.

به این ترتیب حزب الله طرحی را آغاز کرد تا به واسطه آن اهداف خود را محقق سازد. در اولین قدم، مقاومت از طریق کانال های مختلفی که در اختیار داشت جوری برخی اطلاعات را به دشمن صهیونیستی می رساند تا آن ها تصور کنند به موقعیت یکی از فرماندهان ارشد میدانی مقاومت دست یافته اند. البته از آن جا که دشمن صهیونیستی از صحت تمام اطلاعات دریافتی اش از طریق شبکه های جاسوسی انسانی اطمینان پیدا می کرد، حزب الله برای تحریک و به معرکه کشاندن صهیونیست ها مجبور بود تا از مختصات و اطلاعات صحیحی به عنوان طعمه و به کمین کشاندن صهیونیست ها استفاده کند. روی همین حساب یکی از افراد اصلی مقاومت عامدانه زیر نظر سرویس های اطلاعاتی دشمن نگه داشته شده بود. همه این ها به این معنی بود که نیروهای مقاومت وارد معرکه بسیار حساسی شده بودند. برای پیش گیری از به شهادت رساندن این عنصر ارشد مقاومت از طریق حمله هوایی توسط اسرائیل، مقاومت مرتب از طریق افراد و روش های خود سیگنال های به رژیم صهیونیستی می فرستاد تا صهیونیست ها با توجه به آن ها به این نتیجه برسند که عملیات ترور باید با حضور نظامیان اسرائیلی در محل انجام شود. به علاوه مشخص بودن نقطه هدف برای نیروهای مقاومت باعث می شد تا تمام تحرکات دشمن از نظر فعالیت های میدانی و زمان بندی ترور تحت نظر حزب الله باشد.

هوایماهای شناسایی رژیم صهیونیستی روزانه برای تعیین و ارزیابی

دقیق مختصات مورد نظرشان، به پرواز در می آمدند. قصدشان سنجیدن تمام جوانب کار بود تا در حین انجام عملیات ترور، هیچ غافل گیری دامن گیرشان نشود. اما همین شناسایی ها و تحرکات زیاد، به کمک عناصر مقاومت آمد تا خطوط اصلی و ثانویه طراحی شده برای عملیات رژیم اسرائیل را شناسایی و ترسیم کنند. همه چیز داشت بر طبق برنامه پیش می رفت و تمامی اطلاعات موجود از ره گیری دستگاه های تکنولوژیکی مختص مقاومت نشان می داد که دشمن به فکر انجام یک عملیات زمینی است.

سرانجام در شب چهاردهم شهریور سال ۱۳۷۶ (۵ سپتامبر ۱۹۹۷ م.) ۱۶ نفر از نیروهای ویژه یگان «شیط ۱۳» (۱) صهیونیست ها با پیش روی از دریا به ساحل و از کنار ساحل صخره ای که نزدیک یک منزل دو طبقه بود، کار خودشان را آغاز کردند. اعضای این گروه لباس های سیاه براق به تن داشته و اکثرشان تفنگ های ای کی-۴۷ که نیروهای ویژه دریایی که آن را به جهت مطمئن تر بودن انتخاب می کردند، در دست داشتند. اطلاعات حزب الله تصریح می کرد که دست کم یکی از این نیروها در کوله پشتی اش مواد منفجره به همراه دارد.

صهیونیست ها در حالی به خیال خودشان با بهره گرفتن از تاریکی شب در حال اجرایی کردن عملیات ترور بودند که به محض قدم گذاشتن

۱- . شیطت یا شایت ۱۳ به معنای ناوگان کوچک، نام یکی از سه یگان تکاوری فوق ویژه نیروی دریایی ارتش اسرائیل است.

از دریا به ساحل به چشم «احمد» آمده بودند. «احمد» از رزمندگان جنبش امل بود و آن شب به همراه سه نفر دیگر از دوستان هم حزبی اش، بین درخت های کوچک باغ های پرتقال ناحیه شمالی «انصاریه» پنهان شده بودند. «انصاریه» و روستاهای اطراف آن در حالت عادی از پایگاه های سنتی جنبش امل به حساب می آید و حضور حزب الله در آن حوالی محدود است. اما با توجه به نقشه کمینی که از مدت ها قبل برای آن برنامه ریزی شده بود، چند روز قبل از شب ورود نیروهای صهیونیست به منطقه، تعدادی از نیروهای حزب الله با فرماندهان منطقه ای امل دیدار کرده و به آن ها اطلاع داده بودند که حزب الله می خواهد طی چند شب کارهایی عملیاتی در منطقه شمالی روستا انجام دهد. با این وجود برای افزایش امنیت طرح، جزئیات زیادی در اختیار فرماندهان امل گذاشته نشده بود. طرح حزب الله بر این اساس پایه ریزی شده بود که نیروهای امل با شنیدن ناگهانی صدای شلیک و انفجار، خود به خود در صورت نیاز وارد عمل خواهند شد.

در فاصله چند صد متری «احمد» و رفقاییش، نیروهای حزب الله هم در بین درخت های پرتقال کمین کرده و در محل مستقر بودند. گروه کمین حزب الله خود به سه گروه تقسیم شده بود. دو گروه ۶ نفره و یک گروه ۸ نفره، همگی از افرادی با تجربه مبارزاتی بالا. فرماندهی گروه کمین آن شب را «ابوشمران» که خودش از اهالی روستای «انصاریه» بود، بر عهده داشت.

بعد از این که شانزده نیروی ویژه صهیونیست به سختی خود را از تپه

بالا- کشیدند، برای رسیدن به هدف راهی خاکی که از کنار باغ پرتقال و درخت های کاج قدیمی می گذشت را انتخاب کردند. به محض رسیدن نیروهای متجاوز به دروازه آهنینی که در امتداد راه باریک خاکی قرار داشت، «ابوشمران» دستور حمله را صادر کرد. بلافاصله اولین چاشنی انفجاری که از قبل کنار جاده کار گذاشته شده بود با صدای مهیبی منفجر شد. ساعت ۱۲ و ۴۵ دقیقه شب بود. ترکش های فولادی چاشنی انفجاری به سمت محل تجمع تازه واردان اسرائیلی پرتاب شد و تعدادی از آن ها را یکی بعد از دیگری به زمین زد. هنوز گروه ویژه نتوانسته بود خودش را جمع و جور کند که دومین انفجار رخ داد و شعله های نارنجی رنگ آتش تا آسمان زبانه کشیدند. هم زمان نیروهای حزب الله مستقر در محل، پیش آمدند و متجاوزان را به رگبار بستند. همراهی گلوله ها با نارنجک ها و موشک های کوتاه بردی که به طرف کماندوهای زمین گیر شده پرتاب می شد، جهنمی واقعی را پیش چشم صهیونیست ها تصویر کرد. در این میان لحظه ای قبل از انفجار سوم، یکی از ترکش ها نصیب فرمانده نیروهای اسرائیلی و موجب هلاکتش شد. انفجار سوم به صورت برنامه ریزی نشده و در اثر برخورد گلوله با کوله پشتی پر از بمب و مین گروهبان اسرائیلی به نام «ایتمار ایلیا» روی داده بود تا بمب ها و مین هایی که قرار بود برای ترور فرمانده مقاومت در حاشیه راه خاکی جای گذاری شود، بلای جان خود صهیونیست ها شود. فاصله کم گروهبان «ایلیا» با سایر افراد تیم باعث شد تا در اثر انفجار سوم علاوه بر تکه تکه شدن خود

او، تعداد دیگری از اعضای گروه هم به هلاکت برسند. به این ترتیب شمار کشته‌های گروه کماندویی ۱۶ نفره، به ۱۱ نفر برسد. پنج نفر باقی مانده هم به شدت زخمی شده بودند. از این رو از طریق ارتباط بی سیم با مرکز، برای نجات درخواست کمک کردند.

طولی نکشید که هلیکوپترهای اسرائیلی از راه رسیدند. همین امر باعث شد تا یکی از نیروهای مقاومت پیش از، از مهلکه گریختن پنج صهیونیست باقی مانده، برای به اسارت گرفتنشان پیش قدم شود. پیش روی قابل توجهی هم کرد اما در نزدیکی نیروهای وحشت زده صهیونیست تیر خورد و زخمی شدن توان تکمیل کار را از او گرفت. از آن طرف هلیکوپترهای اسرائیلی منطقه را زیر رگبار گلوله و موشک‌های تاوشان گرفتند. نیروهای مقاومت متقابلاً به سمت هلیکوپترهای رژیم صهیونیستی تیراندازی می کردند. حتی موفق به آسیب رساندن به یکی از آن‌ها هم شدند، اما در نهایت هلیکوپتر مذکور سقوط نکرد. بعد از دقایقی آتش باری سنگین، به هر زحمتی بود سربازان باقی مانده را بالا کشیده و از معرکه فرار کردند.

به دنبال حوادثی که در باغ‌های پرتقال «انصاریه» اتفاق افتاد چنان رعب و وحشتی صهیونیست‌ها را در بر گرفت که عقب نشینی شان محدود به ترک منطقه «انصاریه» نشد. بلکه اتاق عملیات رژیم صهیونیستی آن شب به تمام نیروهایی که در داخل اراضی اشغالی داشت، دستور عقب نشینی یا آماده باش داد. از آن طرف مقاومت که تصمیم داشت قبل از

ورود ارتش لبنان، نیروهای امنیتی و اهالی منطقه، محل عملیات را پاک سازی کنند بلافاصله وارد عمل شده و تمام بمب های عمل نکرده، وسائل باقی مانده و بقایای اجساد را جمع آوری کرد.

عملیات شکست خورده ای که نیروی ویژه دریایی اسرائیل انجام داد، نهایتاً منجر به مرگ ۱۲ نفر از نظامیان ویژه گروه ۱۶ نفره شایتیت ۱۳ شد. این امار بیش ترین میزان تلفات اسرائیلی ها در یک روز از سال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵ م.) تا آن روز، در جنوب لبنان بود.

با این وجود این شکست تلخ، پایان کابوس اسرائیلی ها نبود. در حقیقت ذکاوت «مصطفی بدرالدین» باعث گرفتاری هرچه بیش تر اسرائیلی ها شد. این تیزهوشی آن جا جلوه گر شد که به مجرد اطلاع «مصطفی بدرالدین» از این خبر که نظامیان فراری صهیونیست قبل از ترک منطقه اجساد هم قطاران به هلاکت رسیده شان را در یک گور دسته جمعی دفن کرده و فرار کرده اند؛ دستور داده شد تا از این قبور فیلم برداری شود. در حقیقت «بدرالدین» با توجه به شناختی که نسبت به آداب مذهبی و سنت های یهودیان در دفن مستقل و مجزای مرده های شان داشت، به خوبی می دانست که انتشار این تصاویر چه رسوایی برای سران اشغالگران به بار خواهد آورد.

پیش بینی «سید ذوالفقار» کاملاً درست بود و بلافاصله بعد از پخش فیلم و گزارش اجساد که روی هم ریخته و دفن شده بودند، جنجال گسترده ای توسط خانواده نظامیان به هلاکت رسیده به راه افتاد. جنجالی

که خیلی زود در تمام سرزمین های اشغالی فراگیر شد. دلیل عصبانیت ساکنان فلسطین اشغالی فقط عدم رعایت موازین شرعی مذهب شان در تدفین نظامیان به هلاکت رسیده نبود، بلکه آتش این خشم از آن جا گر می گرفت که تا پیش از پخش این تصاویر، دولت مردان اسرائیلی مدعی شده بودند اجساد تمام نظامیانی که در این عملیات شرکت کرده بودند به اسرائیل منتقل و دفن شده است. در خبرهای اشغال گران این طور ذکر شده بود که تنها پیکر گروهبان «ایلیا» در منطقه بر جای مانده است. امّا بعد از این که پایگاه اینترنتی حزب الله تصاویری از اجزای بدن های برجای مانده در منطقه را منتشر کرد، همگان با چشمان خود حداقل ۵ ساق پا در میان اجزای متلاشی شده اجساد وجود دارد. با توجه به این که امکان نداشت گروهبان «ایلیا» صاحب پنج ساق پا باشد! بدیهی بود که این مانور تبلیغاتی و روانی هوشمندانه سر و صدای زیادی در اسرائیل به راه بیندازد.

فشار افکار عمومی در سرزمین های اشغالی تا حدی زیاد شد که ارتش اسرائیل را مجبور به اعتراف کرد. به علاوه برای آرام تر کردن مردم دستوری نمایشی برای تحقیق درباره عاملان این اتفاق صادر شد. بعد از طی مدت زمان تعیین شده برای تحقیقات، صهیونیست ها برای خاتمه دادن به مصیبتی که دامن گیرشان شده بود مسأله را این گونه توجیه کردند که فرماندهی یگان مذکور برای سرپوش گذاشتن بر شکست خود در «کمین انصاریه» دستور دفن دسته جمعی اجساد را صادر و بعد از آن به مقامات

گزارش نادرست داده است. هم چنین برای مهار خشم همه گیر ساکنان مناطق اشغالی به جز قربانی کردن خاخام ارشد ارتش و برکناری او از سمتش، این وعده داده شد که به زودی بقایای همه اجساد تحویل گرفته خواهد شد تا با اجرای تمام آداب تدفین، دفن شوند.

سر انجام در جولای ۱۹۹۸م، و بعد از دو ماه مذاکره غیرمستقیم بین حزب الله و اسرائیل از طریق یک واسطه (افسر اطلاعاتی آلمانی)، دو طرف به توافقی دست یافتند که قرار شد به موجب آن باقی مانده اجساد نظامیان صهیونیست با پیکرهای چهل نفر از شهدای مقاومت و همچنین شصت زندانی لبنانی معاوضه شود. به این ترتیب باقی مانده اجساد صهیونیست ها از طریق صلیب سرخ بین المللی به اسرائیل منتقل و با انجام معاوضه بین آن ها و پیکر شهدای حزب الله و آزادی اسرا، پیروزی با ارزش دیگری برای حزب الله رقم خورد.

«بنیامین نتانیاهو»^(۱) - که خود قبلاً یک نظامی و عضو گروه کماندویی

۱- . بنیامین نتانیاهو نخست وزیر کنونی رژیم اسرائیل، یک سال پس از تشکیل دولت غاصب یهودی در سال ۱۹۴۹م. در سرزمین فلسطین و در شهر جعلی تل آویو متولد شد و دوران کودکی و نوجوانی را در بیت المقدس اشغالی گذراند. وی دوره دبیرستان خود را در آمریکا و به همراه پدرش بنزیون نتانیاهو که تحقیقات تاریخی انجام می داد پشت سر گذاشت و در سال ۱۹۶۷ به سرزمین های اشغالی بازگشت. نتانیاهو در بازگشت به اسرائیل به نیروهای ویژه ارتش این رژیم پیوست و در بسیاری از عملیات های این نیرو از جمله هواپیما ربایی سال ۱۹۷۲ م. شرکت داشت و یکی از اصلی ترین مهره های ترور مبارزان فلسطینی بود. در همان سال در جنگ اعراب و اسرائیل موسوم به یوم کپیور شرکت کرد و به درجه کاپیتانی دست یافت. در سال ۱۹۸۲م. نتانیاهو به عنوان رئیس نیروهای عملیاتی اسرائیل در سفارت این رژیم در واشنگتن انتخاب شد. در سال ۱۹۸۴م. نماینده اسرائیل در سازمان ملل شد تا در صحنه بین المللی به حفاظت از منافع این رژیم در جامعه بین الملل پردازد. شش سال بعد و با پایان مأموریتش در سازمان ملل، از حزب لیکود به کنست راه یافت و معاون وزیر امور خارجه کابینه اسرائیل شد. از ۱۹۹۳م. به ریاست حزب لیکود رسید و تا زمان نخست وزیری اش در سال ۱۹۹۶م. رهبر اپوزیسیون داخلی این رژیم محسوب می شد.

ارتش اسرائیلی بوده است - این عملیات را یکی از تلخ ترین مصیبت هایی دانست که برای آن ها پیش آمده و اعلام کرد: «تعدادی از بهترین سربازان مان را از دست دادیم و در این گفته ام مبالغه ای نیست. ما در گذشته هم با مصیبت های فراوانی مواجه شده بودیم، ولی سابقه نداشت که مصیبتی مثل این رخ دهد.»

«تیمور گوکسل» فرمانده نیروهای یونینفل در آن زمان هم در تشریح این عملیات اعلام کرد: «حزب الله در برابر اسرائیل یک قطعه بزرگ شیرینی قرارداد که آب دهان کابینه و ارتش اسرائیل را به راه انداخت و آن ها را به اتخاذ این تصمیم کشاند. در فریب خوردن نیروهای صهیونیست همین بس که «اسحاق مردخای» وزیر جنگ رژیم صهیونیستی در آن زمان اعلام کرد که این عملیات را دو بار به کابینه امنیتی اسرائیل ارائه کرده و آن ها با اطمینان از این که عملیات به شکل طبیعی و آسان انجام می شود، با قاطعیت موافقت خود را با انجام آن اعلام کرده بودند.»

طراحی فرماندهان صهیونیست به ویژه «امیرام لیفین» فرمانده منطقه شمالی این رژیم که فارغ التحصیل یگان های ویژه و عملیات ویژه اسرائیل بود، بر این نکته استوار بود که حزب الله لبنان را از دایره هجومی و داشتن دست برنده در انجام عملیات، به موضع دفاعی بکشاند. برای مقامات اسرائیل قطعی به نظر می رسید که چنین عملیاتی موفقیت آمیز خواهد بود؛ اما نتایج دردناک «کمین انصاریه» در ابعاد کمی و کیفی این ارزیابی سرکردگان دشمن صهیونیستی را در هم کوبید و آن ها را وادار

تسلیم شدن در برابر حاکمیت حزب الله در قواعد درگیری ها و تحولات میدانی کرد. «کمین انصاریه»، نمونه ای از عمل چند جانبه و خلاقانه حزب الله در نبرد با اسرائیل است. حزب الله از طریق ترکیب کردن کار اطلاعاتی بسیار گسترده و چند بُعدی با قدرت عمل در عرصه میدانی و کار رسانه ای موثر و حرفه ای، توانست نتیجه بسیار خوبی به دست بیاورد و اسرائیل را مجبور کرد تا باز هم در تاکتیک هایش تجدید نظر نماید. این تغییر تاکتیک کاملاً نمود داشت، به طوری که با وجودی که کماکان و تا پیش از عقب نشینی اسرائیل در سال ۲۰۰۰م، واحدهای کماندویی صهیونیست ها در عملیات های کوچکی در مناطق اشغالی جنوب لبنان و حاشیه آن به کار گرفته می شدند، اما «عملیات انصاریه» آخرین عملیات متجاوزان در عمق خاک لبنان بود.

حاج رضوان

حسین شیخ الاسلامی

رابطه من با حاج عماد از زمانی که ایشان فرمانده جهادی حزب الله بود، آغاز شد. اغلب هم او را با نامی که بیش تر خودش را با آن معرفی می کرد، «حاج رضوان»، صدا می زدم. اگرچه روابط ما بسیار با لطف و صفا بود، اما به غیر از زمانی که با هم کاری داشتیم، ملاقاتی انجام نمی شد. اساساً وقتش را تلف نمی کرد و فقط درگیر کار بود. با هم رفیق بودیم. به من لطف داشت، حتی زمانی که دیگر مسئولیتی نداشتم نیز بسیار با لطف با من برخورد می کرد. وقتی من در لبنان بودم، حاج عماد خیلی وقت ها به منزل ما می آمد. آن قدر تیزهوش بود که تشخیص می داد جلسات را نباید در سفارت برگزار کند. با هم فارسی صحبت می کردیم. بچه های من بدون این که بدانند او عماد مغنیه است، خیلی جذب او شده بودند. کیف می کردند وقتی می دیدند یک لبنانی این قدر خوب و سلیس فارسی صحبت می کند و با آن ها بازی می کند. به جز لهجه تهرانی، فارسی را با

لهجه های مختلف یعنی اصفهانی، مشهدی و... صحبت می کرد. اصفهانی صحبت کردنش را خودم دیده بودم. در کل آدم بسیار گرمی بود.

در درگیری سوری ها با فلسطینی ها در لبنان در دهه ۶۰، حاج عماد به من مشاوره های خوبی می داد. در این درگیری من نماینده فلسطینی ها بودم و «عبدالحمید خدام» نماینده سوریه بود. در این بین حاج عماد با فهم دقیقش درباره مسائل، به من مشاوره می داد. این یکی از امتیازهای او بود که بسیار خوب صحنه بین المللی را می شناخت و آنچه بین گروه های لبنانی و غیر لبنانی می گذشت را عمیقاً درک می کرد و می توانست به خوبی آن ها را با هم تطبیق دهد. این درک صحیح و به موقع صحنه، حقیقتاً یکی از هنرهایش بود. در ضمن با توجه به این که از زمانی که توانسته بود کنار فلسطینی ها کار کند، با سازمان های اروپایی هم ارتباط گرفته و کار می کرد، می توانست از اروپایی ها هم هنگام تبادل به عنوان واسطه استفاده کند.

یک بار در مقطع زمانی که در سوریه سفیر بودم، حاج عماد می خواست نشان دهد کمک هایی که به آنها می کنیم حرام نمی شود و نتیجه شان چه بوده است. از این رو یک روز به من زنگ زد و گفت: «وقت بدهید می خواهم شما را با خودم جایی ببرم». خودش با ماشین آمد دمشق دنبال من. تمام دفعاتی که با هم دیدار داشتیم خودش رانندگی می کرد. فرز اقا معقول. همیشه بیرون که می رفتیم عینک می زد و کلاهش را به گونهای می گذاشت که صورتش دیده نشود. مرا برد بقاع غربی، داخل یک

خانه. رفتیم داخل تونل و آن طرف در جایی بسیار دورتر بیرون آمدیم. بعد از آن مرا برد به بیابانی که آن جا یک نفر منتظرمان بود. به من تذکر داد که دقیقاً پشت سر این فرد باید برویم، چون اسرائیلی ها در آن جا بمب خوشه ای ریخته اند و آن مرد معبر پاکسازی شده را بلد است. چند ساعتی راه رفتیم و بعد وارد جنگلی شدیم. تازه بچه های حزب الله را دیدیم.

نیروهای میدانی با احساس عزت از من به عنوان یک ایرانی استقبال کردند. دوست داشتند دست آوردهایشان را ببینم اگرچه مهم این است که حزب الله خودش می داند می خواهد چه کار کند و واقعاً امثال من هیچ دخالتی نمی کردیم. راستش خیلی سر هم در نمی آوردم. با اشاره حاج عماد، در عرض یک دقیقه از دل کوه ریلی باز شد و موشک های مسلح بیرون آمدند. برایم توضیح داد که برای اینکه اسرائیل و آمریکا جرأت حمله پیدا نکنند این موشک ها همه غیربالمستیک هستند تا امکان ردیابی شان نباشد. همین ها بعداً افتخار آفرید و اسرائیلی ها را ذلیل کرد!

به بچه های حزب الله آموزش داده می شد تا در سنگرهایی به اندازه یک قبر، تا ۴۸ ساعت بخوابند. حتی رویشان را هم می پوشاندند تا وقتی اسرائیلی ها از بالای سرشان رد می شوند، یک دفعه بیرون بیایند و غافل گیرشان کنند. این ها طراحی های ساده و خلاقانه حاج عماد بود. شخصاً حاضر نبودم در این قبرها بخوابم. به جز کرم و سوسک و جانور که می آید و می رود، گلوله توپ و خمپاره دشمن هست. آن وقت این بچه ها ساعت ها داخل این حفره ها کمین می کردند. طرف اسرائیلی با چشم خودش می دید

که کسی نیست. می گفت من این جا را با تانک و نفربر پاکسازی کردم و رفتم چطور از پشتم آدم درمی آید؟ معمار این طرح ها حاج عماد بود. اگر وارد منطقه «ملیتا» شوید متوجه نمی شوید از این سمت که می روید از کجا بیرون می آید. حاج عماد هم مجموعه منسجمی را آموزش داد، هم فرماندهی را تجهیز کرد و به کار گرفت. حزب الله نمونه‌های از جنگ نامتقارن را به نمایش گذاشت که سراسر فکر، دانایی، تعقل، آموزش، خلاقیت و ابتکار است. آن هم با نظم و دیسیپلینی خاص. در بخش نظامی حزب الله، هر کس برای کاری که قرار است انجام دهد آماده است.

یکی دیگر از بهترین توانایی های حاج عماد این بود که می دانست چگونه فرمانده های سوری را با خود همراه کرده و راضیشان کند. این که بخواهی افسر اطلاعاتی سوری را با خودت همراه کنی کار مهمی است، آن هم در وسط درگیری! نه این که بگویی حالا از قبل روی او پنج شش سال کار می کنم تا در وقت لزوم از او استفاده کنم. این قدرت حاج عماد همان جا وسط میدان جلوه می کرد. واقعا نابغه بود.

در امنیت هم تئوری خودش را داشت. واقعاً کارهایش تئوریزه بود و پشت هر کارش فکری عمیق ریشه داشت. به جرأت می توانم قسم بخورم که در کل دنیا هیچ کس به اندازه او ماهیت کار امنیتی را نمی فهمید. من آدمی نیستم که به راحتی قسم بخورم؛ اما در این رابطه می توانم با قاطعیت قسم بخورم. من اسناد لانه جاسوسی را دیده ام و خبر دارم که آمریکایی ها

چه کردند و چگونه توانسته بودند امثال «بنی صدر»^(۱)

را بفریبند. برایم روشن بود که چطور افراد مدعی، گرفتار تورهای امنیتی می شوند. ولی حاج عماد قدرتی داشت که در هیچ توری گرفتار نمی شد. کسی نمی توانید درک کند این آدم چقدر باهوش و تیز بود. اصلاً درگیر حواشی نمی شد. لطیف بود اما بسیار جدی. پیش می آمد که یک جاهایی برافروخته شود. در آن مواقع با یک هیبتی می گفت: «فلانی! من حاج رضوان نیستم، من عمادم!» این را که می گفت ماست های طرف کاسه می شد. همه جزئیات برای او جدی بود و به همه چیز توجه می کرد، امّا کم حرف بود. مثل امثال ما در مورد مسائلی که برایش مهم نبود صحبت نمی کرد. به جای این که با حرف خودش را مشغول کند، تمرکزش را روی دریافت از محیط می گذاشت.

۱- . ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور ایران بعد از انقلاب اسلامی ایران بود. او با همکاری منافقین خیانت های زیادی به کشور کرد تا این که سرانجام در خرداد ماه سال ۱۳۶۰، توسط مجلس شورای ملی (در حال حاضر مجلس شورای اسلامی) از مقام خویش عزل گردید. پیرو آن، بنی صدر به همراه مسعود رجوی مرد شماره یک سازمان مجاهدین خلق از ایران خارج شد و در فرانسه به همراه مسعود رجوی با تشکیل شورای ملی مقاومت به مخالفت با حکومت ایران پرداخت.

تعدادی از نیروهای مقاومت

حاج عماد به این که همه رزمندگان حزب الله با «سیدحسن نصرالله» عکس مشترک داشته باشند، اصرار داشت. زیرا معتقد بود که این عکس هم تأثیر روحی فوق العاده‌ای بر آن رزمنده و خانواده اش خواهد گذاشت و هم محاسن دیگری دارد. از جمله این که اولاً دیدار با «سیدحسن نصرالله» مهم ترین پاداشی است که یک رزمنده برای فعالیت هایش دریافت می کند، ثانياً این عکس سند محکمی می شود برای اثبات این موضوع که این رزمنده یکی از قهرمانان مقاومت اسلامی بوده که در مبارزه با اسرائیل و شکست آن سهیم بوده است و هیچ فرد، گروه یا جریانی نمی تواند در آینده از آن سوء استفاده کند یا او را به نفع خود مصادره کند. هم دغدغه این را داشت که از اسم و شهادت مجاهدان حزب الله به نفع احزاب و جریانات دیگر سوءاستفاده نشود، و هم نگران بود تا مجاهدان خود دلیل مبارزه شان را گم نکنند. مبارزه در راه خدا بزرگ ترین هدفی بود که سعی

داشت همواره در ذهن مجاهدان ترسیمش کند. از این رو همیشه به آن ها می گفت: «هدف ما واضح، روشن و دقیق است. هدف ساده ای هم نیست؛ بلکه هدفی بزرگ است. در عین حال هدف ما واقعی و امکان پذیر است. باید بدانیم که برای رسیدن به آن هدف، مجاهدی که امروز به آن نیاز داریم با مجاهدی که یک سال پیش به دنبالش بودیم فرق می کند. زیرا ماهیت هدفی که امروز روی آن کار می کنیم با ماهیت هدفی که یک سال پیش روی آن کار می کردیم فرق می کند. در مقام عمل ماهیت وظیفه ای که امروز روی آن کار می کنیم از ماهیت هدفی که یک سال پیش روی دوش ما قرار گرفته بود عظیم تر است. بنابراین آیا عاقلانه است که بگوییم مجاهدی که الان به آن نیاز داریم از نظر ویژگی های فردی، شخصیت، تجربیات و توانایی ها همان مجاهدی است که یک سال پیش به آن نیاز داشتیم؟ در میان همه این ها روحیه، اصلی مهم است. روحیه مذهبی، روحیه جهادی. عامل توانایی ما در جنگ و جهاد قدرت بدنی نیست، بلکه روحیه است. روحی که با کمال مطلق یعنی با خداوند ارتباط دارد.»

مسأله حفظ جان نیروها از مهم ترین مسائل برای حاج عماد بود. همیشه آموزه هایش براین اساس بود که باید کم ترین تلفات برای ما و بیش ترین تلفات برای دشمن باشد. برای افزایش تمهیدات امنیتی هم خلاقیت های خاص خودش را داشت. مثلاً از آن جا که ماهواره های جاسوسی رژیم صهیونیستی و هواپیماهای بدون سرنشین بیست و چهارساعته در حال گشت زنی در آسمان بیروت هستند و هرگونه جابه

جایی و فعالیت را زیر نظر دارند، حاج عماد دستور داده بود تا برای جلوگیری از لو رفتن مقرهای حزب الله، همواره تعدادی ماشین در شهر چرخ بزنند و بی هدف از خانه ای به خانه دیگر و از پارکینگ به پارکینگ دیگر بروند. آن هم در حالی که جز راننده سرنشین دیگری نداشتند و آن مکان ها هم یا خالی بودند و یا هیچ ربطی به حزب الله نداشتند. این تردهای پر شمار و بی هدف باعث می شد تردد ماشین های خاص یا رفت و آمدها به مکان های ویژه، بین این حجم از آمد و رفت پوشیده بماند. از طرف دیگر ماشین های سواری حزب الله هیچ گاه مستقیم به محل مورد نظر خود نمی روند، بلکه با گشت زدن های بسیار و از جایی به جایی رفتن های پرتکرار، عملاً امکان ردیابی را به صفر نزدیک می کنند. همین شیوه باعث شده بود با اینکه ده ها بار همراهش به خانه اش رفته بودم اما هیچگاه محل زندگی اش را یاد نگرفتم. هر بار از مسیر جدیدی می رفتیم و در راه هم چند ماشین عوض می کردیم. با این وجود خودش به قدری بی تکلف و معمولی در همه جا حاضر می شد، که کسی حتی این احتمال را نمی داد که ممکن است او عماد مغنیه باشد.

مثل آن روز که وقتی گروهی از عناصر مقاومت برای بازدید از یکی از مواضع حزب الله به خط مقدم آمده بودند، یکی از این افراد تمایل داشت تا در موقعیت مذکور در کنار عناصر میدانی بماند. برای این کار لازم بود تا موافقت مسئول مافوق آن قرارگاه را جلب کند. او برای کسب این رضایت هر کاری می کرد. وقت غذا خوردن که شد یکی از نیروهای پایگاه

از همان میهمان که مصر به ماندن بود، خواست تا غذا را حاضر کند. به نوعی می خواست سختی کار را به او نشان دهد و فرمان برداری اش را محک بزند. میهمان به سرعت این کار را انجام داد. بعد از خوردن غذا یکی دیگر از نیروها به شوخی به او گفت: «حالا سیر شدی؟» میهمان هم پاسخ داد: «الحمدالله». فروتنی و کم حرفی اش باعث شد تا سر به سرش بگذارند و از او بخواهند ظرف ها را هم بشوید! او هم با خوشحالی قبول کرد و به آشپزخانه رفت و ظرف ها را شست. تازه چند روز بعد مسئول آن مرکز و عناصرش متوجه شدند میهمان مطیع امرشان همان حاج رضوان مقاومت است. با این وجود آن ها هم مثل دیگران تا زمان شهادتش نفهمیدند که حاج رضوان همان عماد مغنیه، کابوس اسرائیل است.

فراموش کردم عروسم

فاطمه مغنیه

از آنجا که پدرم به دلیل شرایط کاری و فعالیت هایش از سوی سرویس های اطلاعاتی متعددی تحت تعقیب قرار داشت، تمام اقدامات امنیتی برای ما هم به اجرا گذاشته می شد. بدیهی است که به واسطه ارتباط ما با او، به راحتی می توانستیم تبدیل به نقطه ضعفش شویم. این مسائل طبیعی بود اما هرچند بسیاری عماد مغنیه را معمایی می دانند که همه را شگفت زده کرده و اسطوره وار به شبی می مانست که سال های متمادی سرویس های اطلاعاتی ۴۲ کشور او را تحت تعقیب قرار داده و در دست یابی به او ناتوان شده بودند؛ اما پدرم سیستم خاصی برای محافظت شخصی نداشت و محافظت از خود را خود به عهده داشت. هیچ وقت محافظ نداشت. در برخی موارد به قدری مشتاق یک زندگی ساده و معمولی بود که حتی قوانین امنیتی را نمی پذیرفت.

علی رغم تفاوت هایی که شرایط او به زندگی مان تحمیل می کرد،

حاج عماد پدري كاملاً طبيعى بود كه تمام وظائف پدرانۀ اش را انجام مى داد. با وجود اين خطرات جدى كه او را تهديد مى كرد، هميشه اصرار داشت تا به ديدن ما بيايد و ما را با خود براى گردش و تفريح ببرد. هر بار كه او را مى ديديم، خدا را شكر مى كرديم و هنگامى كه از او جدا مى شديم همواره احتمال مى داديم كه ديگر بازنگردد؛ از همين رو همه ديدارهاى ما مى توانست آخرين ديدار باشد. به فرشته نجاتى مى مانست كه در مواقع لزوم به دادم مى رسيد. مثل شبى كه امتحان درس مديريت سال اول رشته علوم سياسى دانشگاه را داشتيم، و پدرم به دادم رسيد! پيش تر به او نگفته بودم كه امتحان دارم و تازه شب امتحان گفتم كه فردا امتحان اين درس را دارم و براى آن آماده نيستم. پدر كتاب امتحانى را از من گرفت و خودش خلاصه اش كرد. بعد از من خواست تا به يكى از مراكز كارش بروم. آن جا روى يك تخته كل متن را برايم تشريح كرد. آن قدر خوب اين كار را انجام داد كه فردا براى امتحان كاملاً آماده بودم و خوب از عهده اش برآمدم. اين شيوه ها از خلاقيت او نشأت مى گرفت. دغدغه دائمى اش تكامل بود. وقتى از او مى پرسيدم كتاب درسى اين درس يا اين دوره كجاست مى گفت او متن ويژه خودش را دارد! او هميشه مى خواست چيزى بر چيزهاى ديگر بيفزايد. اين جوهره عماد مغنيه بود و البته خيلى شيرين و قشنگ هم اين كار را انجام مى داد.

وقتى از او درباره يك موضوع سؤال مى كردم بسيار با حوصله درباره آن برايم توضيح مى داد. در واقع رابطه من با پدرم بيش تر يك رابطه دوستانه

بود تا پدر و فرزندى. حقيقتاً پدرى مهربان و مسؤوليت پذير، و دوستى واقعى و خيرخواه براى من و استادى دلسوز براى همه فرزندانى بود. حتى در خيلى از مسائلى جزئى از او مشورت مى گرفتيم يا بسيارى از مسائل را كه با دوستانم مطرح مى كردم با او هم در ميان مى گذاشتم. از آن جا كه ما را به خوبى مى شناخت و به راحتى به لايه هاى درونى وجودمان راه پيدا مى كرد، مى توانست با يك جمله به عمق وجود و افكارم پى ببرد. بيش تر صحبت هايش حامل نكاتى در جهت بهتر شدن يكي از رفتارهاى ما بود. اهل توصيه و نصيحت مستقيم نبود. به عبارت بهتر به عنوان يك خانواده هرگز به ياد نداريم كه پدرم در جاى اختصاصى نشسته و ما را به طور مستقيم نصيحت كرده باشد. اصلاً زندگى او پرشتاب تر از اين بود كه بتواند اين كار را بكنند. به همين دليل همواره به طور غيرمستقيم مسائل مورد نظر خود را به ما گوشزد مى كرد. در حقيقت به حكم شخصيت پدرم و شكل روابطم با او، هيچوقت صحبت هايمان در حد مسائل خرده ريز روزانه نبود. هميشه بالاتر و عميق تر از اين چيزها بود. سؤال هاى كه از او مى پرسيدم پيرامون مسائل روز بود. مثلاً اين كه: «چه اتفاقى خواهد افتاد؟» يا «شما به عنوان مقاومت در قبال فلان موضوع چه كار خواهيد كرد؟» البته اين بحث هاى درون خانه بود. او نمى خواست كه هيچ كدام از ما بيرون از محيط خانه، خصوصاً در مواجهه با مراكز مربوط به حزب الله، جورى رفتار كنيم كه مشخص باشد ما قرابتى با «حاج رضوان» داريم. وقتى در اين گونه موارد به او مراجعه مى كرديم جواب ميداد به من مربوط نيست!

همیشه مخفی بود، با این وجود اصرار داشت که در مراسم ازدواج من در سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۹ م.) شرکت کند. وقتی پدر را در مراسم ازدواج دیدم شوکه شدم. به خوبی می دانستم که او در چه شرایط خطرناکی به سر می برد. با این حال از اول تا آخر جشن ازدواج من حضور داشت. چند تا عکس هم با من انداخت. ولی من آن زمان آنقدر نگران سلامتی اش بودم که حتی فراموش کرده بودم عروسم! همه حواسم به او و به بقیه حاضران بود تا کسی بی اطلاع، از او عکسی نگیرد.

صدای پای آزادی

شیخ نبیل قاووق (۱)

و جمعی از نیروهای حاضر در عملیات عرمتی

آخرین عملیات حزب الله، که منجر به خروج رژیم غاصب صهیونیستی از خاک لبنان شد، «عرمتی» نام دارد. چند روز قبل از آزادسازی مناطق اشغالی جنوب لبنان در سال ۱۳۷۹ (۲۵ می سال ۲۰۰۰ م.) حاج رضوان طرح عملیات نفوذ به پایگاه عرمتی در منطقه «جزین» و پاک سازی آن را ارائه داد. این عملیات به قدری برای مقاومت حائز اهمیت بود که ایشان شخصا در مراحل آماده سازی آن شرکت کرد. دلیل اهمیت عملیات به ماهیت و موقعیت پایگاه بر می گشت. از یک طرف «عرمتی» پایگاهی بود که سی فرمانده و سرباز اسرائیلی و لحدی در آن حضور داشتند و از طرف دیگر این پایگاه به تپه های عریض «الزنار»، کوه «ابورکاب»، دشت «رشالی» و روستای «عرقی» مشرف بود و طبق گفته اهالی آن منطقه، همین اشراف در دسرهای زیادی برای ساکنان آن مناطق ایجاد کرده بود. به طوری که

۱- . روحانی و سیاست مدار برجسته لبنانی و عضو شورای مرکزی حزب الله

با وجود آن پایگاه هیچ کس نمی توانست حتی فکر رفت و آمد آزادانه را در سر داشته باشد. به علاوه این که ارتش اسرائیل قصد عقب نشینی از منطقه و واگذاری آن به نیروهای مزدور «آنتوان لحد» به عنوان جانشینان خود در منطقه را داشت. بنابراین بدیهی بود که اجرای عملیاتی برای ضرب شصت نشان دادن به اسرائیلی ها و لحدی به طور هم زمان، از اهمیت ویژه ای برخوردار باشد. حاج عماد با توجه به اهمیت خاص این عملیات، دو ابتکار عمل را برای اجرایی کردن آن در نظر گرفت. اول این که برای اولین بار در این عملیات یک ماشین باری ضد گلوله که حامل سه تن مواد منفجره بود، به کار گرفته شد. هدف این بود تا به وسیله این ماشین هم استحکامات نفوذناپذیر این پایگاه در هم شکسته شود و هم تا حد ممکن تمام کسانی که در آن پایگاه هستند از بین بروند. دومین تاکتیکی که قرار بود برای اولین بار در تاریخ مقاومت اجرایی شود، بمباران مواضع صهیونیست ها توسط تانک تی ۵۴ روسی بود.

یک روز پیش از اجرای عملیات همراه حاج عماد به سمت پایگاهی نظامی در پارک جنگلی روستای «کفرحونه» حرکت کردیم. پایگاه مذکور در همسایگی پایگاه عمرتی قرار داشت. حاج عماد آرام و خونسرد بود. شب که شد نشستیم به گفت و گو. هر کدام مان از کودکی هایمان خاطراتی بیان می کردیم و همه با هم به اشتباهات دوران کودکی یکدیگر می خندیدیم. صبح روز بعد، یکی از نیروها مشغول آماده کردن صبحانه شد. چند لحظه ای نگذشته بود که صدای خنده دسته جمعی بچه ها بلند شد. دلیل

خنده خیلی زود معلوم شد. غذایی که همراهان آورده بودیم، کپک زده بود. به محض این که یک نفر از میان جمع شوخی و جدی با هم، گفت: «بفرمایید ماست چکیده کپک زده»، حاج عماد به خنده افتاد. با این وجود کمی از ماست برداشت و خورد. بعد هم با دست خودش کمی از آن را به یکی از رزمنده ها تعارف کرد. به دنبال این تعارف او هم از آن ماست خورد و

تازه برای این که نشان دهد چقدر از خوردنش لذت می برد ابروها را بالا انداخت و به بقیه هم تعارف کرد که حتما از ماست کپک زده بخورند! این شد که همه ما بی درنگ از آن ماست خوردیم.

با نزدیک شدن زمان عملیات، حاج عماد از ما جدا شد و ما به سمت پایگاه حرکت کردیم. تا نزدیکی های پایگاه بدون دردسر پیش رفتیم. تا جایی که تنها چیزی که بین ما و پایگاه فاصله انداخته بود، میدان مین بود. اما متأسفانه قبل از باز کردن معبری در دل میدان مین، ابزار ویژه معبر زدن از کار افتاد. کسب تکلیف کردم و از فرماندهان پرسیدم: «با این شرایط پیش آمده، چطور می شود از این میدان گذشت؟» جواب این بود: «با پای خودمان وارد میدان می شویم و با تنمان از میدان عبور می کنیم». لحن کلام مشخص بود. همه می دانستیم که این تصمیم، تصمیم حاج عماد است. با توکل کار را از سر گرفتیم، خدا هم کمک کرد و در نهایت هیچ کس در آن میدان مین آسیب ندید.

بعد از باز شدن معبر، زمان وارد عمل شدن کامیون ضد گلوله بود. محموله همراهش برای انهدام پایگاه و به هلاکت رساندن شبه نظامیان

مستقر در آن کفایت می کرد. رزمنده استشهادی، ماشین را به سوی پایگاه مزبور هدایت کرد. لحظه ای بعد انفجار اتفاق افتاد و منجر به انهدام پایگاه، استحکامات آن و هلاکت ده ها تن از نظامیان صهیونیست و مزدوران وابسته شد. نیروهایی هم که جان سالم به در برده بودند، پا به فرار گذاشتند. انجام این عملیات کیفی حسابی باعث افزایش سردرگمی و شکست روحیه صهیونیست ها و «ارتش آنتوان» لحد شد.

بعد از اجرای موفقیت آمیز این عملیات حاج عماد در ادامه تلاش هایش برای آزادسازی جنوب لبنان از لوث وجود صهیونیست ها و مزدورانشان، طرح آزادسازی پایگاه استراتژیک «البیاضه» را تدارک دید. پایگاهی که از پایگاه های محوری به شمار می رفت و بر دشت منطقه «صور» مشرف بود. حاج رضوان بر روند عملیات آزادسازی این پایگاه نیز شخصا نظارت کرد تا رزمندگان مقاومت اسلامی با به کار گیری تانک های «تی-۵۴»، موفق به آزادسازی این پایگاه شدند.

به دنبال اجرایی شدن این عملیات ها بود که مزدوران «آنتوان لحد» نتوانستند استقرار و آرامش خود را در منطقه حفظ کنند. در حقیقت تشکیلات مزدوران لحدی که قرار بود جانشین نیروهای اسرائیلی در منطقه شوند و جنگ را لبنانیزه کنند، به یک باره فرو ریخت. از آن طرف ارتش اسرائیل هم به دلیل خسارت های شدید روحی و تسلیحاتی وارد شده به نظامیان، بیرون رفتن تانک های مرکاوا از صحنه جنگ، سردرگمی جنگنده های هوایی اش و ناتوانی آن ها در تأثیرگذاری بر

سرنوشت جنگ و نهایتاً بالا گرفتن اعتراض های مردمی اسرائیلی ها در فلسطین اشغالی که خواهان عقب نشینی فرزندانشان بودند، نتوانست جای خالی لحدی ها را پر کند و مجبور به عقب نشینی از آن منطقه شد. با این عقب نشینی، شمارش معکوس برای شکست کامل اشغالگران در لبنان آغاز شد.

وقتی اسرائیل فرار می کند

شیخ نبیل قاووق، جمعی از سران و نیروهای مقاومت

عقب نشینی بی قید و شرط رژیم صهیونیستی از جنوب لبنان که بدون مذاکره انجام شد، یک اقدام نادر و بسیار عجیب بود که هرگز در طول تاریخ موجودیت رژیم صهیونیستی تا آن زمان سابقه نداشت. عواملی که باعث شد نیروهای مقاومت بتوانند دشمن صهیونیستی را به عقب نشینی ذلت بار از جنوب لبنان مجبور کنند، به دو دسته عوامل مادی و معنوی تقسیم می شود. برای ذکر امدادهای غیبی موجود در روند مبارزات برای آزادسازی جنوب لبنان به حادثه ای که رسانه های عبری زبان نیز آن را مطرح کردند، می پردازم.

در یکی از عملیات های مقاومت اسلامی در منطقه «القطرانی» در «بقاع غربی»، دو تانک مرکاوا در منطقه کمین گرفته بودند. بعد از فرا رسیدن شب کادر نظامی حاضر در تانک ها با توجه به این که از صبح در منطقه بودند، از یکی از موقعیت های نزدیک شان درخواست آذوقه

کردند. اما از آن جا که به همه صهیونیست ها دستور عدم تردد ماشینهای غیر زرهی بدون اطمینان از امنیت مسیرهای منطقه رسیده بود؛ از خدمه تانک ها خواسته شد تا قبل از ارسال ماشین حمل آذوقه، از امنیت مسیر اطمینان حاصل کنند. در نتیجه تانک های مرکاوا به حرکت در آمدند و بعد از طی مسیری که قرار بود ماشین غیر زرهی از آن به سمت شان بیاید، درباره امنیت مسیر به پایگاه خود گزارشی فرستادند. به دنبال این گزارش آذوقه ها داخل یک نفربر عادی از نوع M۱۱۳ قرار داده شد. تعدادی از نظامیان هم وارد ماشین شدند تا از همان مسیر که تانک ها از آن عبور کرده بودند، خود را موقعیت مورد نظر برسانند. طولی نکشید که ماشین در همان مسیر امن گزارش شده، قبل از رسیدن به تانک ها منفجر شد. انفجار یک مین ضد زره دقیقاً در مرکز ماشین، باعث هلاکت تمام نیروهای حاضر در آن شده بود. بررسی های دقیق تر در رابطه با این اتفاق نشان داد که یک نفربر زرهی که می توانست مانع از هلاکت سرنشینانش شود در آن منطقه وجود داشت، اما از آنجا که نیاز به تعمیر داشت در آن لحظه آماده استفاده نبود. در نتیجه یک ماشین عادی در مسیری که دو تانک امنیت آن را تأیید کرده اند به حرکت در می آید و مینی که زیر شنی هیچ یک از تانک ها عمل نکرده است، با عبور آن منفجر و باعث تلفات صهیونیست ها می شود. گرفتن چنین تلفاتی آن هم به این شکل در جنگ با اسرائیل که همیشه کشته شدن حتی یک نفر از نیروهایشان می تواند در سرنوشت جنگ تعیین کننده باش، حقیقتاً جز با مدد الهی ممکن نبود.

از نمونه های ترسی که خدا در دل دشمنان می اندازد هم می توان به آن چه در روستای «قنیطره» رخ داد، اشاره کرد. بعد از پشت سر گذاشتن اولین مراحل آزادسازی جنوب، حاج عماد به منطقه آمد و برای ایجاد هماهنگی کامل بین تحرک مردم و اقدامات مقاومت، جلسه ای فوری در منطقه برگزار کرد. در این جلسه توافق شد که اقدام بعدی در دره «سلوقی» و از طرف شهر «شقرا» باشد تا روستاهای «حولاء»، «مرکبا»، «رب ثلاثین» و «طلوسه» آزاد شوند. شروع حرکت از دره مشهوری به نام «حجیر» که از اهمیت استراتژیک به سزایی برخوردار و مبدأ خیلی از عملیات های مقاومت بوده است، تعیین شد. از آن طرف از آن جا که اشغال روستای «قنیطره» به ساکنانش اجازه نمی داد تا مراسم سالگرد وفات یکی از خویشان خود را در روستای خودشان برگزار کنند، مراسم ترحیم در روستای «غندوریه» برپا شد. دره «حجیر» بین این دو روستا قرار دارد. طبیعتاً مراسم تدفین یک برنامه مردمی غیز برنامه ریزی شده و اساساً بی ارتباط با فعالیت های مقاومت بود. بعد از اتمام مراسم سالگرد متوفی، شرکت کنندگان در مراسم هم زمان با نیروهای مقاومت که خود را از دل دره «حجیر» بالا می کشیدند، با ده ها ماشین شخصی و یا با پای پیاده به سمت روستاهای «قنیطره»، «دیرسریان» و «طیبه» به راه می افتند. مزدوران مسلح «آنتوان لحد» با دیدن سیل خروشان مردم، با گمان این که مردم قصد حمله کردن به آن ها را دارند، به سمت منطقه «مرجعیون» فرار کردند و سلاح، مهمات، اسناد و تمام وسائل خود را بر جای می گذارند.

یکی از اقدامات ارزشمند عماد مغنیه در گیر و دار آزادسازی جنوب، ارائه طرحی برای حفظ امنیت شهروندان مسیحی جنوب لبنان بود. شهروندانی که بیش تر جوانانشان از فرماندهان و سربازان ارتش مزدور «لحد» بودند. هنگامی که مقاومت وارد منطقه «قلیعه» شد، مسیحیان این منطقه در کلیسایی تجمع کرده بودند. حاج عماد از یکی از فرماندهان خواست که این پیام را بدون کم و کاست به اطلاع آن ها برساند که مال و جان شما مورد احترام ما بوده و وظیفه ما حفظ امنیت و املاک شماست. این فقط یک ادعا نبود و وی توانست امنیت جانی و املاک منقول و غیر منقول این شهروندان را حفظ کرده و بعد از سه روز حفظ امنیت این مناطق، کار را به ارتش لبنان واگذار نماید. این اقدام در آینده باعث شکل گیری روابط حسنه بین مسیحیان این منطقه و مقاومت شد.

در روزهای بعد مشارکت مردمی این بار با هدف عقب زدن اشغالگران به سمت روستاهای «ناقوره»، «بیت یاحون» و «مرجعیون» تکرار شد. نیروهای مزدور «لحد» ابتدا تلاش کردند تا با تیراندازی به سمت مردم غیر مسلح مانع حرکت آن ها شوند. در این بین آتش توپ خانه اسرائیلی ها هم با هدف جلوگیری از پیشروی مردمی، به کمک نیروهای لحدی آمده بود. تا جایی که تعدادی از مردم شهید و یا مجروح شدند. شرایط به وجود آمده «سید حسن نصرالله» را بر آن داشت تا طی تماسی با «تیمور گوکسیل» سخنگوی نیروهای بین المللی حافظ صلح در منطقه، از آن ها بخواهد که پیام تهدیدی را به سران اسرائیل برسانند که مفاد آن این بود

که اسرائیلی‌ها یک ساعت وقت دارند تیراندازی‌ها به سمت شهروندان بی دفاع را متوقف کنند و گرنه مقاومت، شمال سرزمین‌های اشغالی را بمباران خواهد کرد. «گوکسل» به محض شنیدن پیام با «ایهود باراک»^(۱) نخست وزیر وقت اسرائیل تماس گرفت و «باراک» از درون جلسه هیأت دولت تعهد می‌دهد که آتش توپ خانه را فوراً متوقف خواهد کرد. با توقف آتش توپ خانه صهیونیست‌ها، چاره‌ای برای نیروهای مزدور لحدی جز تسلیم خود به نیروهای مقاومت و ارتش لبنان کنند، باقی نماند.

به دنبال تسلیم لحدی‌ها، عقب‌نشینی اسرائیل از نیمه‌های شب و کاملاً ناگهانی آغاز شد. عقب‌نشینی فوری ارتش اسرائیل از جنوب لبنان به دنبال فروپاشی تشکیلات ارتش مزدور «لحد»، باعث شد صهیونیست‌ها حتی نتوانند اسناد، مدارک، ادوات و سلاح‌های خود را به عقب بکشانند. بر جای ماندن اطلاعات یگان ۵۰۴^(۲)

صهیونیست‌ها هم بر جای ماند که این مسأله ضربه امنیتی بی سابقه‌ای به اسرائیل بود.

با شروع عقب‌نشینی صهیونیست‌ها، شورای راهبردی حزب الله برای تصمیم‌گیری در خصوص اقدامات بعدی تشکیل جلسه داد. حاج عماد در آن جلسه معتقد بود که ما برای ذلت بیش‌تر اسرائیل و خار کردن

۱- . ایهود باراک سیاست مدار اسرائیلی است که از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ به عنوان نخست وزیر اسرائیل ایفای نقش کرد. او در دوران تصدی بنیامین نتانیاو بر این پست مدتی سمت معاون نخست وزیر را بر عهده داشت و سپس در ژوئن ۲۰۰۷ به وزارت دفاع این کشور منسوب شد.

۲- . یگان ۵۰۴ ارتش رژیم صهیونیستی مسئول به خدمت گرفتن مزدوران و جاسوسان و به کار گماشتن آن‌هاست. این یگان، یگانی بسیار محرمانه و سری در ارتش رژیم صهیونیستی است که در کمتر جایی نامی از آن برده شده است.

آن‌ها باید آن‌ها را تعقیب کنیم و تا لحظه آخر اجازه ندهیم که لبنان را با آرامش ترک کنند. شرایط عجیبی بود. لحظه‌ای تاریخی. همه چیز آماده بود. نمایش گرها، پخش زنده تلویزیون رژیم صهیونیستی از فرار نظامیان را نشان می‌دادند. هیچ‌گاه چهره آن افسر اسرائیلی که بعد از خروج از لبنان از شدت شادی بروی زمین افتاده و فریاد می‌کشید: «از لبنان خارج شدیم» را فراموش نمی‌کنم.

با وجود آزادسازی جنوب لبنان در روز یکشنبه، درگیری‌ها در روز دوشنبه هم چنان ادامه داشت. در چنین شرایطی که پیروزی حتمی شده بود، عماد اطاق عملیات را رها کرد و با فاتحین به سمت سیم خاردارهای عملیاتی اسرائیل رفت. غروب یکدیگر را ملاقات کردیم. خندان نزد من آمد و گفت: «شیخ نبیل! امروز زیباترین روز زندگی من است.» پرسیدم: «چطور؟» گفت: «به دیوار مرزی فلسطین رسیدم. کاش آن لحظه را درک می‌کردی. چقدر استشمام هوا و بوی فلسطین زیباست!»

کم‌کم اعترافات صهیونیست‌ها و قبول شکست از طرف آن‌ها، شروع شد. صرف نظر از موافقت «ایهود باراک» با عقب نشینی از جنوب لبنان در پی ضربات وارد آمده توسط مقاومت اسلامی بر رژیم صهیونیستی، موجی در رژیم اسرائیل به وجود آمده بود که خواستار عقب نشینی این رژیم از باتلاق لبنان بود. نظرسنجی روزنامه «یدیعوت آحارونوت» در مورد عقب نشینی اسرائیل از جنوب لبنان بیان‌گر این بود که ۷۲ درصد شرکت‌کنندگان در نظرسنجی، این عقب نشینی را تأیید و آن را اقدامی

صحیح

دانستند و در مقابل تنها ۲۰ درصد با این امر مخالف بودند. برای ما بسیار شیرین بود که سرهنگ «نوام بن تسفی»، فرمانده ارتش صهیونیستی، درباره عقب نشینی اسرائیل از خاک لبنان اعتراف کرد: «ما در بیست و پنجم ماه می سال ۲۰۰۰ م. از جنوب لبنان عقب نشینی نکردیم، بلکه فرار کردیم. توصیف صحیح خروج نظامیان اسرائیلی از جنوب لبنان کلمه فرار است. خروج ما از جنوب لبنان عقب نشینی و تاکتیک نبود، بلکه فرار از این منطقه بود، نه کم تر نه بیش تر. من معتقدم همه فرماندهان نظامی یگان های مستقر در جنوب لبنان به این باور رسیده بودند که توان اجرای مأموریت خود را در لبنان ندارند. ما فرار کردیم و ماشینها، ابزارآلات و تجهیزات جنگی را پشت سر خود در منطقه خروجی باب فاطمه رها کردیم و در چنین موقعی حقارت شامل حال اسرائیلی ها شد.»

نیم‌نگاهی به کارنامه حزب الله در سال‌های اشغال

اُمّارها نشان می‌دهد که عملیات‌های نظامی موفقیت‌آمیز حزب الله در طول دو دهه اشغال جنوب لبنان، سالانه بین ۲۲ و ۲۳ کشته و شمار زیادی زخمی و اسیر در میان ارتش رژیم صهیونیستی بر جای می‌گذاشت. متوسط تعداد عملیات‌های نظامی حزب الله در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۰ (۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ م.) بالغ بر ۲۹۲ مورد، در سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ (۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ م.) بالغ بر ۴۶۵ مورد و در فاصله سال‌های ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۶ (۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ م.) بالغ بر ۹۳۶ عملیات بوده است. تنها در سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۹ م.) به دلیل مقاومت مبارزان حزب الله ۳۶ نظامی اسرائیلی کشته و ۶۴ نفر زخمی و دو نفر دیگر به اسارت گرفته شدند. به طور کلی اُمّار تلفات اسرائیل در طول ۱۸ سال اشغال جنوب لبنان بالغ بر ۱۲۰۰ کشته بود.

اگرچه مقاومت اسلامی حزب الله در عملیات‌های نظامی خود از شیوه‌های رایج جنگ‌های چریکی یعنی گروه‌های کوچک برای شیخون به گشتی‌ها و استحکامات دشمن، کار گذاشتن بمب، مین و نصب

کمین بر سر راه خطوط مواصلاتی و محل های رفت و آمد این نیروها و گلوله باران پایگاه های دشمن استفاده می کرد، اما در جریان نبردها و عملیات های خود فقط به این روش ها اکتفا نمی کرد. بلکه هر از چند گاهی یک بار دست به عملیات های گسترده علیه یک یا چند پایگاه صهیونیست هادر آن واحد می زد، تا جایی که حتی در بسیاری از موارد موفق شد این پایگاه ها را تا ساعت ها به تصرف درآورده یا افراد آن را به اسارت بگیرد.

تو این ها را از کجا می دانی؟

مادر

خدا را شکر من با فرزندانم روابط خوبی داشته و دارم. همیشه خودم را در قبال آن ها مسئول می دانستم. همواره هنگامی که مرتکب اشتباه می شدند، اشتباهاتشان را به آنان گوشزد می کردم. حتی بعد از مستق لشدن عماد، همواره تلاش می کردم تا اگر اشتباهی از او سر زد به او متذکر شوم. الحمدلله آنقدر احترام و محبت بر روابط ما حاکم بود که او هم همیشه رفتار محترمانه ای داشت و هرگاه به او موضوعی را تذکر می دادم، با احترام می پذیرفت. اصلاً این از اخلاق پسندیده اش بود که هیچ گاه نظر خود را به دیگران تحمیل نم یکرد و به همه اختیار عمل می داد. خدا را شکر هیچ گاه بی احترامی و یا کوتاهی از او سر نزد.

عماد در طول زندگی اش کم حرف و متواضع بود. به قدری که از او سؤال می شد، جواب می داد. ما هیچ اطلاعی از مسئولیت ها و موقعیت او در تشکیلات اطلاعی نداشتیم و کسی نمی دانست چه کار می کند.

رفتارش هم هیچ وقت طوری نبود که کسی متوجه شود او چه مرتبه و سمتی دارد. ملاقات هایمان خیلی زیاد نبود، اما هرگاه فرصت پیدا می کرد به دیدار ما می آمد و در این مورد هیچگاه کوتاهی نکرد.

بعد از آزادی جنوب، مردم با هیجان و غرور خودشان را به روستاهایشان می رساندند. بعد از مدت ها با آزادی در جنوب راه می رفتند و از شادی اشک شوق می ریختند. من هم یکی از آن ها بودم. آرزویم این بود که عماد هم بیاید و بتوانم شادی جشن آزادی را با دیدن او کامل سازم. مدت ها بود که ندیده بودم. پنج روز از آزادی جنوب گذشته بود که آمد. وقت غروب. خوشحال بود. به استقبالش رفتم. گریه می کردم و می گفتم جنوب آزاد شده است! در آغوشم گرفت و گفت: «آرام باش مادر، به آرزویمان رسیدیم!» بعد از آن نشستیم و تا خود شب با هم حرف زدیم. درباره جهاد و فؤاد، درباره روزهای شیاخ و غبیری و فلسطین... ناگهان وسط گفت و گو ها بلند شد، خداحافظی کرد و با نگرانی به طرف بیروت رفت. شب نشینی مان این طور تمام شد. دو سه روز بعد، برگشت.

گفت: «زود حاضر شو می خواهم ببرمت تا گشتی بزیم» پرسیدم: «کجا می خواهی مرا ببری؟» خندید. باز پرسیدم: «کجا می خواهی مرا ببری مادر؟» فقط گفت: «یالا حاضر شید!» دوباره از او پرسیدم: «این همراهی برای تو خطرناک نیست؟ این آمدنت یعنی تو از امروز می توانی آزادانه رفت و آمد کنی؟» خندید و گفت: «از این چیرها نترس. امروز فقط شاد باشید و لذت ببرید.»

من، خواهرها و فرزندان برادرش سوار ماشین‌ها شدیم و به طرف «ناقوره» راه افتادیم. به «ناقوره» که رسیدیم، شروع به حرف زدن و تعریف کردن درباره جزئیات جغرافیای منطقه، آرایش اشغال‌گران و قرارگاه‌ها و دژهایشان کرد: «این فلان پایگاه است، این جا فلان اتفاق افتاد، از این جا فلان اتفاق برنامه ریزی شد، این پایگاه بیاضه است، این خله ورده است... آنقدر دقیق حرف می‌زد که من تعجب کردم و وسط حرفش آمدم و پرسیدم: «تو این جاها را چطور می‌شناسی؟ و چه ارتباطی با این مسائل داشتی؟ چطور همه چیز را می‌دانی مامان؟» با خنده گفت: «نیروها مرا اینجا آوردند و در این مناطق چرخاندند و این‌ها را به من گفتند! حالا هم من تو را می‌چرخانم و همه چیز را به تو می‌گویم.»

من و دخترهایم به فکر فرو رفتیم. نمی‌دانستیم چه ربطی و چطور اما مطمئن بودم او به همه این مسائل ربط دارد.

به زندان خیام که رسیدیم، گفت: «این زندان باید موزه بشه تا همه عالم اونو ببینند.» آخر کار هم رفتیم تا چیزی بخوریم. جایی پیاده شدیم و چیزی خوردیم. دیگر شب شده بود که به روستا برگشتیم.

بگو حاجی مرا فرستاده

سید ابراهیم مرتضی

در جشن پیروزی حزب الله به مناسبت آزادی جنوب لبنان، یکی از روزنامه نگاران خارجی می خواست به هر نحوی شده با رهبر حزب الله ملاقات کند. برای این کار به دنبال مسئولین حزب الله می گشت تا به او اجازه دهند تا دیداری با «سید حسن نصرالله» داشته باشد. با وجودی که به هر دری می زد به بن بست می رسید، دست بردار نبود. بالاخره به دنبال اصرار و تلاش هایش حاج عماد به سراغش رفت و بدون این که خودش را معرفی کند پرسید: «چه می خواهی؟» آن فرد گفت: «می خواهم به نصرالله برسم. من می خواهم نظر رهبر حزب الله را درباره این پیروزی بدانم و آن را به دنیا مخابره کنم». حاج عماد به او گفت: «برو و به هر جا رسیدی بگو حاجی مرا فرستاده است». خبرنگار هم همین کار را کرد. هر جا مانع ورودش شدند گفت حاجی مرا فرستاده و راه برایش گشوده شد تا این که توانست سید را ببیند و سؤال هایش را از ایشان بپرسد. انگار پیش از

این دیدار، خودش هم باورش نمی شد با گفتن همین یک کلمه بتواند با دبیر کل حزب الله دیدار کند. در نتیجه بلافاصله بعد از اتمام ملاقات شان، به دنبال رسیدن به جواب این سوال افتاد که مردی که گفته بود به همه بگوید حاجی مرا فرستاده، که بود؟ به دنبال جست و جویهایش به او گفتند: «او حاج رضوان است». و او هم مثل سایرین نفهمید که حاج رضوان همان عماد مقاومت است.

مدتی بعد جمعی از اندیش مندان ایرانی بحثی را مطرح کردند مبنی بر این که چرا بعد از این پیروزی بزرگ، حزب الله باید فقط در لبنان بماند و چرا فعالیت هایش در کل جهان اسلام و عرب را گسترش نمی دهد؟ این گروه با تهیه نوشتاری حول این موضوع که تفکر حزب الله باید به عنوان یک فرهنگ در میان مسلمانان گسترش یابد به لبنان آمدند و بعد از انجام تمهیدات امنیتی و بازرسی های خاص، به محضر رهبر حزب الله رسیدند. در آن جلسه حاج رضوان نیز حضور داشت. بعد از ورود هیئت ایرانی برای گفت و گو با دبیر کل حزب الله با توجه به این که مسأله و تصمیم گیری در رابطه با آن مربوط به رهبری حزب بود، حاج رضوان قصد ترک جلسه را داشت اما «سید» به ایشان فرمود: «الان به تو احتیاج داریم و می خواهیم از تو بشنویم، بمان.» از آن جا که «سید حسن» از قبل موضوع را مطالعه کرده بودند، پس از شروع جلسه گفتند: «اجازه بدهید تا نظرات حاج رضوان را درباره این مسأله بشنویم.» به دنبال صحبت ایشان، حاج رضوان به مدت یک ساعت و نیم درباره این که با چه طرح هایی و چگونه

می توان این فکر را به مناطق دیگر گسترش داد صحبت کرد. جوری دقیق و به جا صحبت کرد که برای همه این ذهنیت به وجود آمد که او یک جامعه شناس زبده و مُشرف به مسائل بین المللی است. اندیشمندان حاضر متعجب از هم سوال می کردند: « این مرد کیست؟ » پاسخ بسیار مختصر بود: « حاج رضوان! »

غیرممکن وجود ندارد

سید ابراهیم مرتضی و جمعی از نیروهای مقاومت

بی دلیل نبود که شخصیت اثرگذاری بود و آمریکا او را برای سیاست های خود از خطرناک ترین ها می دانست. تا آن جا که برای دستگیری اش جایزه ۵ میلیون دلاری تعیین کرده بود. این مبلغ با گذشت زمان به ۲۵ میلیون دلار هم رسید. به جرأت می توان گفت عماد مغنیه در بیش تر جنبه های رفتاری اش شاخص بود. او حتی در لباس پوشیدن هم خوش سلیقه و نکته بین بود. به طوری که بعضی اطرافیانش از او در سبک لباس پوشیدن تقلید می کردند. در آن واحد که در امور نظامی و امنیتی فوق العاده بود، شیوه روان شناسانه رفتار با سایرین را هم می دانست. به خاطر شیوه رفتارش هیچ وقت کسی احساس نمی کرد که از او دستور می گیرد یا از او اطاعت می کند. وقتی می خواست درباره مسأله ای ابراز نظر کند و نظرش مخالف رأی شخص دیگری بود، طوری آن را بیان می کرد که طرف مقابل اصلاً احساس نمی کرد حاج رضوان با او

مخالفت کرده است و بدون آن که کدورتی بین آن‌ها ایجاد شود، اشکال دیدگاهش را می‌پذیرفت. به همان اندازه که به امور نظامی و امنیتی با همه جزئیات توجه می‌کرد، به شرایط نیروها و امور مربوط به آن‌ها هم حساس بود. کرامت او تا این حد بود که بر خود و خانواده اش و همه کسانی که او بر آن‌ها تملک داشت سخت می‌گرفت، اما دوست داشت به مجاهدان رسیدگی کند و مشکلات آنان را برطرف نماید.

«سلیمان فرنجه»^(۱) از او نقل می‌کند که می‌گفت: «دشمن اسرائیلی بزرگترین معلم ماست». نکات مثبت کار را از دشمن یاد می‌گرفت و از شکست‌های خودمان تجربه می‌اندوخت. همیشه منتظر دیدن لحظه‌ای غفلت یا ذره‌ای ضعف در طرف مقابل بود. معتقد بود که همه ما لحظات ضعف و کوتاهی داریم فقط باید آماده بهره‌برداری از این لحظات دشمن باشیم. آن‌ها همه چیز را درباره ما نمی‌دانند پس می‌توانیم آن‌ها را درباره همان مسائل بترسانیم یا در آن امور فریشان دهیم. تأکید همیشگی اش این بود که: «باید از تمام جزئیاتی که در اطراف مان وجود دارد بهره‌مند شویم؛ از همه چیز و هرکسی که با او در ارتباط هستیم». یک روز در یکی از مقرها به یکی از نیروها سیم چینی داد و گفت: «اگر جایی حبس شوی و تنها این همراهت باشد چطور خودت را نجات می‌دهی؟» آن فرد با تعجب نگاهی به سیم چین کرد و گفت: «غیر ممکن است حاجی!» حاج عماد فقط گفت: «باشه، مسأله‌ای نیست». سپس

۱- . سیاست‌مداری مارونی که از ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۰ تا ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۶ رئیس‌جمهور لبنان بود.

در حالی که آن جا را ترک می کرد به بقیه نیروها گفت: «در را قفل کنید و خط داخلی (خط نظامی) این جا را قطع کنید». همین کار را کردند و همه به جز همان فرد که در آنجا محبوس شده بود، به اتفاق مقرر را ترک کردند. خیلی طول نکشید تا آن جوان با کمک همان سیم چین راه خروجی را باز و از آن جا خارج شد. در همان حال به حاج عماد گفت: «انجامش دادم!» حاج عماد که با همین اتفاق ساده به همه ما درس بزرگی داده بود گفت: «هیچوقت نگویید غیرممکن است، بگویید تلاشم را کردم اما موفق نشدم!» موفقیت هایش به خاطر همین طرز فکرش بود، این که غیر ممکن وجود ندارد. به او جادوگر می گفتند، اما این لقب به معنای این نبود که امور سخت در مقابلش آسان شوند یا درها برایش گشوده شوند. استقامت، ابتکار، تجربه و درس آموزی از شکست ها برای گره گشایی از مسائل، عاملی شده بود تا کارهای انجام نشده را انجام دهد یا بتواند بر مشکلات لاینحل، غلبه کند. به سرعت به دنبال راه حل برای اصلاح امور بود. هر وقت شکست می خوردیم بچه ها را جمع می کرد و می پرسید: «کجا کوتاهی کردیم؟ نقطه ضعف کار ما کجا بود؟» خوشبین بود و از خطاهای ناخواسته، حتی در شکست های نظامی چشم پوشی می کرد.

صبور و آینده نگر بود و از تمام فرصت های زندگی اش استفاده می کرد. وقتی با ماشین از جایی به جای دیگر می رفت یا قرآن می خواند و یا بالاخره فکری به حال خواب به تعویق افتاده اش می کرد. در کنار همه فعالیت ها و دغدغه هایش به خانواده اش رسیدگی می کرد. نه تنها از احوال خواهر

و برادرزاده هایش غافل نبود؛ بلکه به آن‌ها و فرزندانشان هم بسیار علاقه مند بود.

همه جا بود و هیچ جا نبود. مثل ماهی بود که به دست نمی آید. بدون آن که کسی پی به حضورش ببرد یا او را بشناسد، در هر کجا می خواست حضور پیدا می کرد. زبان انگلیسی، فرانسه و فارسی را به خوبی بلد بود. از این توانایی اش استفاده های زیادی میکرد. گاهی در برخی جلسات مترجم بودن را بهانه می کرد تا در جلسه حاضر شود و از نظرات طرفین مطلع شود. آن قدر خوب از عهده این کار برمی آمد که هیچ کس شک نمی کرد که او مترجم نیست؛ بلکه عماد مغنیه، مغز متفکر حزب الله لبنان است. این طریق همیشه در جریان اطلاعات دست اول بود. حتی گاهی که فکر می کرد نظرات طرف خودی نیاز به اصلاح دارد، در قالب ترجمه اصلاحات مورد نظرش را انجام می داد و نظر خودش را در بحث اعمال می کرد. در زمان دیدار سردار «قاسم سلیمانی»^(۱)

فرمانده سپاه قدس انقلاب اسلامی با «محمد ناصیف»، معاون رئیس جمهور فقید سوریه، عماد در جمع هیئت ایرانی حضور داشت. در حین گفت و گو، مترجم

۱- . قاسم سلیمانی متولد ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ و فرمانده نام آور و توانای نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. او در طول جنگ تحمیلی هشت ساله ایران و عراق فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله کرمان بود. در ۴ بهمن ۱۳۸۹ به دریافت درجه سرلشکری نایل آمد. رهبر معظم انقلاب اسلامی، در تقدیر از عملکرد سلیمانی، از او به عنوان «شهید زنده» نام برده است. سلیمانی نقش مهمی در دادن قدرت نظامی به حزب الله لبنان، عقب راندن اسرائیل از جنوب لبنان، جنگ افغانستان، شکل دهی به فضای سیاسی عراق پس از سرنگونی صدام حسین، تغییر روند جنگ داخلی سوریه و مقابله با داعش در عراق داشته است. وی تا پیش از حضور علنی در جنگ علیه داعش در عراق، از حضور در انظار عمومی پرهیز می کرد؛ اما از زمان حضور در عراق برای نبرد علیه داعش چهره وی بیش از پیش به جهانیان معرفی شد.

در انتقال جمله ای از فارسی به عربی اشتباه کرد. حاج عماد به سرعت این اشتباه را تصحیح و خود را به عنوان یک مشاور در هیئت معرفی کرد. به این ترتیب عملاً هر کجا که لازم بود، از طریق ترجمه مذاکرات را اداره می کرد.

این یکی از بزرگ ترین نقاط قوت وی بود که حتی در زمان دیده شدنش، کسی او را نمی شناخت. در نشست های رسمی و عمومی به عنوان یک فرد عادی عضو مقاومت حاضر می شد. زیاد در مناقشه ها شرکت نمی کرد، فقط گوش می داد. این نحوه رفتار به روش عادی زندگی وی تبدیل شده بود. با این وجود اگر به مسئله ای وارد می شد، نظرات قابل توجهی ارائه می داد. حتی در فیلم سازی و کارهای رسانه ای شبکه المنار(۱).

مثلاً- وقتی یکی از نماینک های آماده شده توسط المنار را پیش از پخش دید، به پرچم های حزب اللهی که در دست افراد حاضر در آن نماینک بود اشاره کرد و گفت: «بهتر است تعدادی از این پرچم ها، پرچم لبنان باشد». در واقع حاج عماد با دوراندیشی خود به این مسأله توجه داشت که همیشه عده ای برای تخریب، این تهمت را به حزب الله می زنند که به دنبال تجزیه لبنان و اخذ حق خودمختاری است. تغییر مدنظر او در اعمال و سپس نماینک از شبکه پخش شد. آن نماینک بعد از پخش، در سطح وسیعی مورد توجه لبنانی ها قرار گرفت. این اقبال بدین معنی بود که نکته ای که حاج عماد به آن اشاره کرده بود، چقدر تاثیرگذار بوده است.

۱- . شبکه اطلاع رسانی و رسانه ای حزب الله لبنان

به جز اهمیت دادن به کار رسانه ای درباره حزب الله و لبنان، از فلسطین هم غافل نبود. آرشیوی از سروده های قدیمی انقلابی فلسطین تهیه کرده بود که از شبکه المنار خواست تا آن ها را پخش کند.

امام و مأموم

سید مرتضی ابراهیم و حسین شیخ الاسلامی

گاهی اوقات وقتی مسأله ولایت فقیه مطرح می شود در افراد متفاوت می بینیم که از ارادت زبانی و بحث نظری و فکری فراتر نمی روند. یک اعتقادی، یک باوری، یک تایید فکری به مسأله دارند، اما هیچ گاه فراتر از این نمی روند. کل مسأله برای شان یک بحث نظری یا اعتقادی بلا استفاده است. کارکردی از این باور در زندگی و احوال شان دیده نمی شود. شاید حتی از روی عادت معتقدند و درست نمی دانند که در قبال این اعتقاد چه وظایفی دارند. اما این مسأله، ولایت فقیه، نه فقط در حرف های عماد بلکه در جزئیات اعمالش بروز داشت. با وجود موقعیتی که در حزب الله داشت و تمام عناصر و سلاحی که در اختیارش بود، مواجهه با کوچک ترین مسائل، به نظرات حضرت «آیت الله خامنه ای» رجوع می کرد تا وظیفه شرعی خود را در قبال آن مسأله بدانند. ولایت، از اصول زندگی اش بود. تمام مجاهدین زیردست خود را نیز پیرو ولایت تربیت کرده بود

و

معتقد بود پیروی از ولایت فقیه تنها راه پیروزی است. همیشه می گفت: «در مقابل ولایت همه چیز و همه کس هیچ اند، مهم نیست که ما چی می خواهیم مهم این است که ولایت چه می گوید.» خیلی به آقا نزدیک بود و خیلی ایشان را دوست داشت. حتی از نحوه روبوسی کردنشان در ملاقاتی که من در حضور داشتم، می شد این را فهمید. حقیقتاً عاشق آقا بود. با ایشان فارسی صحبت می کرد.

با اکثر علمای بزرگ ایران دیدارهای مکرر داشت. این ها و جوهی از شخصیت حاج عماد است که خیلی دیده نشده است. هرگاه که به ایران می آمد با «آیت الله بهجت» (۱)

یا آقای «شجاعی» (۲)

و دیگر علما دیدار می کرد. در اولین ملاقات، طوری با بچه های دفتر حضرات علما رفیق می شد که دفعه بعد دیگر نیازی به همراهی ما نداشت. خودش به راحتی دیدار با آن ها را هماهنگ می کرد. در این دیدارها معمولاً خودش را ایرانی معرفی می کرد. رفتارش هم به گونه ای بود حتی کسی شک نمی کرد که او ایرانی نیست.

۱- . آیت الله بهجت در تاریخ ۲ شهریور ۱۲۹۵ در فومن متولد شدند. ایشان از شاگردان حضرات آیات محمدحسین غروی اصفهانی و سید علی قاضی بود و از جانب مرحوم قاضی لقب فاضل گیلانی را گرفته بودند. آیت الله بهجت در ۹۲ سالگی در قم درگذشتند و پیکر ایشان در حرم حضرت فاطمه معصومه (س) به خاک سپرده شد. ایشان از مراجع تقلید سرشناس شیعه به شمار می آیند.

۲- . آیت الله محمد شجاعی زنجانی از روحانیون شیعه، استاد اخلاق و نویسنده کتاب های اخلاقی و عقیدتی است. مدت ها درس های اخلاق ایشان از رادیو معارف و نیز رادیو قرآن جمهوری اسلامی ایران پخش می شد. ایشان مدتی نیز در کسوت نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی درآمد اما نهایتاً استعفا داد و به تدریس و تحقیق مسائل دینی پرداخت.

پرتابگر سنگ

فاطمه مغنیه

یکی از روزها که پدرم به من و مادرم قول داده بود تا برای دیدن مان به منزل مان بیاید، انتظارمان خیلی طولانی شد. اگرچه شرایط او باعث شده بود تا تأخیرهایش برای ما مسأله تازه ای نباشد، اما آن روز بیش از حد معمول منتظر ماندیم، تا جایی که کم کم نگران شدیم. زمان زیادی از وقتی که قرار بود موعد ملاقات پدرم با ما باشد گذشته بود که متوجه شدیم یک نفر با فواصل زمانی مختلف به طرف پنجره های اتاقی که در آن نشسته بودیم، سن گریزه پرتاب می کند. بلند شدم و از پنجره بیرون را نگاه کردم. بلافاصله از پنجره های طبقه اول چشمم به پدرم افتاد که روی زمین به دنبال سنگ ریزه میگشت. از آن چه می دیدم مبهوت ماندم. از خودم می پرسیدم: «چطور کسی که سرویس های اطلاعاتی کشورهای متعدد به دنبال او هستند می تواند با خیال راحت در خیابان بایستد و سنگ ریزه جمع کند؟» به طرف در رفتم و به سرعت برای استقبال از او به سمتش

دویدم. با لبخند مسحور کننده اش به طرفم آمد و مشتی از سنگریزه هایی را که جمع کرده بود، در دستم ریخت. هنوز آن ها را نگه داشته ام.

وقتی نشست و با هم حرف زدیم، متوجه شدیم این بار پدرم سر وقت رسیده بود اما زنگ در کار نمی کرده و سرایدار هم نبوده تا در ساختمان را برایش باز کند. در نتیجه برای متوجه کردن ما، شروع به پرتاب سنگ ریزه کرده بود و در تمام این مدت پشت در ایستاده بود.

راوی محفوظ

ساعت حوالی ۱۲ ظهر بود. ماشین توی پارکینگ سفارت دوری زد و ایستاد. همگی پنج دقیقه ای منتظر نشستیم تا یک تویوتا هایس یا ماشینی شبیه به آن به سراغ مان آمد. ساک و وسایل مان را گذاشتیم پشت ماشین و سوار شدیم. یک ربع بعد جلوی یک امپارت هفت-هشت طبقه پیاده شدیم. ساختمان تلویزیون المنار بود. ساختمانی که بعدها در بمباران سال ۲۰۰۶م، تا زیرزمینش که محل آرشیو فیلم شبکه بود، سوخت و نابود شد. با اشاره راهنما ساک هایمان را از عقب ماشین برداشتیم و مرتب چیدیم شان توی اتاق اطلاعات و نگهبانی ساختمان که همان جا در طبقه همکف بود. ساک ها را بازرسی کردند، اما خودمان را نه. پشت سر راهنما سوار آسانسور شدیم و رفتیم بالا. طبقه سوم یا چهارم پیاده شدیم. داخل یک اتاق با آب پرتقال از ما پذیرایی کردند. هنوز نشسته و ننشسته گفتند راه بیفتید. آمدیم پایین. ماشین قبلی رفته بود و ماشین دیگری

که شبیه پاترول بود به جایش جلوی در پارک شده بود. ساک هایمان را برداشتیم و عقب ماشین جدید گذاشتیم و چپیدیم داخل ماشین. جا برای ۵ نفر آدم تنگ بود، اما هرطور بود نشستیم. جای بعدی که پامان به زمین رسید یک ساختمان هشت، نه طبقه دیگر بود. با آسانسور رفتیم بالا. یک آپارتمان بود. فهمیدیم اینجا قرار است خانه ما باشد: یک واحد تقریباً دویست متری با چهار خواب و آشپزخانه و یک هال بزرگ و بالکنی که طول و عرضش دو برابر بالکن خانه هایی بود که دیده بودیم. داشتیم اطراف را برانداز می کردم که راهنما گفت: «وقت نیست؛ ساکمان را زمین بگذاریم و برویم.» رام و سربه راه دنبالش رفتیم.

چیزی نمی پرسیدم. اگر هم می پرسیدم جواب درست و سر راستی نمی داد. فقط فهمیدم باید به «ملاقات» برسیم؛ سر ساعت دو و نیم! پنج دقیقه بعد ماشین جلوی پارکینگ یک ساختمان نگه داشت. پیاده شدیم و رفتیم تو. با ریموت کنترل در پارکینگ را بستند. همه جا ظلمات شد. بلافاصله لامپی را روشن کردند. دو تا ماشین بنز کرمی، از همین بنزهای شخصی و معمولی توی پارکینگ بود. ۵ نفر بودیم. گفتند ۲ گروه شوید: یک گروه ۲ نفره و یک گروه ۳ نفره. من جزو گروه دو نفره بودم. در عقب ماشین بنز اولی را باز کردند و نشستیم. در را که بستند باز همه جا تاریک شد. چند ثانیه بعد چراغ کوچک ماشین که بالای سرمان بود را روشن کردند. صندلی عقب بنز را با یک پارچه ضخیم و مشکی به طور کامل از قسمت جلو جدا کرده بودند. شیشه های بغل و پشت مطلقاً سیاه

بود و جای دست گیره در بازکن خالی بود. راننده هم نشست. یک نفر دیگر هم نشست سمت شاگرد، کنار او. این را از سروصدا و تکان های ماشین می شد فهمید و گرنه چیزی نمی دیدیم. راننده ماشین را روشن کرد و راه افتاد. کنجکاو بودم تا با پیدا کردن روزنه ای توی پنجره بغل ماشین، نگاهی به بیرون بیندازم. اما نبود. مطلقاً بسته بود.

پنج دقیقه ای که رفتیم ماشین ایستاد و پیاده شدیم. در را که باز کردند نگاهی به اطراف انداختم؛ یک پارکینگ دیگر بود. با دیوارهای سیمانی. مثل همه آن یک میلیون پارکینگ دیگر توی بیروت. هیچ فرقی با بقیه نداشت. سوار آسانسور شدیم و رفتیم بالا. طبقه دوم پیاده شدیم. این را از دکمه ای که راننده، آن جا توی آسانسور زد فهمیدم. راننده یک جوان ۲۶-۲۵ ساله بود که به روبات می مانست؛ نه لبخندی، نه حرفی. هیچ چیز جز یک سلام. آن هم همان اول دیدارمان. راهرو را طی کردیم تا رسیدیم به یک سالن اجتماعات. کفش هایمان را درآوردیم و رفتیم تو. خیلی طول نکشید که کسی از آن طرف سالن صدایمان زد تا به طرفش برویم. کفش هایم که جلوی آن یکی در سالن جفت شده بود را پوشیدم. از یک دالان گذشتیم و باز آسانسور. دو طبقه بالاتر پیاده شدیم. حالا دیگر پاک گیج شده بودم. اتاقی را نشانمان دادند که شبیه یک اتاق کنفرانس بود و دور تا دورش نقشه چسبانده بودند. نقشه لبنان، کالک عملیات.

پنج دقیقه ای گذشت تا آن سه دوست دیگرمان هم از راه رسیدند. باز انتظار. مطمئن شده بودم ما را به دیدن «سیدحسن» آورده اند. با شوق و

هیجان منتظر بودم «سید» در را باز کند و بیاید تو. پنج دقیقه ای که گذشت در باز شد. یک نفر آمد تو. یک آدم میان سال بود که حدوداً بهش می خورد چهل و دو- سه سالی داشته باشد. یک پیراهن چهارخانه پوشیده بود با یک شلوار جین نوک مدادی. یک کلت دسته قهوه ای هم همراهش بود که حمایل نداشت. لوله اش را خیلی ساده کرده بود توی شلوار و دسته اش بیرون مانده بود. آمد نشست جلوی ما. گفت: «اهلاً و سهلاً». به رسم ادب بلند شدیم. دست دادیم و دوباره نشستیم. حدس زدم محافظ شخصی «سید» باشد. بنابراین باید باز منتظر «سید» می ماندیم. چند دقیقه ای همان طور در سکوت گذشت. بالاخره همان که آمده بود گفت: «بفرمایید. شروع کنیم.» هیچ کدام روی مان نشد پرسیم پس «سید» کی می آید؟ دوستم پرسید: «از کجا شروع کنیم؟» گفت: «می خواهید چکار کنید؟» دوستم گفت: «می خواهیم مستند بسازیم. یک مستند چندقسمتی درباره شهدای مقاومت اسلامی لبنان؛ مختصر تحقیقاتی کرده ایم، اما آمده ایم که هم تحقیق میدانی مان را کامل کنیم و هم کار را شروع کنیم.» مرد پیراهن چهارخانه به فارسی گفت: «فردا کار را شروع می کنید.» بعد شروع کرد به توضیح دادن تاریخچه مقاومت اسلامی لبنان، از اول تا امروز. ضبط نداشتیم. من با کاغذ و قلمی که روی میز کنفرانس بود هرچه می گفت تند و تند می نوشتم. نمیخواستم چیزی از قلم بیفتد. چهل دقیقه ای صحبت کرد. خوشحال بودم. تقریباً هر چه را گفت، یادداشت کرده بودم. سکوت مان طولانی شد. نمی دانستیم بالاخره «سید» کی می آید.

برای همین خداحافظی نمی کردیم. می خواستم سکوت را بشکنم. همین طوری بدون مقدمه گفتم: «شما فلاّنی را می شناسید؟» یکی از دوستانم را می گفتم که اهل بیروت است. نمی دانستم جزو مقاومت است. گفتم: «کی؟» به جای جواب، لهجه و قیافه دوستم را تقلید کردم. غش کرد از خنده. گفتم: «آره، می شناسم.» و این شد اسباب آشنایی من و او. گفتم: «رزمندگان ما هم توی جنگ مان از این کارها که شما روی کالک توضیح دادید کرده اند. توی عملیات فتح المبین...» همین طور یک ریز حرف می زدم و او با لبخند گوش می کرد. هم او و هم من هنوز تحت تأثیر شوخی قبلی بودیم. برای همین همان طور که به من گوش می داد لبخندی روی لبش بود.

با تمام شدن حرف هایم بلند شد، خداحافظی کرد و رفت. ما دوباره نشستیم. هنوز منتظر «سید» بودیم. یک نفر آمد دم در با لهجه عربی گفت: «بفرمایید». یعنی چی؟ تمام شد؟ پس «سید»؟ فعلاً مهمان بودیم. فرصت چون و چرا نداشتیم. پا شدیم دنبالش رفتیم تا پارکینگ. باز همان بنز کرمی و صندلی عقب و چادر سیاه رنگ. پنج دقیقه ای که رفتیم، شاگرد راننده زیپ چادر سیاهی که صندلی عقب و جلوی بنز را از هم جدا می کرد باز کرد. نور روز توی صندلی عقب پاشید. با همان لهجه عربی گفت: «ببخشید» پیدا بود همین یک کلمه را بلد است. چون بلافاصله پرسید: «وین بیتکن؟» (خونه تون کجاست؟) جواب دادم: «لا ندری» (نمی فهمیم). هنوز لهجه لبنانی را یاد نگرفته بودم. سخت و دیر

می فهمیدم به هم چه می گویند. گفت: «اوتل، ویلما، بیت، بالضحیه؟» منظورش این بود که به هتل می رویم یا خانه مان در ضاحیه است؟ باز گفتم: نمی دانیم. خودش زنگ زد به راهنمایمان و آدرس را پرسید. ما را برد تا جلوی خانه.

راهنما آن جا منتظر بود تا برای نهار بیردمان بیرون. توی ماشین او که نشستیم پرسیدم: «این کی بود؟» گفت: «کی؟» گفتم: «کسی که باهاش ملاقات کردیم.» گفت: «این برای هر چیزی حرف نمی زنه. اون معاون جهادی بوده.» منظورش این بود که معاون جهادی است. زمان افعال را درست به کار نمی برد. گفتم: «معاون جهادی کیه؟» گفت: «معاون جهادی سید. اگه اسرائیلی ها مطمئن شدن اون تو یه جایی هست، تمام اون محله نابود کردن که بکشنش!» راهنما کم حرف بود. معمولاً آدم های کم حرف کم دروغ می گویند. برای همین نمی توانستم قبول کنم غلو میکنند. امّا قبول چیزی که می گفت هم راحت نبود.

اگر حرف هایش راست می بود، تنها لبنانی ای که با چنین خصوصیتی می شناختم اسطوره عملیات های جهادی علیه آمریکایی ها و اسرائیلی ها بود. کسی که از او با عنوان «شبح» یاد می کردند و هیچ کس او را به چهره نمی شناخت. اسمش همه جا بود. قبل از سفرم وقتی داشتم درباره مقاومت اسلامی تحقیق می کردم همه جور مطلبی درباره مقاومت و لبنان خوانده بودم. از مقالات معتبر توی کتاب ها، تا مطالبی که توی سایت ها درباره لبنان و حزب الله نوشته بودند؛ همه را یک دور برانداز کرده بودم.

نوشته های غربی ها اصلا قابل اعتماد نبود. تنها روشی که می شد با آن راست و دروغ را فهمید توأتر اخبار در منابع مختلف و نوع روایت شان بود. حب و بغض نویسندگان را از لابه لای اخبار کنار می گذاشتم و تصویری از آن چه واقعا وجود داشت برای خودم ترسیم می کردم. اما هرکجا بحث به «شیخ» می رسید، آن قدر همه چیز مبهم و گنگ بود که دنبال کردن خبر و تشخیص راست و دروغش راحت نبود. در این مقالات «شیخ» متهم همه عملیات های جهادی علیه نظامیان آمریکایی و اسرائیلی در دنیا بود.

داستان هایی که درباره گرفتار کردن او نقل کرده بودند هم کم نبود. تلاش وحشتناک سرویس های جاسوسی سیا و موساد برای به دام انداختن او، آن هم در جاهایی که دور از ذهن بود. مثل این که مدعی شده بودند: «سال ۱۹۹۶ م. ردی از او در یک کشتی پاکستانی در دوحه قطر پیدا شد. عملیاتی به نام Return ox برای دستگیری او طراحی شد. کار کشته ترین واحدهای دریایی ناوگان پنجم آمریکا مستقر در خلیج فارس، متشکل از کشتی ها و تکاوران اسکادرانی از سه واحد ویژه آبی - خاکی مستقل از یکدیگر (Amphibious Squadron Three) به علاوه کماندوهای واحد شناسایی با همکاری واحدهای حرفه ای غواصان، مأموریت یافتند با حمله ای برق آسا، وی را که در کشتی پاکستانی راهی دوحه قطر بود دستگیر کنند. اما عملیات در آخرین دقایق کنسل شد، چون واحدهای اطلاعاتی نتوانستند حضور حتمی شیخ را در کشتی تأیید کنند.»

این «شیخ» کسی نبود جز عماد مغنیه. حالا من در بیروت بودم و تا

مدتی که نمی دانستم چقدر طول خواهد کشید، هیچ راهی برای تحقیق بیش تر نداشتم. نه دسترسی به اینترنت، نه عکس و نه چیزی. در طول مدتی که غذا می خوردیم تا سوار شدن به ماشین و رسیدن به خانه، فقط یک فکر را در ذهنم مرور می کردم: آیا ممکن است کسی که من امروز دیدم خود عماد مغنیه باشد؟

هفته بعد را یک سره مشغول تحقیق و جمع آوری اطلاعات بودیم. مصاحبه با رزمندگان با رزمندگان حزب الله که به نوعی سیاسی و شناخته شده بودند، کسی اجازه مصاحبه و حضور جلوی دوربین را نداشت. مصاحبه با رزمندگان حزب الله فقط با محو صورت آن ها و حتی گاهی در موارد خاص با تغییر تُن صدا ممکن بود. بیش تر که پیش رفتیم، به یک نتیجه رسیدیم: دیدار با دبیرکل حزب الله گریزناپذیر است. یک سر تمام عملیات های رزمندگان مقاومت اسلامی به شخص دبیرکل وصل بود. و البته دانای کل همه رویدادها و عملیات های استشهادی و غیره فقط شخص دبیرکل حزب الله، «سید حسن نصرالله» بود. به راهنما گفتیم باید «سید» را ملاقات کنیم. گفتند: «باشد، هماهنگ می کنیم. منتظر تماس بمانید.» دو سه روزی گذشت. ما هم چنان سرگرم تحقیق و مصاحبه با افراد و دیدن مکان ها بودیم. روز سوم بود که گفتند در خانه بمانید تا تماس بگیریم. از صبح زود تا ظهر پای تلفن نشستیم. اما خبری نشد. ظهر ناهارمان را خوردیم، تلویزیون دیدیم و تا غروب حرف زدیم. باز هم خبری نشد. عقربه های ساعت به

یازده که رسید، همه خوابیدند. من اما داشتم لباس هایم را اتومی کردم. دفتر خاطراتم را هم کنارم باز گذاشته بودم تا بعد از اتوکشی سروقتش بروم. این کار هر شبم بود. نوشتن خاطرات روزانه تا ساعت دو و سه نیمه شب طول می کشید. تمام جزئیات صحبت ها و دیدارها را در دفتر می نوشتم تا اسامی و وقایع را فراموش نکنم. ساعت حدود ۱۲ و نیم شب بود که تلفن زنگ زد. از ترس بیدار شدن دوستان، سریع گوشی را برداشتم. یک نفر از آن طرف خط با لهجه عربی گفت: «ما جلوی دریم. بیایید پایین.» یکی از دوستان بیدار شده بود. گفت: «کی بود؟» گفتم: «می گن جلوی دریم.» از جا پرید. گفت: «خودشونن! سریع لباس بپوش بریم.» لباس پوشیدیم و رفتیم جلوی در. دو تا بنز مشکی جلوی در منتظرمان بود. راننده بنز اولی پسری بود که بیست و دو سه ساله به نظر می رسید. هیکل درشتی داشت. قدش کمی از من بلندتر بود. شاید حدود ۱۸۰ سانتیمتر. کتانی سفید پوشیده بود با یک شلوار لی، تی شرت مشکی آرم دار و یک ساعت بزرگ عقربه ای پشت دستش. از آن ساعت ها که میزان ارتفاع و درجه رطوبت هوا و جهت های جغرافیایی را هم نشان می دهد و اندازه اش سه برابر ساعت های معمولی است. به نظرم فوق العاده خوش تیپ بود. به فارسی شکسته بسته و با لهجه ترمیناتور گفت: «چند نفرید؟» گفتم فقط دو نفریم. ترمیناتور گفت: «هر کدام یک ماشین.» من رفتم سمت ماشین جلویی و دوستم عقبی. سوار شدیم و راه افتادیم. شب بود. ظلمات. نیازی به پارچه مشکی و... نبود. توی تاریکی چند خیابان را رد کردیم

تا رسیدیم به یک کوچه. از سر پیچ کوچه که رد شدیم ترمیناتور ریموت کنترل را از جلوی داشبورد برداشت و فشار داد. دو سه ساختمان جلوتر از ما، در یک گاراژ باز شد. مستقیم رفتیم توی پارکینگ. آسانسور و بعد چند طبقه بالاتر. ترمیناتور گفت: «اگر موبایل دارید، بدهید.» من نداشتم. دوستم داشت. تحویل داد. منتظر بودیم بیایند ما را بگردند. اما کسی نیامد. فقط موبایل را می خواستند.

رفتیم توی یک اتاق. باز هم اتاق کنفرانس. ساعت حوالی یک نصفه شب بود. پنج دقیقه ای نشستیم تا در باز شد. این بار خود سید بود. یک نفر دیگر هم همراهش بود. «او». معاون جهادی. کت پوشیده بود. با شوق و ذوق از جا بلند و سر گرم روبوسی و دیدن سید شدیم. روبوسی که تمام شد نشستیم.

میز کنفرانس بیضی شکل بود. سید نشست سر میز و من کنارش. بعد هم به ترتیب دوستم و دو نفر دیگر که توی ماشین دومی نشسته بودند. ما همه یک طرف میز بودیم. سید به ما اشراف داشت. «او» نشست آن طرف میز. نمی توانستم وانمود کنم که کنجکاو نیستم. سعی میکردم خودم را کنترل کنم اما می دانستم کنجکاوای از چشم هایم پیداست. به طرز مرموزی حس می کردم خودش است. خودِ خودِ شبح. یک راست زل زده بود توی چشم هایم. درست روبه روی من، آن طرف میز نشسته بود. بر خلاف همگی ما که روی صندلی نشسته بودیم توی یک مبل راحتی چرم سیاه رنگ فرو رفته بود و به ما نگاه می کرد. از وقتی وارد اتاق شده

بود داشت خیلی آرام، از لای دندان های جلوش سوت می زد و یکی از سرودهای مقاومت را زمزمه می کرد. هرچه فکر می کنم یادم نیست کدام سرود بود. رفتار سید با او طوری بود که انگار او را نمی بیند. انگار که اصلاً دو نفر نیستند. انگار که بیست و چهار ساعت خدا با همنند و برای هم نامرئی شده اند.

اولین بار بود که دبیرکل را از نزدیک می دیدم. تا آن زمان او را فقط توی تلویزیون دیده بودم. دوست نداشتم یک کلمه از حرف هایش هم از دستم در برود. قلم و کاغذ روی میز کنفرانس را کشیدم سمت خودم و آماده شدم. سید خوش و بشی کرد. بعد از این که این وقت شب با ما قرار گذاشته اند، معذرت خواهی کرد. گفت تا حالا با بچه ها مشغول رتق و فتق امور بوده اند. وقتی می گفت بچه ها، به «او» اشاره کرد. بعد منتظر توضیحات ما شد. در تمام مدتی که دوست من مشغول توضیح کارهایی بود که در مدت حضورمان در لبنان انجام داده ایم، حواسم فقط و فقط متوجه او بود. همان طور که ما را می پایید و به حرف هایمان گوش می داد. و آرام شعرش را زیر لب زمزمه می کرد. انگار که هنوز نیامده باشد توی اتاق. فضا صمیمی تر از آن بود که کسی متوجه او باشد: حاضران میوه پوست می کنند، دوستم توضیح می داد و او هم چنان سرودش را زمزمه می کرد. صمیمیت بین سید و نیروهایش برای من عجیب بود. هیچ خبری از تکلف نبود.

توضیحات دوستم ظرف پنج دقیقه تمام شد. باز نوبت به سید رسید. سید که مشغول صحبت شد، من هم مشغول نوشتن شدم. یک سره و تند و تند مین و شتم. فقط یک جا که بین صحبت های سید مجالی پیش آمد و سرم را بالا گرفتم، او را دیدم که به من زل زده و لبخند می زد. شاید یاد شوخی قبلی افتاده بود. من هم لبخند زدم. شاید همین لبخند باعث شد تا احساس صمیمیت کنم و به او که راحت لم داده بود با حرکت چشم و ابرو اشاره کنم که بدجور توی مبل فرو رفته است. سید باز دنبال صحبت هایش را گرفت. تا آدم بنویسم دیدم او سرش را کمی بالا انداخت، پشت چشمی نازک کرد و همان طور با لبخند اشاره کرد که یعنی نگران نباش، طوری نیست! سید متوجه ایما و اشاره های ما دو تا شد. خندید و گفت: «شما به هم چی می گوئید؟» یادم نیست که خودش متوجه شد یا یکی از ماها توضیح دادیم که موضوع چه بوده است. به هر حال سید خندید و گفت: «ما این جا همه مثل همیم، وقتش که برسد همه عملیاتی هستیم. من هم که این جا نشسته ام مثل بقیه ام. جزئی از بچه ها هستیم. ما در بین مان به آن معنا که شما می گوئید رهبر نداریم. رهبر همه ما یکی است. حضرت قائد، امام خامنه ای.»

بعد از آن دیدار، کارمان یک ماهی طول کشید. به ایران که برگشتیم، هنوز ذهنم درگیر هویت «او» بود. نه اسمش را می دانستم و نه عکسش را داشتم تا به کسی نشان بدهم و سراغش را بگیرم بفهمم که او کیست. رفتم سراغ اینترنت. جست و جو کردم و هرچه عکس به اسم عماد مغنیه

بود را دیدم. عکس‌هایی که اسرائیل و ماموران امنیتی اش ادعا می‌کردند از عماد مغنیه به دست آورده‌اند. هیچ‌کدام از عکس‌ها شبیه «او» نبود. با وجود با اعتمادی به اخبار صهیونیست‌ها، مطمئن شدم کسی که من دیده‌ام «عماد» نبوده است. دیگر پی‌اش را نگرفتم.

پنج سال از آن روز گذشت. نزدیک عید بود. داشتم از سر کار برمی‌گشتم خانه که دوستم تلفن زد. گوشی را برداشتم. گفت: «یکی از بچه‌های کلیدی حزب الله رو تو سوریه ترور کردن. بین می‌شناسی». سر کار تلویزیون نداشتیم. خانه که رسیدم، رفتم سراغ تلویزیون. بیش‌تر از یک هفته بود تلویزیون را روشن نکرده بودم. سرگرم کارهایم بود. شبکه‌ها را یکی یکی مرور کردم. خبری نبود. هنوز خبر را اعلام نکرده بودند. رفتم سراغ اینترنت. خبرگزاری‌ها خبر ترور عماد مغنیه در محله کفرسوسه سوریه را کار کرده بودند. هیچ‌کدام از گزارش‌ها عکس نداشت. قلبم دوباره به تپش افتاد. هرطور بود تا اخبار سراسری صبر کردم. خبر تلویزیون عکسش را برای اولین بار نشان داد. خودش بود! آرام، نجیب و باوقار، در حالی که لباس نظامی بر تن داشت، به جایی در دوردست نگاه می‌کرد. عکسش هم درست به همان لطافت و دل‌نشینی خودش بود. هیچ اثری از خشونت یا پیچیدگی نه در نگاه و نه در چهره‌اش دیده نمی‌شد. فقط توی این پنج سالی که از دیدار ما گذشته بود کمی چاق‌تر شده بود.

می‌توانستم تصور کنم دبیرکل حزب الله حالا چه حالی دارد. بعدها وقتی شنیدم «سیدحسن» بر پیکر او تلخ‌گریسته است، هیچ تعجب

نکردم. می توانستم حدس بزنم پرچمی که بالای خانه عماد زده اند سرخ است: سرخ، به نشانه تار. فقط یک چیز را نمی دانم:
این که سید تاوان این خون را چگونه خواهد گرفت؟

همانند دیگران

مصطفی مغنیه

آخرین دیدار من و پدرم به قبل از جنگ ۳۳ روزه بر می گردد. بعد از جنگ دیگر تا زمان شهادتشان، یعنی ۱۸ ماه بعد، هیچ دیداری باهم نداشتیم. تا قبل از جنگ ۳۳ روزه، گاهی به اتفاق هم دیدارهایی با «سید حسن نصرالله» داشتیم. در خلال این دیدارها، چند مرتبه پیش آمد که «سید» به من نگاه می کرد و می پرسید: «بالاخره چه وقت باید عقد تو را بخوانم؟» بعد ابرو در هم می کشید و به شوخی رو به پدرم می گفت: «مسأله ازدواج مصطفی را هم در دستور کار جلسه بعد بگذار!»

سرانجام موعد ازدواج من هم رسید و طبیعتاً جاری کردن خطبه عقد با «سید» بود. روز مراسم از طرف دفتر «سید» مشخص شد. قرار شد فقط تعداد محدودی از افراد خانواده ما و خانواده عروس در مراسم خواندن خطبه توسط ایشان، حاضر باشند. بدیهی است که دیدار با «سید» ترتیبات امنیتی خاصی دارد. همه ما را سوار یک ماشین با شیشه های

دودی کردند. تصورمان این بود که چون حاج عماد خود فرماندهی امنیت حزب را بر عهده دارد، بدون رعایت تشریفات رایج امنیتی همه چیز را اداره خواهد کرد و بدون دنگ و فنگ های حفاظتی که شامل حال همه می شود، ما را به حضور ایشان می رساند. اما هر چه جلو رفتیم، دیدیم خبری از کاهش سطح امنیتی نیست. همه چیز بر اساس روال همیشگی پیش رفت و ما هم مثل بقیه خانواده ها، در گیر اقدامات امنیتی معمول برای دیدار با ایشان شدیم.

همه ما فکر می کردیم حداقل راننده ماشینی که ما را به محل استقرار «سید» می رساند، خود پدرم باشد. یا لااقل ایشان، کنار راننده روی صندلی جلوی ماشین بنشیند. ولی با کمال تعجب دیدیم پدرم هم چشم بسته، کنار ما روی صندلی عقب نشست! آن روز برای پدرم هم همان اقدامات امنیتی که برای ما در نظر گرفته شده بود، اعمال شد.

این مسأله از نظر همراهان خیلی عجیب بود، اما من شك نداشتم که این تدبیر و دستور خود ایشان است که با او هم همانند دیگران برخورد شود. با وجودی که مسئولیت حفظ امنیت حزب الله با خود ایشان بود اما با این رفتار نمی خواست اجازه بدهد تا خانواده خودش و عروسش، هیچ گونه احساس خاص بودن و متفاوت بودن با دیگران را داشته باشند.

وعده صادق

حاج وفیق صفا، شیخ نبیل قاووق و تعدادی از نیروهای مقاومت

آزادسازی اسرا از زندان های اسرائیلی، همیشه یکی از مهم ترین مسائل مورد توجه حاج عماد بود. به طوری که از قبل از آزادسازی جنوب لبنان، فعالیت های زیادی را برای اجرای عملیات اسارت گرفتن نظامیان اسرائیلی انجام داد تا بتوانیم این اسرا را با اسرای لبنانی، فلسطینی و عرب مبادله کنیم.

اولین عملیات تبادل اسیران با اسرائیل، در سال ۱۹۹۱، یعنی هم زمان با پایان جنگ های داخلی لبنان انجام شد. در این سال، با میانجی گری مجامع بین المللی در سه مرحله و از طریق گذرگاه «کفر تبیت»، دو طرف به تبادل اسیران خود پرداختند. در این عملیات تل آویو ۹۱ اسیر لبنانی، به همراه پیکر ۹ تن از شهدای حزب الله را به این جنبش تحویل داد تا در مقابل اطلاعاتی درخصوص سرنوشت دو نظامی اسرائیلی که در سال ۱۹۸۶ اسیر شده بودند، به دست آورد.

دومین عملیات تبادل در تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۹۶ انجام شد. در این عملیات، اسرائیل ۴۵ اسیر را از بازداشتگاه های خود از جمله بازداشتگاه «خیام» آزاد کرد و به همراه پیکر ۱۲۳ شهید لبنانی تحویل حزب الله داد. در میان این اسرا سه زن نیز به چشم می خوردند. این عملیات هم از طریق گذرگاه «کفر تبیت»، با نظارت کمیته صلیب سرخ جهانی انجام شد و اسرائیل در مقابل جسد دو نظامی خود را تحویل گرفت.

در جولای ۱۹۹۸، سومین عملیات تبادل اسرا صورت گرفت. در این عملیات، تل آویو ۶۰ اسیر را آزاد و پیکر ۴۰ شهید لبنانی را تسلیم حزب الله کرد. پیکر شهید «سید هادی نصرالله»^(۱)،

در بین همین شهدا بود. در مقابل

۱- . شهید سید هادی نصرالله در سال ۱۳۵۸ مطابق با ۱۹ ژانویه سال ۱۳۷۹ در لبنان به دنیا آمد. وی در سنین نوجوانی به حزب الله پیوست و با اینکه فرزند دبیرکل حزب الله بود، این موضوع باعث نشد مقررات برای او با دیگران تفاوت داشته باشد. در تاریخ ۲۲ شهریور ماه سال ۱۳۷۶ مطابق با سپتامبر سال ۱۹۹۷ میلادی گروهی از نیرو های حزب الله لبنان در حمله ای به مواضع ارتش رژیم صهیونیستی در قله موسوم به «جبل الرفیع» در ارتفاعات «اقلیم التفاح» جنوب لبنان توانستند ضرباتی به نیرو های دشمن وارد کنند. هنگام عقب نشینی از موقعیت تحت اشغال دشمن، چهار نفر از رزمندگان مقاومت اسلامی زیر آتش شدید نیرو های صهیونیست که در نزدیکی جبل الرفیع حضور داشتند، قرار گرفتند که به جز یک نفر، همگی به شهادت رسیدند و پیکر هر سه آنان به دست نیرو های ارتش رژیم اشغالگر قدس افتاد. نظامیان صهیونیست هر سه پیکر را با خود به سرزمین های اشغالی منتقل کردند و بدون داشتن اطلاع از هویت آنان، تصاویر هر سه پیکر را در تلویزیون رژیم صهیونیستی نمایش دادند. مدت کوتاهی از پخش این تصاویر نمی گذشت که مشخص شد یکی از این سه رزمنده شهید، سید محمد هادی نصرالله فرزند ارشد سیدحسن نصرالله دبیرکل حزب الله لبنان است. خانواده نصرالله اندکی پیش از اعلام شهادت هادی، متوجه می شوند که او همراه رزمندگانی بود که در جبل الرفیع حضور داشتند. با این حال، سیدحسن نصرالله و همسرش پس از اعلام هویت سید هادی تأکید کردند که تنها در صورت بازگشت دیگر اسرا و پیکر های شهدای لبنانی حاضر به دریافت پیکر هادی در برابر تحویل اجساد و وسایل غنیمت گرفته شده از رژیم صهیونیستی در عملیات «انصاریه» هستند. سرانجام پیکر سید هادی و دو همرزمش «علی کوثرانی» و «هیثم مغنیه» به همراه بسیاری از شهیدانی که طی عملیات تبادل سال ۱۹۹۸ به لبنان بازگشتند. سید هادی نصرالله اولین فرد در میان فرزندان مقامات سیاسی لبنان و جهان عرب بود که جان خود را در نبرد با اشغالگران صهیونیست فدای اسلام کرد. وی چند ماه قبل از شهادت، دختر یکی از روحانیون سرشناس لبنانی، که از دوستان پدرش بود، را عقد کرده بود و قصد داشت مقدمات ازدواج و رفتن به منزل جدید را فراهم کند.

حزب الله نیز اجساد متلاشی شده کماندوهای اسرائیلی که در «کمین انصاریه» در سال ۱۹۹۷ کشته شده بودند را به تل آویو تحویل داد.

در سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ م. مذاکرات سختی بین حزب الله و اسرائیل از طریق میانجی آلمانی، برای انجام تبادل اسرای باقی مانده دنبال شد. حاج عماد یکی از مقاماتی بود که عملیات مذاکره را دنبال می کرد. در آن سال ها از آن جا که پرونده «ران آزاد»^(۱)

می توانست فرصتی برای آزادسازی اسرا فراهم کند، ویژه حاج رضوان را به خود معطوف کرده بود. از این رو تیم ویژه ای را برای جست وجو درباره «آراد» تشکیل داد که تمام نشانه های مربوط او را دنبال کردند. حاج عماد حتی در این زمینه به برخی سرنخ ها مثل بعضی لوازم خلبان مفقود شده نظیر چتر یا سلاح و لباس هایش دست پیدا کرد. از طریق همین لوازم ساده مقاومت به مذاکرات ادامه داد، اما در نهایت گره پرونده «آراد» باز نشد که نشد.

تا این که بالاخره پیگیری ها نتیجه داد و برای اولین بار بعد از آزادسازی جنوب لبنان و چهارمین بار در تاریخ مقاومت حزب الله لبنان، در سال ۲۰۰۰ تبادل اسرا صورت گرفت. در جریان این عملیات در مقابل آزادی

۱- . ران آزاد خلبان ۲۸ ساله اسرائیلی است که بعد از انجام مأموریتش در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۸۶ میلادی و در جریان جنگ داخلی لبنان، وقتی در صدد انهدام اهداف نظامی سازمان آزادی بخش فلسطین در نزدیکی شهر صیدا در جنوب لبنان بود، جنگنده اش به دلیل انهدام زود هنگام یکی از موشک ها، در هوا منهدم شد، اما او توانست به وسیله چتر نجات، جان سالم به در برد. سازمان امل مدعی شد که او زنده است و به اسارت آن ها در آمده است. یک سال پس از اسارت آراد، سازمان امل با پخش سه نامه با دست خط وی، که خطاب به خانواده اش نوشته شده بود و دو تصویر از وی در حال اسارت، ثابت کرد که وی زنده است؛ اما بعد از آن هیچ ردی از وی پیدا نشد.

«شیخ عبدالکریم عبید» و حاج «مصطفی الدیرانی»، حزب الله سرهنگ سری ارتش اسرائیل «حنان تنباوم» را آزاد کرد. «حنان تنباوم» زمانی که برای انجام یک عملیات جاسوسی به لبنان اعزام شده بود، توسط حزب الله در بیروت دستگیر شد. اما شیخ عبدالکریم عبید» و حاج «مصطفی الدیرانی» توسط کماندوهای اسرائیلی در منطقه بقاع ربوده شده بودند و به ترتیب پانزده و هجده سال در اسارت صهیونیست ها قرار داشتند.

بعد از این عملیات، تا چهار سال توافقی بین حزب الله و اسرائیل بر سر تبادل اسرا صورت نگرفت تا سرانجام با میانجی گری آلمان و با نظارت صلیب سرخ جهانی در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۴، یعنی دو سال قبل از آغاز جنگ های ۳۳ روزه، پنجمین عملیات تبادل انجام گرفت. در این عملیات ۵۰۰ اسیر فلسطینی و ۲۸ اسیر لبنانی در قبال تحویل اجساد سه نظامی اسرائیلی به تل آویو، مبادله شدند. این عملیات، بزرگ ترین عملیات تبادل اسیر میان حزب الله و اسرائیل محسوب می شود. تنها نقطه تاریک در اجرایی شدن این عملیات غرور آفرین، این بود که اسرائیل در آخرین روزهای منتهی به انجام تبادل، آزادی «سمیر قنطار»^(۱) را مشروط به آزادی «ران آراد» کرد. در نتیجه «سمیر» نتوانست آزادی اش را به دست بیاورد. کمی بعد از این هم مقامات تل آویو با آزادی «انور یاسین»

۱- . سمیر قنطار یک مبارز لبنانی است که بیش ترین سالهای اسارت را در زندان های صهیونیستی سپری کرد. طرح معاوضه او با اسرای اسرائیلی چند مرتبه با کارشکنی اسرائیلی ها روبه رو شد تا این که سرانجام در عملیات رضوان طعم آزادی را چشید. سمیر قنطار که در روزی مذهب بود در زندان های اسرائیل به مذهب تشیع مشرف شد و سرانجام تنها چند سال بعد از آزادی در سال ۲۰۱۵م. میلادی، در دفاع از حرم عقيله هاشمی در سوریه به شهادت رسید.

که به مدت ۱۷ سال در سرزمین های اشغالی اسیر بود موافقت کردند، اما مجددا با آزادی «سمیر قنطار» که از سال ۱۹۸۵ در زندان های اسرائیل به سر می بُرد، موافقت نکردند.

فرا رسیدن سال ۲۰۰۶ و گذشت شش سال از آزادی سرزمین های اشغالی جنوب لبنان، عکس العمل «سیدحسین نصرالله» دبیرکل حزب الله را در پی مخالفت رژیم صهیونیستی با آزادی اسیران لبنانی از جمله «سمیر قنطار» از زندانهای فلسطین اشغالی به دنبال داشت. «سیدحسین نصرالله» چند بار به رژیم صهیونیستی و مجامع بین المللی هشدار داد تا اگر برای آزادی اسیران لبنانی اقدام نشود، رزمندگان مقاومت اسلامی ناچار خواهند شد تعدادی از نظامیان صهیونیست را به اسارت بگیرند و با این روش رژیم صهیونیستی را وارد کنند، به مبادله آن ها با اسیران لبنانی تن دهد. این تهدیدات چند بار تکرار شد، اما صهیونیست ها هیچ ترتیب اثری به رفتارهایشان ندادند. در نتیجه با یکدندگی و دهن کجی اسرائیلی ها به هشدارها و تهدیدهای دبیرکل حزب الله، حاج عماد ابتکار عمل را به دست گرفت و طرح به اسارت گرفتن تعدادی از نظامیان صهیونیست را در مرز لبنان و فلسطین اشغالی در دستور کار قرار داد.

بعد از طراحی دقیق و کسب آمیادگی های لازم، قرار بر این شد که عملیات در منطقه «خلت ورده» انجام شود. جنگلی بودن این منطقه ویژگی خاصی است که بقیه مناطق مرزی، به جز مزارع «شعبا»، از این ویژگی برخوردار نیستند. در این عملیات چهار گروه از نیروهای مقاومت

وارد عمل شدند. گروهی برای حمله مستقیم موشکی، گروه دوم برای اجرای آتش بار سبک و نیمه سنگین و سومین گروه با هدف گلوله باران مناطق نظامی حساس در حین اجرای عملیات. گروه چهارم وظیفه ای بسیار خطرناک بر عهده داشت. این گروه باید از مرزها عبور کرده و با کمک ابزار مخصوص، دو سرباز اسرائیلی را به اسارت گرفته و به ماشین نظامی خودی رسانده و از آن جا به محل نه چندان دوری انتقال می دادند. همه این کارها باید توسط ده نفر از نیروهای مقاومت انجام می گرفت.

افراد مقاومت پایگاهی را که قرار بود از آن اسیرگیری شود، از سه ماه قبل از عملیات زیر نظر گرفته بودند. بیش تر ماشین هایی که به آنجا رفت و آمد می کردند ماشین هایی غیرنظامی بود. گاهی هم سربازان این ماشین های غیرنظامی را همراهی می کردند. اما مقاومت اصرار داشت که اسرا سرباز باشند، نه شهروند معمولی.

علاوه بر عملیات شناسایی، لوازم فیلم برداری هم برای زیر نظر گرفتن منطقه، در جایگاه های مرتفع اطراف شهر و روی سیم خاردارها نصب شد. این سیم خاردارها عبارت بودند از حصاری الکترونیکی که دور تا دور آن ها را میدان های مین فرا گرفته بودند. عرض این مناطق مین در بعضی مناطق به پنجاه متر و در مناطق دیگر به شش متر می رسید. نظارت بر شناسایی ها، پشتیبانی و گرفتن اسرا و اقیادگی برای واکنش های احتمالی دشمن پس از اسیرگیری از آن ها؛ همه و همه همکاری گروههای مختلفی را می طلبید.

شب قبل از عملیات حاج عماد برای نزدیکی به منطقه و مدیریت هرچه بهتر این عملیات، خودش را به منطقه ای نزدیک به مزارع «شبعاء» رساند و میهمان یکی از شخصیت های عملیاتی مقاومت شد. منطقه همان منطقه ای بود که طبق قرار صبح فردا، در آن عملیات انجام می شد. آن شب با تاریک شدن هوا، حاج عماد بر خلاف عادت همیشگی اش، خیلی زود قصد ترک مجلس را ترک کرد. میزبان که حاج عماد را به عنوان «حاج رضوان» می شناخت اصرار زیادی کرد تا «حاج رضوان» بیش تر نزدش بماند، اما او گفت که باید به کار مهمی برسد، خداحافظی کرد و از خانه بیرون آمد.

عملیات در سحرگاه روز بیست و یکم تیر ۱۳۸۵ (۱۲ جولای ۲۰۰۶ م.) و قبل از روشن شدن کامل هوا، با مورد هدف قرار گرفتن دو ماشین زرهی اسرائیلی در پیچ و خم جاده ای مرزی که در نزدیکی شهرک قرار داشت، آغاز شد. شش نفر از مجموع سرنشینان دو ماشین، در لحظه شروع عملیات به هلاکت رسیدند. سپس به منظور از بین بردن نظامیان سالم باقی مانده در ماشین زرهی عقبی، این ماشین به شدت گلوله باران شد. ماشین جلویی اما نباید گلوله باران می شد. زیرا نیروهای مقاومت دستور داشتند تا از بین سربازان این ماشین اسیر بگیرند. نیروهای مقاومت از قبل به ابزاری مجهز بودند که به کمک آن می توانستند در صورتی که درب های ماشین نظامی از داخل قفل شود، آن را باز کنند. اما نیازی به استفاده از آن نشد. انفجار بخشی از ماشین هم فرصت حرکت را از نظامیان داخلش

گرفت و هم باعث شد دو تن از سربازان به نامهای «الدد رگو» و «ایهود گلد واسر» زخمی شده و از ماشین به بیرون پرتاب شوند. نیروهای مقاومت به آن دو سرباز نزدیک و آن‌ها را به اسارت گرفتند. خیلی سریع سربازان به منطقه امنی منتقل و گروه پاک سازی کارش را با ریختن بنزین بر روی ماشین صهیونیست‌ها آغاز کرد. از آن جا که ممکن بود وضعیت صحنه عملیات دشمن را برای کشف حقیقت ماجرا و ارزیابی سرنوشت دو سربازش یاری کند، آتش زدن ماشین‌ها ضروری بود. در کنار همه این اتفاقات، از تمام لحظه‌های عملیات به صورت کامل تصویربرداری شد. فیلمی که نشان دهنده چگونگی موفقیت نیروهای مقاومت در رسیدن به اهدافشان در زمان مقرر و بدون هیچ تلفاتی بود.

در ساعات اولیه بعد از اجرایی شدن عملیات، اسرائیل به قدری درمانده شده بود که هنگام گلوله باران یکی از ساختمان‌های متعلق به حزب الله که در نزدیکی محل اجرای عملیات قرار داشت، به دلیل ترس از وجود دو اسیر صهیونیست در آن، به شدت دچار تردید و استیصال شد. از آن طرف تازه خبر عملیات گسترده اسیرگیری منتشر شده بود که حاج عماد مجدداً نزد میزبان شب قبلش بازگشت. حالا که همه چیز روشن شده بود میزبان پشت سر هم به «حاج رضوان» به خاطر این موفقیت تبریک می گفت. بعد از این با یک دیگر درباره نام گذاری عملیات گفت و گو کردند. به مجرد این که «حاج رضوان» گفت: «سید حسن نصرالله بر همه ما حق دارد. او کسی است که به هرچه وعده داده، وفا کرده است.

و عده آزادی اسرا هم از وعده‌ه ای اوست»، میزبان جواب داد: «پس خوب است اسم عملیات را وعده صادق بگذاریم.» با استقبال «حاج رضوان» همین اسم به عنوان اسم عملیات انتخاب شد. اَمّا پیش از آن که میزبان، که خودش یک شخصیت عملیاتی بود، فرصت پیدا کند تا درباره سرنوشت دو سرباز اسیر چیزی بپرسد، جنگ به صورت ناگهانی آغاز شد.

نبرد در بنت جبیل

جمعی از نیروهای مقاومت و جراید مقاومت

به مجرد این که خبر رسید عملیات اسیرگیری از صهیونیست ها با موفقیت به پایان رسیده است، به صدها نفر از رزمندگان ساکن جنوب فرمان داده شد تا به خطوط مرزی بروند و منتظر عکس العمل اسرائیل به این عملیات باشند. ساعت ۵ عصر همان روز «سید حسن نصرالله» با برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی به تشریح دلایل انجام عملیات و شرایط تحویل اسرای اسرائیلی پرداخت. کنفرانسی که به صورت مستقیم از شبکه های مختلف تلویزیونی پخش می شد. دبیرکل حزب الله در صحبت هایش اعلام کرد که هدف از به اسارت گرفتن نظامیان اسرائیلی، به دست آوردن ضمانتی برای آزادی همه اسرای [لبنانی] در بند اسرائیل و در رأس آن ها «سمیر قنطار» بوده است و تنها راه بازگشتن دو اسیر اسرائیلی به خانه و کاشانه شان فقط مذاکرات غیر مستقیم است. با وجود تاکید «سید حسن نصرالله» بر این موضوع که: «هیچ عملیات نظامیای منجر

به آزادی این دو اسیر نخواهد شد»، اسرائیلی‌ها در حین صحبت‌های او اقدام به تخریب دو پل واقع بر روی رود لیتانی کرده و عملاً جنگ شروع شد. چیزی نگذشت تا به دنبال تخریب پل‌های مواصلاتی، راه‌های اصلی هم بمباران شد تا تردد از طریق آن‌ها ممکن نباشد. بلافاصله مناطقی که اسرائیل گمان می‌کرد نقاط کنترل یا مراکز امنیتی حزب الله هستند زیر بمباران و موشک باران قرار گرفت.

اگرچه هجوم همه جانبه و بی سابقه اسرائیل به لبنان با هدف نابودی کامل حزب الله بذر نگرانی را در دل‌های بسیاری از دوست‌داران مقاومت کاشت اما حاج عماد با آرامش و اطمینان خاطر، از شکست دشمن صهیونیستی حرف می‌زد. «مرگ را در چشمان‌شان می‌دیدم، شکست در چشمان‌شان به روشنی نمایان بود. هنگامی که نخستین دسته موشک‌ها به سوی شهر حیفا شلیک شدند، به دوستانی که کنارم ایستاده بودند گفتم اسرائیل بازنده این جنگ است». این‌ها اولین کلماتی بودند که بعد از شعله‌ور شدن آتش جنگ بر زبان «عماد مقاومت» جاری شد.

با این وجود این پیروزی، به راحتی به دست نیامد. بلکه پیروزی در گرو مقاومت، شجاعت و از خودگذشتگی نیروهای مقاومت و با بر زمین ریختن خون پاک شهدا محقق شد. در میان جبهه‌های مختلف نبرد، یکی از سخت‌ترین نبردها در «بنت جبیل» اتفاق افتاد. کینه اولیه اسرائیلی‌ها نسبت به «بنت جبیل»، به سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵ م.)، زمانی

که عامل شهادت طلب لبنانی شهید «صلاح غندور»^(۱)

خود را در مسیر

۱- . شهید «صلاح محمد علی غندور» در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸ م.) در روستای «کَفَرِ مَلْکِی» در «اقلیم التفاح» به دنیا آمد. خانواده «غندور» بعد از سال ها زندگی در امارات، بعد از یازده سال به کشورشان بازگشته بودند اما روستایشان با همدستی گروه های لحدی به اشغال صهیونیست ها در آمده بود. در نتیجه «صلاح» خیلی زود برای مبارزه با اشغال گران، به صفوف مقاومت پیوست. با وجود فعالیت های چشم گیرش در واحد شناسایی و اطلاعات عملیات، همواره برای حضور در واحدهای عملیاتی اصرار می کرد تا سرانجام با خواسته اش موافقت و به واحدهای رزمی و عملیاتی منتقل شد. این انتقال برای او که همواره می گفت: «دوست دارم مستقیماً و رو در رو با دشمن بجنگم.» موفقیت بزرگی به شمار می آمد. اوایل سال ۱۳۶۹هـ.ش (۱۹۹۰م.) با بروز توانمندی های تحسین برانگیزش عملیاتی «صلاح»، مسئول یکی از محورهای مهم عملیاتی شد و از آن پس نام نظامی «بلال» را برای خود برگزید. بعد از اجرای عملیات شهادت طلبانه توسط دو تن از دوستان نزدیکش، «هیثم صبحی دبوق» و «سید عبدالله عطوی»، صلاح عزم خود را برای پیوستن به گردان شهادت طلبان جزم کرد. «بنتِ جُبیل» که به دلیل قرار گرفتن در کمربند اشغالی از مهم ترین محورها به شمار می رفت، به کرات توسط صلاح مورد شناسایی قرار گرفته بود به طوری که راه ها، معابر و پایگاه های آن به خوبی برایش شناخته شده بود. به همین دلیل درباره لزوم انجام عملیات شهادت طلبانه در این منطقه به دبیر کل حزب الله لبنان نامه نوشت. خیلی زود طرح مورد تأیید قرار گرفت اما برای اجرایی شدن آن به دست صلاح که سر از پا نمی شناخت، دو مانع بزرگ وجود داشت: اول این که او متأهل و دارای سه فرزند بود و داوطلبان غیر متأهل بر او اولویت داشتند. دوم این که دانسته ها و تجربیاتش در امر شناسایی محورهای دشمن، برای مقاومت بسیار ارزشمند بود و باعث می شد تا فرماندهان با اجرای عملیات توسط او مخالفت کنند. اما صلاح دست بردار نبود. آنقدر به هر کس رسید گفت: «سه سال است که مدام روی آن منطقه کار کرده ام و آن جا را بهتر از کف دستم می شناسم. لحظه به لحظه تردد و نقل و انتقال نیروهای دشمن را می دانم و از آن اطلاع کامل دارم. همه این زحمات به خاطر آن بود که خودم برای عملیات بروم. مگر شیخ «اسعد بّو» زن و بچه نداشت؟ در پیش گرفتن این روش باعث می شود تا نیروهای مقاومت اسلامی که هر لحظه آرزوی شهادت دارند و برای عملیات استشهادی لحظه شماری می کنند، از ازدواج دوری کنند و خانواده تشکیل ندهند که این امر به ضرر شیعیان در لبنان است...»، تا در نهایت «سید حسن نصرالله» با اجرای عملیات توسط او موافقت کرد. صلاح با شنیدن این موافقت از خوشحالی گریست. از جمله اقدامات اسرائیل برای مقابله با آسیب پذیری پایگاه هایش، ایجاد مجتمع های نظامی در نزدیکی شهرک های اشغالی جنوب لبنان بود. این پایگاه های نظامی توسط نیروهای مزدور لحدی اداره می شدند. اما حقیقت این بود که تأخیر شش ساله پس از انجام آخرین عملیات استشهادی توسط شهید «اسعد بّو» در مرداد ماه سال ۱۳۶۸هـ.ش (اوت ۱۹۸۹م.)، باعث شده بود پست های بازرسی نیروهای لحدی تا حدودی نسبت به انجام وظایف خود سهل انگاری کنند زیرا احساس می کردند دیگر ماشین های بمب گذاری شده آنان را تهدید نمی کند؛ پس لزومی برای آماده باش کامل وجود ندارد. در نزدیکی شهر «بنتِ جُبیل» و در پنج کیلومتری شمال مرز فلسطین اشغالی، محوطه وسیع «مقر ۱۷»

ارتش اسرائیل محصور در دیوارهای دفاعی و سیم‌های خاردار و میادین مین قرار داشت. بیرون از مقر، اتاق بازرسی نیروهای لحدی در نزدیکی مجتمع آموزش نظامی مزدورانشان واقع بود. ساعاتی قبل از عملیات «صلاح» در حالی که لباس کماندویی بر تن داشت، در حالی که تصویری از «امام خمینی (ره)» و «حضرت آیت‌الله خامنه‌ای» و شهید حجت‌الاسلام والمسلمین «سیدعباس موسوی» (دبیر کل شهید حزب الله لبنان) بالای سرش بر دیوار نصب شده بود، مقابل دوربین ویدئویی وصیت‌نامه خویش را قرائت کرد. سپس مشتاقانه در میان اشک و خنده، سه صلوات فرستاد، برخاست و رو به تصاویر حضرت «امام خمینی (ره)»، «حضرت آیت‌الله خامنه‌ای» و شهید سید عباس موسوی، سلام نظامی داد و از این که تا ساعتی دیگر نزد بزرگ رهبر خویش خمینی کبیر خواهد بود، ابراز خوشحالی کرد. دوستان یکی یکی گریان و خندان او را در آغوش کشیدند و صلاح به راه افتاد. در آستانه درب خروجی برگشت و با تبسمی به آنان تاکید کرد: «همچنان استوار و پا بر جا در خط مقاومت اسلامی بمانید و در خط ولایت فقیه، استوارتر از همیشه باشید». بعد از نزدیک شدن ماشین‌ها به ایست بازرسی، افسر اسکورت به راننده‌ای که لباس افسران لحدی را بر تن داشت، شک کرد و دستور توقف ماشین برای بازرسی را صادر کرد. شاید اگر او دستور توقف جیب در مقابل در ورودی مقر را نمی‌داد، کامیون‌هایی که به دنبال آن بودند مجبور به توقفی اجباری نمی‌شدند و با عبور کاروان، تلفات کمتری بر جای می‌ماند. اما خواست خدا به کمک صلاح آمد تا بهترین نتیجه حاصل شود. صلاح از فرصت توقف کاروان نظامی جلوی درب‌های ورودی مقر استفاده کرد و با فشار دادن پایش روی پدال گاز ماشین، خود را موازی با کاروان قرار داد و با فریاد الله اکبری که در بیسیم‌های نیروهای مقاومت اسلامی که کمی دورتر مشغول فیلم برداری از صحنه بودند، پیچید؛ چاشنی انفجاری را فشار داد. بلافاصله ماشین صلاح در فاصله میان دو کامیون منفجر شد و لحظه‌ای بعد، انفجار دوم به دنبال آتش گرفتن مهمات کامیون‌ها اتفاق افتاد. این عملیات بیست کشته و تعداد زیادی زخمی بر جای گذاشت. از ماشین سفید و راننده قهرمانش هیچ اثری جز گودالی عمیق در محل انفجار و اسمی رفیع در آسمان، بر جای نماند.

یک کاروان صهیونیستی در ورودی منطقه «صف الهوا» منفجر کرد، بر می گشت. هنوز زخم صهیونیست ها از اقدام قهرمانانه «صلاح غندور» التیام نیافته بود که دبیر کل حزب الله لبنان، «سید حسن نصرالله»، بعد از آزادسازی جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰ سخنرانی مشهور و تاریخی خود را در ورزشگاه این شهر ایراد کرد و تأکید داشت: «اسرائیل از خانه عنکبوت هم سست تر است». از آن زمان «بنت جبیل» به گربه سیاه صهیونیست ها تبدیل شد.

با این اوصاف به دست آوردن هرگونه پیروزی در «بنت جبیل» برای اسرائیلی ها از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. از هفته دوم جنگ ۳۳ روزه، عملیات زمینی رژیم صهیونیستی با اعزام ۳۰ هزار نیروی نظامی به مرز لبنان و فلسطین آغاز شد. بعد از آن چند روز طول کشید تا مهم ترین یگان

رزمی اسرائیل یعنی تیپ ویژه «گولانی»^(۱) دیواره میانی مرز لبنان را بشکافتد و وارد لبنان شود تا سخت ترین نبردها میان کماندوهای اسرائیلی و چریک های مقاومت اسلامی، در «بنت جبیل» اتفاق بیفتد. حاج «خالد بزی» با نام جهادی «حاج قاسم»، فرمانده عملیات «بنت جبیل» و وزنه بزرگی در درگیری های این شهر بود.

«خالد» جزو افراد اصلی لیست ترور اسرائیلی ها بود. به ویژه این که وی علاوه بر این که در گذشته در بسیاری از مأموریت های مهم شرکت کرده بود، یکی از فرماندهان میدانی عملیات اسارت گرفتن از نظامیان اسرائیلی بود. روز قبل از عملیات «وعده صادق»، «حاج قاسم» مادرش را از فرودگاه تا خانه رسانده بود و بدون این که فرصت زیادی برای در کنار او بودن داشته باشد، خود را برای شرکت در عملیات به منطقه عملیاتی «خله ورده» رسانده بود. بعد از انجام موفقیت آمیز مأموریت، با یکی از مقامات حزب الله تماس گرفته و این پیام را رسانده بود: «به دوست ما بگو که امانت پیش توست.» معلوم نیست که این پیام برای «سید حسن نصرالله» ارسال شد یا حاج عماد، اما به هر حال پیام به مقصد رسید و «حاج قاسم» با خیال راحت به «بنت جبیل» بازگشت تا در کنار مادرش

۱- تیپ گولانی چند ماه پیش از اعلام موجودیت رژیم صهیونیستی در فوریه ۱۹۴۸ م. تشکیل شد و همان طور که گفته شد، در جنگ های بسیاری مشارکت داشته است، از جمله جنگ ۱۹۴۸ م.، جنگ علیه ارتش های اردن، سوریه، لبنان و حتی عراق. هم چنین جنگ ۱۹۶۷ م.، جنگ اکتبر ۱۹۷۳ م.، جنگ اول و دوم لبنان و حتی دو انتفاضه فلسطین در سرزمین های اشغالی. از جمله مهم ترین ویژگی های تیپ گولانی روحیه وحشیانه ای است که بر این تیپ حاکم است، به گونه ای که حتی در مواردی انتقاد و اعتراض بسیاری از رسانه های صهیونیستی را نسبت به عملکرد این تیپ و رفتار عناصر آن و بازتاب های اجتماعی این برخوردها را به دنبال داشته است.

باشد. اما با توجه به تهاجم صهیونیست ها به طرف لبنان درست از فردای آن روز، یک بار دیگر با مادرش خداحافظی کرد و از او جدا شد.

نبرد در «بنت جبیل» را می توان به سه مرحله اساسی تقسیم کرد. مرحله اول از ۱۳ جولای تا ۲۴ همین ماه طول کشید. طی این مرحله، بدون آن که حمله زمینی صورت گیرد، شهر مرتباً بمباران می شد. روزهای نخستین جنگ با وجودی که جنگنده های رژیم صهیونیستی مرتب مراکز شناخته شده حزب الله را هدف موشک باران قرار می دادند، تصمیم مقاومت این بود تا نیروها به فرماندهی «حاج خالد» در شهر باقی بمانند تا مدیریت عملیات جنگی را از داخل یکی از منازل قدیمی شهر دنبال کنند. اما به دنبال تشدید حملات و ادعای «گال هرچ» فرمانده تیپ ۹۱ و فرمانده منطقه شمالی رژیم صهیونیستی مبنی بر سقوط شهر «بنت جبیل»، فرماندهی نظامی مقاومت از «حاج قاسم» خواست تا شهر را ترک کند. اما وی این خواسته را رد کرد و اعلام داشت که تا آخرین قطره خون یا عقب راندن متجاوزان، در شهر خواهد ماند. حتی تماس با معاونان وی برای قانع کردن او به خروج از شهر، بی نتیجه ماند و «حاج قاسم» بر تصمیمش برای ماندن در شهر پافشاری کرد.

پیش روی زمینی صهیونیست ها از صبح روز ۱۷ جولای در نزدیکی «مارون الرأس» آغاز شد و تا ساعت ۸:۳۰ تا ۹ صبح به اوج خود رسید. حاج «خالد بزی» نیروهای حزب الله را از طریق دستگاه ارتباطی در «مارون» مدیریت می کرد. سپس نیروهایی را برای پشتیبانی از عناصر

مستقر در این منطقه اعزام کرد. در این درگیری ها، تنها ۲۵ جوان در برابر یک گردان کامل ایستادگی کردند. «دان حالتص» در مواجهه با قدرت رزم نیروهای مقاومت، نیروهای خود را تقویت کرد و ماشین های زرهی، تانک ها، یگانی از نیروهای ویژه «ایگوز» تیپ گولانی، یگان مهندسی و یگان چتربازان را به منطقه فرستاد. در تاریخ ۲۴ جولای ویژه ترین نظامیان رژیم صهیونیستی در حالی که مورد حمایت یگان زرهی و تانک قرار داشتند، به مصاف نیروهای مقاومت آمدند. درگیری های اولیه در مُربعی آغاز شد که بعدها به نام مَرَبَع آزادی مشهور شد. این مَرَبَع شامل مناطق «عیناتا»- «بنت جیل» - «عیترون» و «مارون» بود. تهاجم صهیونیست ها با تیراندازی های نیروهای مقاومت با سلاح های سبک و نیمه سنگین، در نطفه خفه شد. به دنبال این ناکامی صهیونیست ها تلاش کردند تا از سمت بلندی های مسعود (گراندا پالاس) نیروهای حزب الله را دور بزنند و شهر را محاصره کنند. اما «حاج قاسم» از تعدادی از نیروهای ویژه مقاومت که در داخل شهر بودند، خواست تا صهیونیست ها را از رسیدن به هدفشان باز دارند. در نهایت این پیش روی با کشته شدن دو سرباز اسرائیلی شکست خورد و اهالی شهر که آن زمان هنوز در شهر حضور داشتند به چشم دیدند که نیروهای اسرائیلی در حالی که می گریستند جنازه ها و مجروحان شان را عقب کشیدند. با این وجود «حاج قاسم» که دست بردار نبود با «جواد عیتا» (شهید محمد دمشق) تماس گرفت و به او اجازه عملیات داد. شهید «دمشق»، ارزیابی های میدانی دقیقی

درباره کم و کیف ارتش صهیونیست ها در منطقه انجام داده بود. از این رو به اتفاق دو جوان هم رزمش به نام های «سامر نجم» و «محمد عسلی»، به ساختمانی که ۱۵ اسراییلی در آن مستقر بودند، حمله کردند. اگرچه شهید «دمشق» و همراهانش همگی در این عملیات به شهادت رسیدند اما با به آتش کشیدن ساختمان محل استقرار صهیونیست ها آن ها را به کام مرگ کشاندند.

به دنبال تشدید درگیری ها، زمینه خروج غیر نظامیان از شهر توسط نیروهای مقاومت فراهم و بیش تر بخش های شهر چهره نظامی به خود گرفت. اهالی شهر آب و غذا برای استفاده مبارزان در خانه هایشان گذاشتند و شهر را ترک کردند.

مرحله دوم عملیات، از بیست و چهارم تا بیست و نهم جولای (نهم مرداد) ادامه یافت. صهیونیست ها ابتدا تلاش کردند تا از طریق بلندی های «مارون»، شهرک «عیناتا» و بلندی های «مسعود»، «بنت جیل» را اشغال کند، اما طولی نکشید که در کمین نیروهای مقاومت افتاد و نبرد تن به تن آغاز شد. در این معرکه، با کشته شدن هشت تن از کماندوهای اسراییلی کشته و مجروح شدن ۳۱ نفر از آن ها، نظامیان متجاوز مجدداً مجبور به عقب نشینی شدند. بعد از این ناکامی دوباره اسراییل که تصمیم به تخریب کامل شهر گرفته بود، از ساعت هشت شب موشک باران گسترده ای را آغاز کرد که به موجب آن بیش تر ساختمان های شهر با خاک یکسان شد. «حاج قاسم» در یکی از همین ساختمان ها، در روز ۲۸ جولای و زیر

شدیدترین حملات موشکی بر ضد این شهر، به همراه تعدادی از هم‌زمانش به نام‌های «سید محمد أبو طعم» و «کفاح شراره» در داخل اتاق عملیات قهرمانانه به شهادت رسیدند. به دنبال حملات گسترده هوایی، صهیونیست‌ها یک بار دیگر از سمت بلندی‌های «مسعود» وارد عمل شدند اما سنگر گرفتن سربازان اسرائیلی در خانه‌های اطراف با پاتک روز بعد حزب الله متمرثر واقع نشد و سرانجام در ۲۹ جولای، مجبور به ترک مجدد «بنت جبیل» شدند. حوادث این درگیری‌ها در خاطره جمع زیادی از نظامیان اسرائیلی باقی ماند تا جایی که بعدها یکی از سربازانی که از این معرکه جان سالم به در برده بود، درباره تجربه حضورش در منطقه اعتراف کرد: «احساس می‌کردیم درختان زیتون به ما شلیک می‌کنند و در هر گوشه، کمینی هولناک نهاده شده است.»

مرحله سوم، از بیست و نهم جولای تا هشتم ماه آگوست (هجدهم مرداد) طول کشید. در این مرحله بود «بنت جبیل» به شکل انتقام جویانه ای هدف بمباران رژیم صهیونیستی قرار گرفت و تا حد زیادی ویران شد. سپس با تصور این که هیچ موجود زنده‌ای در شهر باقی نمانده است؛ از منطقه «صف‌الهاوا» شروع به پیش‌روی کردند.

روز نهم آگوست (نوزدهم مرداد) ارتش اسرائیل با بهره‌گیری از تعداد زیادی نیرو که به گفته شاهدان تعدادشان تا ۲۰۰ نفر می‌رسید، تلاش کرد یک بار دیگر از مدخل شمالی «عیناتا» به سمت «بنت جبیل» پیش‌روی کند. این عملیات را یگان ماگلان واحد نیروهای ویژه آغاز کرده بود. اما

به محض ورود به منطقه ای که نظامیان [اسرائیلی] بعدها آن را قتلگاه نامیدند، همه طرف هدف آتش قرار گرفتند. هیچ پناهگاهی برای در امان ماندن در مقابل گلوله های رزمندگان مقاومت نداشتند. بزرگ ترین ضربه در همین منطقه به صهیونیست ها وارد شد. یکی از فرماندهان ارتش رژیم اسرائیل درباره این حوادث می گوید: «ما عملیات زمینی را از روستای مارون الرأس در نقطه مرزی آغاز کردیم و پس از اشغال این روستا، به سمت بنت جبیل حرکت کردیم اما بعدها فهمیدیم که مارون الرأس برای ما تنها یک تله بود و عناصر حزب الله در قتلگاه بنت جبیل انتظار ما را می کشیدند. طولی نکشید که در مثلث «عیناتا - بنت جبیل - مارون الرأس» گرفتار شدیم.»

دشمن صهیونیستی پس از ۳۳ روز خود را در برابر یک جنگ بی پایان، بی سرانجام و بی نتیجه دید. جنگی که به افزایش محبوبیت مقاومت نزد مردم لبنان و وارد آمدن شوک هایی در داخل جامعه اسرائیل و جامعه جهانی منجر شده بود. صهیونیست ها روی ایجاد شکاف میان مقاومت و جامعه لبنانی حساب باز کرده بودند، اما برعکس تصور آن ها، مردم همه طوایف لبنانی، مقاومت را تحسین کردند و جنوب را در آغوش گرفتند. شکست سومین مرحله فعالیت نظامی صهیونیست ها در «بنت جبیل»، با پایان تجاوز سی و سه روزه صهیونیست ها همراه شد.

به محض توقف درگیری ها، نیروهای مقاومت که در طول جنگ چند مرتبه برای خارج کردن پیکر «حاج قاسم» و هم رزمانش تلاش کرده اما به نتیجه رسیده بودند، به سراغ ساختمانی که مشهد این شهدا بود، رفتند

و بالاخره چند روز پس از پایان جنگ، پیکر پاک این شهدا که به جای تماشای روز شیرین پیروزی مزد مقاومت مخلصانه خود را به بهترین نحو گرفته بودند، از زیر آوار خارج شد.

کمی بعد روزنامه صهیونیستی «اسرائیل الیوم» با انتشار تعدادی از اسناد نظامی اسرائیلی ها، از این حقیقت پرده برداشت که جنگ در «بنت جیبیل» یکی از سخت ترین درگیری های جنگ ۳۳ برای متجاوزان روزه بوده است. نسبت رزمندگان حزب الله در «بنت جیبیل» در برابر نیروهای اسرائیلی، ۵ تا ۱۰ درصد بود. تعداد شهدا ۱۸ تن از اهالی «بنت جیبیل» و ۱۴ تن از رزمندگان حزب الله بود که دو تن از آن ها، از فرماندهان برجسته مقاومت بودند. این در حالی است که بر اساس اعترافات اسرائیلی ها، در نبردهای این شهر حدود ۳۵ نظامی صهیونیستی به هلاکت رسیدند و حدود ۲۰ دستگاه تانک آن ها نیز منهدم شد.

ناکامی دیگر صهیونیست ها در دست رسی به محل سخنرانی تاریخی «سید حسن نصرالله» در ورزشگاه «بنت جیبیل» بود. ارتش رژیم صهیونیستی تلاش زیادی کرد تا حداقل بتواند پرچم خود را بر فراز ورزشگاه بیفرازد، اما آن ها حتی موفق به این کار هم نشدند. نزدیک ترین منطقه به ورزشگاه، که صهیونیست ها موفق به دستیابی و اشغال آن شدند، در یک کیلومتری ورزشگاه مذکور بود که آن جا هم به محض برافراشته شدن پرچم رژیم صهیونیستی بر فراز بام یکی از منازل آن منطقه، هدف گلوله های توپ قرار گرفت.

موسی قصیر و تعدادی از نیروهای مقاومت

«حاج عماد» از قبل از شروع جنگ ۳۳ روزه، جنوب را به چند منطقه تقسیم کرده و برای هر منطقه یک فرمانده گذاشته بود. ایشان شخصاً در طول جنگ به اسم «حاج رضوان» بین این مراکز فرماندهی رفت و آمد داشت. همه ما به گروه های هشت الی ده نفره تقسیم شده بودیم و تنها آرزوی مان این بود که «حاج رضوان» شبی هم سنگر ما باشد. تیزبین، کوشا و دقیق عمل می کرد. همیشه نقطه قوت دشمن را برای ما نشانه می گرفت. از پیروزی سخن نمی گفت. او معتقد بود پیروزی همیشه از آن حق است و مردان حق نباید به کسب میدان بیاندیشند؛ زیرا که همیشه پیروزند. او می گفت: «باید تلاش کرد که حق را از ستمگر ستاند اما نباید ستمی در این میان به دشمن روا شود؛ زیرا که حق ستاندن از ضعیفانی که خود طعمه ظلم شده اند، کمتر از ظلم روا کردن نیست».

جنگ سی و سه روزه به نوعی جنگ الکترونیک بود. به همین جهت

تاکتیک‌هایی که به کار گرفته می‌شد برای دشمن قابل پیش‌بینی نبود و برای مقابله با آن‌ها آمادگی نداشت. طبق اعلام خود آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها در طول این جنگ بیش از ۱۰۰۰ نقطه در لبنان که حتی احتمال وابستگی به حزب الله را درباره اش می‌دادند، بمب باران شد. بعد از این بمباران‌ها فرمانده اسرائیلی اعلام کرد که جنگ برای ما تمام شده است اما همین جا آمریکا به او گوشزد کرد که جنگ تازه شروع شده است! اسرائیل فقط آمادگی همین حملات هوایی و به خیال خود از بین بردن مراکز حزب الله از طریق بمباران را داشت. هزار نقطه را هم بر همین اساس بمباران کرد. ولی درست بعد از همین بمباران‌ها حزب الله اعلام کرد که تاکنون حتی یک شهید در میان نیروهایش نداشته است. حقیقتی که برای اتاق جنگ اسرائیل قابل هضم و تحمل نبود، به همین دلیل دچار آشفتگی شدند. از یک طرف آمریکا به آنها برای ادامه و تمام کردن کار فشار می‌آورد و از طرف دیگر آن‌ها آمادگی و طرحی برای ادامه نداشتند. برنامه شان فقط حملات هوایی بود.

در چنین شرایطی حزب الله با یک ارزیابی دقیق، منتظر حمله زمینی آن‌ها بود. در واقع شهر به شهر و منطقه به منطقه، در کمین آن‌ها نشستیم. برای نمونه اسرائیل قبل از ورود به شهر «خیام» سه شبانه روز این شهر را زیر آتش توپخانه‌ای، موشکی و هوایی گرفت و آتش باری وسیعی بر روی آن انجام داد. تا جایی که اعلام کرد دیگر جنبنده‌ای در «خیام» باقی نمانده است. و این در حالی بود که تمام نیروهای حزب الله در این

شهر، بدون برداشتن حتی یک زخم، انتظار ورود متجاوزان اسرائیلی را می کشیدند. حمله تانک ها که به شهر شروع شد، همه به فرمانده حزب الله در آن شهر می گفتند: تانکها را بزنید اما او می گفت: «صبر می کنیم تا تمام تانک ها و نیروهایشان وارد شهر شوند». بعد از ورود ۳۰ تانک به شهر، تازه حمله حزب الله شروع شد. در این حمله ۲۰ تانک مرکاوا منهدم و تلفات زیادی از صهیونیست ها گرفته شد و افرادی که از این مهلکه جان سالم به در برده بودند، پا به فرار گذاشتند. تانک هایی در این درگیری ها نابود شد که اسرائیل حتی تصور نمی کرد حزبالله سلاح لازم برای نابود کردن آن ها را داشته باشد. نمی توانست بفهمد که این سلاح ها چگونه به دست نیروهای حزب الله رسیده است؟

از دیگر شگردهای مقاومت در این جنگ، این بود که در ابتدای جنگ ۳۳ روزه این تصور را برای دشمن به وجود آوردیم که ما تمام موشک هایمان را شلیک کرده ایم و آن ها با همین تصور شرایط امنیتی برای مقابله با موشک باران را لغو کردند. درست در همان زمان آن ها را زیر آتش گرفتیم و حتی تل آویو را مورد هدف قرار دادیم. این ها همه از ذکاوت حاج رضوان نشات می گرفت همیشه منتظر لحظه ای ضعف یا اهمال از دشمن نبود.

با دشمن سرسخت بود و با دوستان مهربان. دقت عمل و برنامه ریزی او در این جنگ بی نظیر بود. همه پیشبینی هایش درباره دشمن درست از آب درمی آمد. آنقدر که بعد از کسب هر پیروزی با تعجب به او می گفتیم: «حاجی باز هم درست پیش بینی کردی! الحق که علم غیب داری!» اما

او با لبخند جواب می داد: «برای رویارویی با دشمن نیاز به داشتن علم غیب نیست، کافی است به ضعف دشمن و به قدرت خود بیندیشیم». روزی که در اثنای نبرد به دیدنمان آمد، بعد از رفتنش هیچکس تا صبح سخن نمی گفت، هرکس با خیال خودش شب را به صبح رساند.

گاهی که جنگ و ستیز با دشمن به درازا می کشید، «حاج رضوان» ضعف و درد خود را با تکیه به دیوار و اندکی تأمل و سکوت از ما پنهان می کرد. او روح معنویت جنگ تموز بود (جنگی که در ایران به نام جنگ سی و سه روزه شناخته می شود). اما هیچ کس نمی دانست که این نماد عشق، این نور آفتاب، که همه او را به نام «حاج رضوان» می شناسند همان عماد مغنیه است. همه رزمندگان می دانستند که عماد مغنیه فرمانده نیروهای نظامی ماست، اما هیچ کس نمی دانست که همسنگرش «حاج رضوان»، همان شبیحی است که سال هاست دشمن به دنبال اوست.

اواخر جنگ که دیگر پیروزی حزب الله و مقاومت اسلامی لبنان ورد زبان همه دنیا شده بود، کسی از دور با ماشین در کنار یکی از سنگرها توقف کرد. «حاج رضوان» بود. بلافاصله دستش در دست یکی از بچه ها گره خورد. لحظه ای بعد فردی که ما او را نمی شناختیم صدا زد: «حاج عماد آمده ام که برویم به ستاد فرماندهی کل، «سید حسن» در انتظار شما است.» به یک باره همه نگاه ها به هم گره خورد. همه در سکوت از یک دیگر می پرسیدیم یعنی «حاج رضوان» همان «عماد مغنیه»، شبیح دست نیافتنی مورد نظر اسرائیل است؟ هیچ کس جرأت نداشت این را از «حاج

رضوان» پرسد. او با لبخندی آکنده از امید به ما گفت: «بچه ها ما پیروز شدیم، شما از همان اول هم به حضور من نیازی نداشتید، عقاب های تیزبین صحرا به بادیه گردی چون من نیاز ندارند. درود بر شما رزمندگان اسلام، سرافراز باشید که سرافرازی اسلام در دستان شماست.» بعد با لبخندی گرم و روحی آکنده از اعتماد به آرامی از ما جدا شد تا بار دیگر یک افسانه دست نیافتنی شود.»

فقط پنج دقیقه

مادر

طبیعی بود که در روزهای جنگ، «حاج عماد» هم مثل تمام نیروهای حزب الله روز و شب نداشت. با وجودی که شهرها و غیر نظامیان بی رحمانه بمباران می شدند، حتی وقت سر زدن به خانواده اش را هم نداشت. ما را به خدا سپرده و خود را وقف هر آن از دستش بر می آمد، کرده بود. در تمام طول جنگ ۳۳ روزه، فقط یک بار به خانه سر زد. آن روز داشتم مثل بقیه مردم اخبار جنگ و تحولات را از تلویزیون پیگیری می کردم که زنگ خانه به صدا درآمد. در را که باز کردم، عماد را پشت در دیدم. از دیدنش در آن شرایط خیلی خوشحال شدم. خیلی حرف ها داشتم تا با او بزنم، همان طور که خیلی سؤالات در ذهنم بود که می خواستم پاسخ شان را از او بپرسم. امّا عماد در همان لحظه اول گفت: «وقت ندارم، فقط ۵ دقیقه سلام و احوالپرسی می کنم و می روم». همین هم شد. فقط پنج دقیقه ماند، حال همه را جویا شد و باز رفت تا غرق پیچیدگی های جنگی شود که مقابلش بود.

و ما ادراک ما لبنان

پیام تبریک رهبر انقلاب به مناسبت پیروزی مقاومت اسلامی در جنگ سی و سه روزه

برادر مجاهد و بسیار عزیز جناب آقای سید حسن نصرالله ادام الله عمره و عزّه و عافیه

سلام علیکم بما صبرتم

دروود بر شما و بر دیگر برادران و بر یکایک مجاهدان حزب الله

آن چه شما با جهاد و مقاومت بی نظیر خود به امت اسلامی هدیه کرده اید از حد توصیف این جانب بالاتر است. جهاد دلاورانه و مظلومانه شما که نصرت الهی را به شما ارزانی داشت، بار دیگر ثابت کرد که سلاح های مدرن و مرگ بار در برابر ایمان و صبر و اخلاص، ناکارآمد است و ملتی که ایمان و جهاد دارد، مغلوب سیطره قدرت های ستمگر نمی شود. پیروزی شما پیروزی اسلام بود. شما توانستید به حول و قوه الهی ثابت کنید که برتری نظامی، به ابزار و سلاح و هواپیما و ناو و تانک نیست، به قدرت ایمان

و جهاد و فداکاری همراه با عقل و تدبیر است. شما برتری نظامی خود را بر رژیم صهیونیستی تحمیل کردید؛ تفوق معنوی خود را در ابعاد منطقه ای و جهانی تثبیت نمودید؛ افسانه شکست ناپذیری و هیبت دروغین ارتش صهیونیست را به سخره گرفتید؛ و آسیب پذیری رژیم غاصب را به نمایش گذاشتید. شما به ملت های عرب، عزت بخشیدید و توانائی های آنان را که ده ها سال به وسیله تبلیغات و سیاست های استکباری، انکار شده بود، در صحنه عمل به همه نشان دادید.

آن چه اتفاق افتاد حجتی از سوی خداوند بر همه دولت ها و ملت های اسلامی و به ویژه در منطقه خاورمیانه است. شما بار دیگر مصداق این کلام نورانی قرآن شدید: «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ» (در دو گروهی که (در میدان جنگ بدر) با هم رو به رو شدند، نشانه (و درس عبرتی) برای شما بود: یک گروه، در راه خدا نبرد میکرد؛ و جمع دیگری که کافر بود، (در راه شیطان و بت) در حالی که آن ها (گروه مؤمنان) را با چشم خود، دو برابر آن چه بودند، می دیدند. (و این خود عاملی برای وحشت و شکست آن ها شد.) و خداوند، هر کس را بخواهد (و شایسته بداند)، با یاری خود، تأیید می کند. در این، عبرتی است برای بینایان!

این اولوالأبصار، امروز توده های میلیونی و جوانان غیور و مؤمن در کشورهای منطقه، و سیاسیون سالم، و زمامداران و رهبران مستقل و خردمندند.

جهاد مظلومانه شما، دشمن را افشاء کرد و چهره حقیقی او را به نمایش گذاشت. کشتار بی رحمانه مردم غیرنظامی؛ به خاک و خون کشیدن کودکان بی گناه و زنان بی دفاع؛ حادثه قانا و نظائر متعدد آن، ویران سازی هزاران خانه و کاشانه و آواره کردن هزاران خانواده؛ نابود کردن زیرساخت های بخش مهمی از لبنان، و فجایعی از این قبیل، چهره حقیقی زمام داران آمریکا و برخی دولت های اروپائی را در کنار چهره کریه و منفور رژیم صهیونیستی به همه نشان داد. نشان داد که شعارهای منافقانه آنان در باب حقوق بشر و آزادی و دموکراسی، چقدر آلوده به دروغ و فریب و رذالت است. نشان داد که وقتی زمام داران کشورها از رحم و شفقت و منطق و صداقت بیگانه باشند چه فجایعی ممکن است برای جامعه انسانیت پیش بیاید. سخنان اخیر رئیس جمهور آمریکا در دفاعی قلمداد کردن جنایات رژیم صهیونیستی و ادعاهای خنده آور او درباره پیروز شدن اسرائیل در جنگ لبنان، نمونه روشنی از این بی رحمی و شقاوت و بی منطقی را در برابر چشم همه گذاشت.

و اما لبنان... و ما ادراک ما لبنان... لبنان به برکت همت و شجاعت مردم خود درخشید. دشمن به غلط پنداشته بود که با حمله به لبنان ضعیف ترین حلقه کشورهای منطقه را هدف قرار می دهد و طرح وهم آلود خاورمیانه دل خواه خود را کلید می زند. دشمن، یعنی آمریکا - اسرائیل، از صبر و هوشمندی و دلاوری ملت لبنان غافل بود؛ از توانائی بازوان ستر لبنان غافل بود؛ از سنت الهی «... کم مِّنْ فَتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتْنَهُ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ

اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» (چه بسیار گروه های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه های عظیمی پیروز شدند و خداوند، با صابران و استقامت کنندگان است) غافل بود.

ملت لبنان و جوانان دلاور و سیاست مداران هوشمندش با سیلی سخت خود، او را از این غفلت بیرون آوردند. دشمن اکنون در صدد بریدن این بازوی توانا و کارآمد است؛ در صدد ایجاد اختلاف میان سیاست مداران است؛ در صدد پاشیدن ویروس بی صبری و تردید در مردم است. همه باید در برابر این سم پاشی ها بیدار باشند. به حول و قوه الهی شما در خنثی کردن توطئه های آنان موفق خواهید شد و پیروزی دومی به دست خواهید آورد، انشاءالله. جهادی که اکنون در این میدان جدید، پیش روی شماست مانند جهاد فداکارانه شما در میدان نظامی، حائز اهمیت و در آن، صبر و توکل و اخلاص و تدبیر، تعیین کننده است.

به شما و دیگر برادران و دلاوران عرصه جهاد درود می فرستم و دست و بازوی همه شما را می بوسم.

سیدعلی خامنه ای

۲۵ مرداد ۱۳۸۵

خستگی ناپذیر

نیروهای مقاومت

بعد از پایان جنگ سی و سه روزه، حاج عماد اهمیت زیادی به قدردانی از رزمندگان می داد. در عین حال، بی آن که بخواهد برادران صریحاً از فشار بالا- و سختی های وارده در زمان جنگ حرفی به میان بیاوردند، اهمیت زیادی به دانستن دانسته های آن ها برای ارزیابی جریانات اتفاق افتاده در خلال جنگ قائل بود. از این رو تصمیم گرفت تا آن ها را تحت عنوان قدردانی دور هم جمع کند و به این بهانه و در حاشیه گفت و گو با آن ها، به بررسی اتفاقاتی که در صحنه جنگ رخ داده بود بپردازد. در حقیقت تقدیر و تشکر، یکی از روش های او برای ارزیابی جنگ سی و سه روزه بود. به همین دلیل می خواست این دیدارها بلافاصله بعد از جنگ برگزار شود تا همه حاضران حضور ذهنی بالایی داشته باشند.

این دیدارها که حاج عماد برای شان اهمیت زیادی قائل بود، دو هفته متوالی به طول انجامید. در این مدت بدون این که اثری از خستگی در

چهره اش دیده شود، از تعداد زیادی از برادران پذیرایی کرد. مثل همیشه ساکت، با چهرهای خندان و سراپا آماده شنیدن. حاج عماد توانست در این دیدارها، برجسته ترین نقاط قوت و ضعف مقاومت در جنگ را شناسایی کند.

ما از اصرارش بر این که این حجم از دیدار، هرچه سریع تر برگزار و تمام شود تعجب می کردیم. نهایتاً یک بار علت این همه عجله را از او جویا شدیم. دلیل عجله اش را این طور بیان کرد که دشمن در مقابل شکستی که از ما خورده است سکوت نخواهد کرد و به زودی حرکت جدیدی را شروع خواهد کرد، پس ما باید آمادگی کامل داشته باشیم و تدارکات لازم را فراهم کنیم. تازه آن زمان بود که فهمیدم او کار آمادگی و تدارکات در برابر اقدامات بعدی دشمن را از همین حالا شروع کرده است.

این حجم از توجه و ریزبینی، منجر به آمادگی و مجهز شدن حزب الله به تسلیحات و امکاناتی شده بود که ناظران سازمان ملل متحد، بعد از پایان جنگ سی و سه روزه و بازدید از مناطق درگیری، دچار بهت و شگفتی شده بودند. یکی از این ناظران بعد از دیدن پیچیدگی و استحکام یکی از شبکه های تونلی حزب الله در عمق دوست متری از مرزهای فلسطین اشغالی در گزارش خود نوشت: «این مرکز در محلی ساخته شده بود که تحت نظارت شدید و دقیق پیشرفته ترین دستگاه های جاسوسی و تنها در فاصله چند کیلومتری از مقر نیروهای بین المللی یونیفل در منطقه الناقوره قرار دارد. این شبکه پیچیده که به اندازه یک استادیوم فوتبال

بزرگ است، به شدت مستحکم و با یک متر بتون آرمه حفاظت می شود. جالب اینجاست که چنین حجم وسیعی از تأسیسات در مقابل دید مستقیم اسرائیل ساخته شده و آن ها از وجود آن بی اطلاع بوده اند. به نظر می رسد حزب الله لبنان این حجم سیمان را با ملاقه به این جا آورده که از دید اسرائیلی ها پنهان مانده است!»

این موضوع نشان می دهد که اسرائیل گذشته از غافل بودن از پیچیدگی بالای تأسیسات حزب الله، تصورش را هم نمی کرده است که چنین شبکه ای با این سطح از مخفی کاری در زیر گوش آن ها تأسیس و مستحکم سازی شده باشد و استتار آن نیز به بهترین صورت انجام گرفته باشد.

فرمانده تصویر بردار

یکی از مقامات ایرانی و یکی از نیروهای مقاومت

مدتی بعد از پایان جنگ سی و سه روزه، حاج عماد به همراه «سید حسن نصرالله» به تهران آمد. هدف این سفر، برگزاری دیدارهایی علنی با رهبر انقلاب و مسئولین ایرانی، به مناسبت پیروزی در جنگ سی و سه روزه بود. حاج عماد در تمام دیدارها در کنار «سید حسن» حضور داشت و خود را به نام «حاج رضوان» به هم معرفی می کرد. «سید» و همراهانش در منزل «غلامعلی حدادعادل»، رئیس وقت مجلس شورای اسلامی، با مسؤولان ایرانی که برای تبریک به مناسبت این پیروزی می آمدند دیدار می کردند.

طبیعی بود که با وجود این پیروزی بزرگ و ارزشمند، هرکس می آمد می خواست با هیئت حزب الله عکسی به یادگار بیندازد. به محض این که پیشنهاد عکس گرفتن داده می شد، «حاج رضوان» اولین کسی بود که از جا بلند می شد، دوربین را در دست می گرفت و آماده عکس انداختن

می شد. این بهترین بهانه بود تا خودش در عکس ها نباشد. این شگرد همیشگی اش در ایران و لبنان بود. همیشه نقش تصویربردار را بازی می کرد، در نتیجه همه درمقابل دوربین اش قرار می گرفتند غیر از خودش. به این شکل هم امنیت خود را حفظ می کرد، هم مطابق با تواضعی که از ویژگی های اخلاقی اش بود رفتار می کرد.

در واقع حاج عماد این موضوع را دوست نداشت که نام عماد مغنیه، بر حزب الله سایه بیفکند یا هدف اصلی مقاومت که آزادی قدس شریف بود فراموش شود. همیشه در این باره می گفت: «آمریکایی ها داستان هایی درباره ام می بافند. مرا مسئول بسیاری از عملیات های مسلحانه که در گوشه و کنار جهان ضد آنان روی می دهد، معرفی می کنند. اوضاع را طوری جلوه می دهند، که انگار من کلیددار هستی هستم! نمی خواهند باور کنند که من بخشی از نهادی هستم که برای تحقق اهداف و آرمان خود بی سر و صدا برنامه ریزی می کند و به آرامی گام برمی دارد. حرکت مقاومت اسلامی، هرگز انفعالی و انتقام جویانه نیست. دشمن خوب می داند که در دستور کارم فقط یک بند وجود دارد، آن هم رهایی از اشغالگری و پشتیبانی از مقاومت فلسطین است؛ زیرا تلاش برای آزادی سرزمین فلسطین مسئولیت همه ملت های اسلامی است؛ هر چند که میان فلسطینی ها افرادی خلاف این ایده حرکت نمایند».

حاجی همان عماد مغنیه است!

ابراهیم الامین

تقریباً در خرداد ماه سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ م.) یعنی یک ماه و نیم قبل از شروع جنگ سی و سه روزه بود که دوستم «ژوزف» به من خبر داد که ممکن است به سفر برود. اما درباره ماهیت این سفر چیزی به من نگفت. با این وجود معلوم بود که با بچه های حزب الله هماهنگ کرده است تا به پایگاه های ویژه مقاومت برود. بعد از بازگشت، فقط چند دقیقه ای درباره سفرش صحبت کرد و وارد جزئیات نشد. گفت که با نیروهای مقاومت بوده و در بین راه چند نفر را هم دیده است. همراه آن ها به پایگاه مقاومت به دره ای رفته و آن جا در جریان مجموعه ای از اقدامات مرتبط با این خط قرار گرفته است. علاوه بر این گفت در یکی از مناطق جنوب فردی همراه آن ها سوار ماشین شده است که او احساس می کند از شخصیت های اصلی است. او را به عنوان «حاجی» معرفی کرده بودند. از آن جا که در طول سفر «حاجی» همه مسائل را توضیح داده و توضیحاتش هم دارای

جزئیات بسیاری بوده است، «ژوزف» معتقد بود که بدون شک او فرمانده سایر نیروها بوده است!

«ژوزف» از آن چه دیده و شنیده بود غافلگیر شده بود. او از اتاق های بتونی کنده شده در دل کوه ها و از وسعت استفاده از سلاح های سنگین می گفت. پیش بینی او این بود که آن سلاح ها، سلاح هایی بسیار پیشرفته هستند زیرا او آن ها را نمی شناخت.

وقت ناهار، «ژوزف» با گروهی از فرماندهان مقاومت نشست و با آن ها درباره این موضوع گفت و گو کرده بود که بر فرض وقوع جنگ، نحوه عملکرد مقاومت چگونه خواهد بود و تا چه حد توان مقاومت خواهد داشت؟ او می گفت جواب برخی سؤال هایش را گرفته و در جواب برخی سؤال ها با سکوت یا لبخند مواجه شده است. بیش از این حرفی نزد، اما همیشه می پرسید: «به نظرت حاجی چه کسی است؟»

روزهای نخست شعله ور شدن آتش جنگ سی و سه روزه، مردم خیلی نگران بودند. «ژوزف» نمی توانست درباره آن چه دیده بود چیزی بنویسد، اما برخلاف دیگران آرامش خاطر عجیبی داشت. شاید درباره نوشتن با آن ها توافق کرده بود. به هر حال موضع سیاسی روشنی در حمایت از مقاومت داشت. می گفت غالب مردم به سخنانی مسئولان حزب الله درباره آمادگی های موجود گوش می دهند اما هیچ کدام نمی دانند و نمی فهمند معنی حقیقی آن کلمات چیست. ولی من آن ها را میفهمم و اطمینان دارم اسرائیل در این جنگ پیروز نخواهد شد. جبهه مقاومت

جایی است که بچه ها در آن بدون بزرگ نمایی درباره اسرائیل حرف می زنند. بر اساس احساسات هیجانی کار نمی کند. حساب همه چیز را دارند و می توانند به همه امکاناتی که جنگ با اسرائیل به آن ها نیاز دارد، دست پیدا کنند. او به شنیده هایش از افرادی که با آن ها ملاقات کرده بود، اهمیت زیادی می داد.

در طول جنگ سی و سه روزه و پس از آن، علاوه بر این که می گفت مقاومت توانسته است جلوی تحقق اهداف اسرائیل را بگیرد، چالش پیش رو را بسیار سخت تر می دید. چرا که مقاومت تنها این جنگ با اسرائیل را به شکست نکشاند؛ بلکه بسیاری از نیروها، سازمان ها و ملت های جهان عرب را هم دچار سردرگمی کرده بود. همه را در مقابل چالش های بزرگی قرار داده بود و در نتیجه خودش را در مقابل چالش دفاع از دستاوردهایش قرار داده بود.

پایان جنگ به نفع حزب الله این مسأله را ثابت کرد که دیده ها و شنیده های «ژوزف» حقیقت محض بوده است، اما همچنان این سؤال برای او وجود داشت که: «حاجی» چه کسی است؟ پس از شهادت «عماد مغنیه» و منتشر شدن اولین تصاویرش، «ژوزف» به من گفت: «پس حاجی همان عماد مغنیه بود!»

وعده گاه خانوادگی

فاطمه مغنیه

پس از جنگ و اعلام آتش بس یک دیگر را در رستوران «مروش» در خیابان «حمراء» دیدیم. پدرم از دیدن ما خوشحال بود. ما از آنجا به عنوان اعضای یک خانواده خاطرات شیرینی داریم. او هر بار از پس یک اتفاق، این بخش از شخصیت خود را که دوست دار زندگی است به تصویر می کشید. باوجود این که خطر او را تهدید می کرد همیشه اصرار داشت ما را ببیند و ما را با خود به محل های مختلف می برد.

روزهای بعد از جنگ، پدرم دغدغه موضوع مهاجرانی که خانه هایشان ویران شده بود را داشت. از این رو این مسأله موضوع بحث ما نیز می شد. در صحبت هایش به ما گفت که مقاومت خانه هایی را برای این افراد اجاره خواهد کرد و قول خواهد داد که کل «ضاحیه» را بازسای کند.

هدف نابودی اسرائیل است

ابراهیم الامین و یکی از فرماندهان گردان عزالدین قسام

چند هفته بعد از آزادسازی جنوب لبنان، «یاسر عرفات» نامه ای را از طریق مقامات مقاومت برای عماد مغنیه فرستاد و از انگیزه خود برای آغاز انتفاضه دوم خبر داد. چندی بعد در سپتامبر سال ۲۰۰۰م. «آریل شارون» نخست وزیر وقت رژیم صهیونیستی، اقدام به هتک حرمت مسجدالاقصی کرد و این اهانت شراره های آغاز انتفاضه الاقصی را شعله ور کرد. از این سو «حاج رضوان» در راستای کمک به مبارزه با اسرائیل از درون سرزمین های اشغالی، تیم ویژه ای را در داخل حزب الله و با مأموریت پشتیبانی تبلیغاتی، فرهنگی و نظامی از انتفاضه الاقصی تشکیل داد و شخصاً در جشنواره ها و نشست های مختلف با مقامات گروه های فلسطینی برای بررسی راهکارهای توسعه انتفاضه شرکت می کرد.

در ابعاد نظامی نیز تلاش می کرد تا تمام نیازمندی های نیروهای مقاومت در فلسطین را برای آن ها ارسال کند. در ابتدا سیدی های را

برای آن‌ها فرستاد که چگونگی نحوه تولید بمب از مواد ابتدایی را آموزش می‌داد. در ادامه این روند انتقال سلاح‌های سبک از طریق دریا توسعه پیدا کرد تا این که نهایتاً راهی دریایی بین صحرای سینا و غزه ایجاد کردند که محموله‌های سلاح را از طریق آن به سواحل «غزه» منتقل می‌کرد.

با ادامه انتفاضه و توسعه آن، حاج عماد روند تجهیز گروه‌های مقاومت را افزایش داد. به این منظور کشتی‌هایی برای قاچاق سلاح به صورت شبانه روزی از طریق خطوطی خاص فعالیت می‌کرد. متأسفانه در سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۲ م.) کشتی دشمن صهیونیستی کشتی «کارین A» را که حاج عماد از طریق آن در حال ارسال سلاح‌های سنگین به «غزه» بود را توقیف کرد. سلاح‌هایی که اگر در آن زمان به «غزه» می‌رسید، روند انتفاضه را تغییر می‌داد.

به جز همه این حمایت‌ها، هر وقت نیاز به حضور مستقیم نیروهای حزب الله احساس می‌شد، «حاج عماد» هیچ ابایی نداشت تا فردی مناسب را به داخل سرزمین‌های اشغالی بفرستد. ناگفته پیداست که این کار چه خطراتی را به دنبال داشت. حتی اسرائیل چند مرتبه موفق به دستگیری مجاهدینی از حزب الله در داخل فلسطین اشغالی شد. حالا این که فرآیند دست‌گیری‌شان را باید حاصل فعالیت‌های خود عناصر اسرائیل دانست یا حاصل جاسوسی جاسوسان و عوامل سیستم امنیتی حکومت خودگردان فلسطین و یا در اثر اشتباه خود نیروهای مقاومت؛ بحثی جداست اما مسأله مهم این جاست که «حاج عماد» هیچ وقت

نیروهای مقاومت فلسطین را به حال خود رها نکرد.

گام های بلندی که «حماس»^(۱) و «جهاد»^(۲)

در داخل فلسطین در خصوص راه اندازی و تقویت سازمان هایی جهادی و مقاومت برداشتند، انگیزه «حاج عماد» را برای پشتیبانی چندین برابر می کرد به طوری که وقت زیادی برای ایجاد نقش هایی جهت پشتیبانی از این سازمان ها صرف می کرد. «حاج عماد» اقدامات خود را جهت فراهم کردن نیازهای آموزشی، تسلیحاتی، پشتیبانی لجستیکی و مالی گروه های مبارز فلسطینی، با تأسیس سازمان ویژه مخصوص فلسطین در مقاومت اسلامی لبنان، تکمیل کرد تا بتواند همه نیازهای آنها را فراهم کند. همه فکر و ذکرش ارایه آموزش نظامی به جوانان فلسطینی و رساندن اسلحه به داخل فلسطین اشغالی بود. «عماد» به شکل مداوم نیازهای اساسی و تسلیحاتی «مقاومت حماس»، «جهاد اسلامی»، «گردان های شهدای الاقصی»^(۳)،

۱- جنبش مقاومت اسلامی با نام اختصاری حماس یک سازمان اسلام گرای سیاسی-نظامی فلسطینی است. این سازمان در سال ۱۹۸۷ به رهبری عبدالعزیز رنتیسی و شیخ احمد یاسین به عنوان شاخه فلسطینی اخوان المسلمین تأسیس شد و هدف خود را «آزادی تمامی خاک فلسطین» اعلام کرد. حماس در نبرد غزه پیروز شد و کنترل کامل نوار غزه را به دست گرفت.

۲- جنبش جهاد اسلامی یک سازمان سیاسی و نظامی فلسطینی است که بر اساس اندیشه امام خمینی (ره) تشکیل شد. هدف این سازمان از میان بردن اسرائیل از طریق مبارزه مسلحانه و برپایی کشوری به نام فلسطین با حکومت اسلامی است. جهاد اسلامی یکی از مشهورترین گروه های نظامی فلسطینی است و نام آن در درگیری های نظامی اسرائیل و فلسطین بسیار شنیده می شود. جهاد اسلامی در طول حیات خود حاضر به مصالحه با اسرائیل نشده به همین علت غربی ها آن را یکی از تندروترین گروه های فلسطینی به حساب می آورند.

۳- گردان شهدای الاقصی شاخه نظامی جنبش فتح است. این گروه یکی از پیش گامان انتفاضه بود. این گردان از ده ها گروه مسلح در کرانه باختری و غزه تشکیل شده که رهبری آنها را رهبران محلی برعهده دارند و تحت امر سازمان مرکزی نیستند. در پی مرگ یاسر عرفات این گروه اعلام کرد زین پس عملیات های خود را به نام گردان شهید یاسر عرفات انجام خواهد داد.

کمیته های مردمی، «گردان های الوالیش»^(۱)

و دیگر جنبش های مقاومت را تأمین می کرد. این مسأله دقیقاً اجرای دستورات رهبری مقاومت اسلامی در لبنان بود که فراهم کردن ضروریات و پشتیبانی همه جانبه از مقاومت فلسطینی را در صدر امور خویش قرار داده بود. هدف این بود تا مجاهدین فلسطینی قابلیت های کیفی جدیدی به دست بیاورند تا بتوانند در معادله مبارزه با دشمن اسرائیلی موازنه ای تازه برقرار کنند.

پس از آزادسازی «غزه»، از طریق یکی از تونل های موجود از «رفح» به «غزه» رفت و هم با فرماندهان مقاومت در نوار «غزه» دیدار کرد و هم از کارگاه های تولید موشک و نحوه کمین کردن آن ها اطلاع پیدا کرد. «حاج رضوان» با چند نفر از عناصر فعال در حفر تونل ها هم دیدار داشت. شهید «احمد الجعبری»، معاون فرمانده کل گردان های «شهید عزالدین قسام» راهنمای عماد مغنیه در این سفر بود.

در کنار پشتیبانی، از اهمیت ایجاد تشکل های سازماندهی شده مثل سپاه پیاده نظام، رسته مهندسی نظامی و ایجاد کمیته های نظامی آموزش دیده برای جنگ های خیابانی با دشمن نیز هرگز غافل نبود. کمک های «حاج عماد» در تمام این زمینه ها به قدری بود که یکی از رهبران بزرگ «گردان های عزالدین قسام»^(۲) پس از شهادت «حاج عماد» گفت: «شهید

۱- گردان های شهید احمد الوالیش یکی از شاخه های نظامی جنبش فتح در نوار غزه است.

۲- گردان های عزالدین قسام شاخه نظامی سازمان فلسطینی حماس است. این تشکیلات در سال ۱۹۹۲ تأسیس شد.

عماد مغنیه در «جنگ غزه»^(۱) شریک ما بود. حاج عماد بین نیروهای مقاومت تبعیضی قائل نمی شد. هیچ راهی به فلسطین نمانده که او واردش نشده باشد. همه میله های آهنینی را که دشمن دور تا دور فلسطین کاشت، عماد مغنیه شکافت. نه دریا و نه کوه و نه دره و نه تپه هیچ کدام مانع رسیدن اسلحه های حاج عماد به فلسطین نشد. وقتی راه های زمینی بسته می شد، از زیر زمین هم اسلحه می رساند! نیروهای مقاومت غزه وقتی کلمه خلاص (تمام) را از حاج عماد می شنیدند، می دانستند که مقادیر مورد نظر سلاحی که خواسته اند تأمین خواهد شد. اما جالب این جا بود که ما مقادیر مشخصی سلاح درخواست می کردیم؛ اما با کمال تعجب می دیدیم که حاج عماد سلاح های بیش تری را به ما تحویل می دهد. روزی فرا خواهد رسید که دنیا بداند او برای فلسطین چه کارهای انجام داد.

حالا تصور کنید «حاج عماد» با چنین اعتقادات و فعالیت هایی در دفتر کارش واقع در مرکز «ضاحیه جنوبی بیروت» نشسته بود که از یکی از مهمان اش انتقادی و یا به عبارتی تهمتی می شنود که: «حزب الله با

۱- . هجوم اسرائیل به غزه در سال ۲۰۱۴ م. چندمین نبردی است که بین اسرائیل و ساکنان غزه- به رهبری حماس - اتفاق افتاد. آغازگر این جنگ نیروی هوایی رژیم صهیونیستی بود. حماس و گردان های عزالدین قسام هم این حملات را با پرتاب راکت و موشک به سمت مناطق اشغالی پاسخ دادند. سرانجام اسرائیل خود برای خاتمه دادن به هجومی که نام آن را تیغه مقاومتی گذاشته بود پیش قدم شد و پیشنهاد آتش بس داد. این پیشنهاد چند مرتبه از طرف سازمان های فلسطینی رد شد زیرا آن ها شرط آتش بس را رفع محاصره نوار غزه می دانستند. سرانجام در تاریخ ۱۶ جولای ۲۰۱۶ م. آتش بسی ده ساله با شرط رفع محاصره زمینی و دریایی غزه برقرار شد. در این تجاوز صهیونیستی بیش از دو هزار نفر از مردم غزه به شهادت رسیدند و بیش از ده هزار نفر، زخمی و مجروح شدند.

سوریه توطئه کرده اند تا مقاومت را به خودشان محدود کنند.» حاج عماد آدم عصبانی و زود رنجی نبود ولی در آن لحظه کنترل خود را از دست داد و به شرح وضع حاکم در لبنان و به خصوص جنوب لبنان بعد از جنگ های داخلی پرداخت. هیچ نیش و کنایه ای را نسبت به گروه های مقاومت، تاب نمی آورد. از آن جا که اطلاعات مفصلی از کارهایی که دیگر گروه های مقاومت انجام می دادند در اختیار داشت، اموری را که سبب عقب نشینی بسیاری از نیروهای مقاومت فلسطینی شد را به طور مفصل توضیح داد. ضمن عدم انکار فشارهای سیاسی با صلابت هر چه تمام تر گفت: «همه انواع و اقسام کشتار، فشار، محاصره و انزوا را تجربه کردیم امّا اولویت مطلق ما مقاومت بود و حمایت از آن برای ما از همه چیز واجب تر بود و با خون خود از بقای مقاومت دفاع کردیم. هدف حزب الله بسیار واضح است و آن نابودی اسرائیل است و این موضوع قابل بحث و چانه زنی نیست. ما خود را به تصمیماتی که از سوی نهادهای سیاستی و اقتصادی در جهان برای حمایت از اسرائیل تصویب می کند، متعهد نمی دانیم. ما حرف غیرمنطقی و یا غیرواقعی نمی زنیم و علاوه بر باورهای دینی خود، سبب های علمی هم داریم که به این باور رسیده ایم که نابودی اسرائیل بستگی به کارهایی دارد که ما و اهل فلسطین چه در داخل و چه در خارج آن و چه در جهان عرب و اسلام انجام می دهیم.»

در این هنگام ناگهان «حاج عماد» از جای خود برخاست و در حالی که به همراه یکی از دست یارانش دنبال نقشه یک عملیات استراتژیک

می گشت به مهمان خود گفت: «بعد از آزادی جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰ میلادی که ما فرصت این را پیدا کردیم تا بیشتر با قدرت خودمان و دشمن آشنا شویم، آرزوی آزادی فلسطین بیشتر برای ما به حقیقت تبدیل شد. ما کمیته نابودی اسرائیل را تأسیس کردیم و در بدنه مقاومت اسلامی یک گروه ویژه فلسطین تشکیل دادیم. ما قصد این را نداریم و نخواهیم داشت تا وظیفه فلسطینی ها را انجام دهیم؛ ولی ما در موقعیت سیاسی و اخلاقی و دینی ای قرار گرفتیم که تهیه همه انواع پشتیبانی ها و عملیات لجستیک برای مجاهدین فلسطینی را وظیفه خود بدانیم. ما نمی خواهیم آن ها را کمک کنیم تا بتوانند در جای خود ثابت و بدون پیشرفت بمانند بلکه کمک می کنیم تا بتوانند مقاومت شان را بیشتر کنند و دشمن را مجبور کنند ولو به شکل تدریجی، از سرزمین های اشغالی عقب نشینی کند». بعد با اشاره به این که نمی تواند همه چیز را فاش کند زیرا مربوط به اسرار کار مقاومت است، گفت: «حزب الله با همه جنبش های فلسطینی در داخل سرزمین اشغالی ارتباط تنگاتنگی دارد.»

سپس با صلابت و احترام هر چه تمام در مورد «گردان شهدای الاقصی» صحبت کرد و گفت: «کمونیست ها و چپ گرایان در فلسطین از اولین گروه هایی بودند که با آن ها کار کردیم. البته الان هم پیمانی استراتژیکی با حماس، جهاد اسلامی و نیروهای مصمم به مقاومت در برابر اسرائیل داریم. ما اجازه نمی دهیم گروهی به عنوان تابعی از حزب الله از لحاظ اداری و یا سازمانی و یا حتی دینی، در سرزمین های اشغالی فلسطین شکل گیرد.»

با وجودی که تعدادی از فلسطینی‌هایی که به مذهب شیعه روی آوردند تلاش‌های بسیاری کردند تا یک شاخه برای حزب الله در داخل فلسطین برای آنها تأسیس کنیم امّا ما این را نپذیرفتیم و نخواهیم پذیرفت، چرا که ما مقاومت را صرفاً جهت آزادی کشور خود و یا فلسطین نمی‌دانیم بلکه آن را وسیله‌ای می‌دانیم برای خاموش کردن آتش فتنه. مقاومت سبب می‌شود تا تنش‌های مذهبی و طائفه‌ای از بین برود و به جای آن، همه با هم در راه کسب موفقیت در مقاومت برابر دشمن صهیونیستی متحد می‌شویم.»

رد پای عماد

رمضان عبدالله

عماد مغنیه یکی از کادرهای عادی مقاومت نبود؛ بلکه او رهبری بزرگ به معنای کامل کلمه بود و روزی فراخواهد رسید که همه جایگاه واقعی این اسطوره را در تاریخ مبارزه ما با رژیم صهیونیستی بدانند. باید به حق او را یک مدرسه مبارزاتی دانست که جز پیروزی، چیز دیگری برای شاگردانش به ارمغان نیاورد. من نیز افتخار می کنم که از این مدرسه چیزی های زیادی آموختم.

من با حاج عماد مغنیه بعد از به دست گرفتن دبیر کلی جنبش جهاد اسلامی فلسطین، یعنی بعد از شهادت دکتر «فتحی شقاقی»^(۱)

آشنا شدم.

۱- . شهید فتحی شقاقی در سال ۱۹۵۱ در شهر غزه به دنیا آمد. تحصیلات خود را در رشته ریاضیات در دانشگاه بیرزیت انجام داد و پس از آن رشته پزشکی را در مصر به پایان رساند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران کتاب مشهور خود را به نام «خمینی راه حل و آلترناتیو اسلامی» نوشت و سپس در سال ۱۹۸۱ از مصر به فلسطین بازگشت. در سال ۱۹۸۳ به مدت ۱۱ ماه در غزه زندانی شد و در سال ۱۹۸۶ نیز یک بار دیگر به دلیل ارتباطش با فعالیت های نظامی به چهار سال زندان قطعی و ۵ سال زندان تعلیقی محکوم شد. دکتر فتحی شقاقی دبیر کل و بنیان گذار جهاد اسلامی فلسطین، در سال ۱۹۹۵ در یک عملیات نظامی که توسط موساد سازماندهی شده بود، به شهادت رسید.

و طی ده سال این رابطه گسترده تر شد. به طوری که او را از نزدیک شناختم و او را بهترین یار و برترین برادر و وفادارترین دوست برای مقاومت فلسطین دیدم. وی یک انسان عادی در پروژه مقاومت، چه فلسطینی یا لبنانی نبود. بلکه زندگی او به طور کلی وقف مقاومت بود. بی تردید روابط و همکاری و هماهنگی های گستردهای بین ما وجود داشت. او هیچ گاه از تقدیم حمایت به مقاومت فلسطین تردید نمی کرد و تمامی تجارب مبارزاتی و به خصوص تجارب عملی خود را در اختیار ما قرار می داد.

مغنیه از جمله اشخاص نادری بود که هر انسانی در طول زندگی خود می تواند با آن ها برخورد داشته بود. او جزو شخصیت هایی بود که آرمان ها را به اندیشه های عملی و برنامه و راهبرد تبدیل می کرد. اعتقادی به نظریه پردازی که دست آویز سیاست مداران و افراطیون است، نداشت. بلکه همواره نظرات، استراتژی ها و اهداف واضحی را دنبال می کرد. او این اهداف را به شکلی قابل تحقق سامان می داد.

او دوستی منحصر به فرد در زندگی هر انسانی به شمار می رود. فردی بسیار خوش برخورد، متواضع و مردم دار. این نوع خلق و خ معمولاً باعث می شد که حضورش در هر مجلس بسیار نمایان باشد. او دارای کاریزمایی کاملاً متفاوت از دیگران بود. شاید بسیاری از دوستانش نمی دانستند که این فرد شوخ طبع و بداهه گوی، متهم به تروریسم است! بسیار پر استعداد بود. درخواست هیچ کس را رد نمی کرد. به خواسته های دیگران خوب گوش می کرد. فراتر از آن چه گفتم، او فردی فرای مذهب بود. یعنی

تمامی مرزها و چارچوب های سنی و شیعه را پشت سر گذاشته بود. در مسیر مبارزه با اسرائیل او از همه سنی تر و در عین حال از همه شیع هتر بود و هر کاری را زیر چتر وحدت انجام می داد. وی معتقد بود که همه در مبارزه با دشمن در یک سنگر قرار داریم و حقیقتاً او توانایی شگرفی در شکستن مرزهای مذهبی و طایفه ای داشت.

عماد مغنیه فلسطینی تر از بسیاری از فلسطینیان بود! او خمیرمایه و کانون مبارزه با طرح صهیونیستی را به خوبی درک کرده بود و خوب می دانست که این مبارزه نباید تنها به نوار مرزی لبنان ختم شود، بلکه دامنه آن باید به فلسطین و قدس هم گسترش یابد.

در تاریخ مبارزه با رژیم صهیونیستی، عملیات شهادت طلبانه ابتدا از لبنان آغاز شد و این تجربه به فلسطین انتقال یافت. این یکی از ثمره های این رابطه بود. روابط ما با حزب الله باعث افزایش کارایی مقاومت شد. البته این افزایش در بُعد اجرایی نبود، زیرا در داخل فلسطین این وظیفه مقاومت فلسطین بود. اما این مقاومت با الهام گرفتن از تجارب حزب الله توانست بیش ترین بهره را در تحقق بزرگترین دستاوردها ببرد. حاج عماد مغنیه یکی از بزرگ ترین کانون های نگرانی برای رژیم صهیونیستی محسوب می شد. این نگرانی به خصوص در روند ساخت سلاح و رسیدن آن به نوار غزه بسیار بیشتر بود. از اولین روزهای آغازین انتفاضه دوم، تمام تلاش مغنیه این بود که چگونه می توان از مقاومت حمایت کرد و ابزارهای جدیدی را در اختیار آن ها قرار داد.

تمام تلاشش این بود که نهضت چه با حضور و چه بدون حضورش، هم چنان به پویایی ادامه دهد. من فکر می‌کنم که در این رابطه موفق شد. موفقیتی خارق العاده و بزرگ. چون حزب الله و مقاومت، امروز دیگر تنها یگ گروه کوچک مبارز علیه اسرائیل نیست، بلکه یک قدرت بزرگ و پشتیبانی حقیقی برای امت است که موفق شد طرح صهیونیستی را شکست دهد. می‌توان گفت که شکست اسرائیل در سال ۲۰۰۶ م. راه را برای شکست ۲۰۰۹ م. صهیونیست‌ها در غزه هموار کرد. در واقع پیروزی جولای، سکوی پرتاب مقاومت به سوی پیروزی بود.

اکنون چیزی را می‌گویم که فاش کردنش در این مرحله اشکالی ندارد. سربسته بگویم در تمامی موشک‌هایی که از غزه به سمت دشمن صهیونیستی شلیک می‌شود رد پای حاج عماد مغنیه به چشم می‌خورد.

حاج ربیع

حسان

پدرم در منطقه «المزه» در پایتخت سوریه آرایشگاه داشت و در طول حیاتش آرایشگر شخصیت های بزرگ سوری بود. خود من هم مدتی به عنوان آرایشگر شخصیت های مطرح سوری مشغول به کار بودم. عادت داشتم که گاهی برای کار، به منزل مشتری های درجه یک خود می رفتم. یک بار که به منزل یک شخصیت برجسته سوری رفته بودم، در آن جا با فردی به نام «حاج ربیع» آشنا شدم. «حاج ربیع» هم در این دیدار، موهای خود را به تیغ و قیچی من سپرد. آن روز، هنگامی که «حاج ربیع» پای تیغ سلمانی ام نشست، شخصیت سوری به او گفت: «اگر حسان می دانست که سر تو ۲۵ میلیون دلار می ارزد، با همان تیغ سلمانی اش، گردنت را می زد!» مسؤول سوری این را گفت و خندید. «حاج ربیع» نیز لبخند زد، اما من چیزی از این جمله نفهمیدم. بعد از آن «حاج ربیع» از محل آرایشگاهم پرسید و گفت که هر موقع در سوریه باشد برای سلمانی

نزد من می آید. موی سفید، سن زیاد یا اعتماد مسؤل سوری؛ نمی دانم کدام یک از این ها بود که باعث شد «حاج ربیع» هم به من اعتماد کند.

این اتفاق در اواسط سال ۲۰۰۳ م. روی داد. پس از آن، «حاج ربیع» گاهی به آرایشگاهم می آمد. همان بار نخست، از من درباره زمان تعطیل شدن آرایشگاه و وقتی که برادرانم از مغازه می روند و من تنها می مانم تا مغازه را نظافت کنم، پرسید. همیشه بدون وقت قبلی و دقایقی قبل از بسته شدن آرایشگاه می آمد تا کسی غیر از من در مغازه نباشد. فواصل آمدنش زمان دقیقی نداشت. گاهی تا چند ماه خبری از او نداشتم و گاه هر دو هفته یک بار می آمد. هر بار که می آمد روش و نحو تردد وی، متفاوت با دفعه پیش بود. بعضی وقت ها در هیئت یک تاجر می آمد، گاهی در لباس های یک جوان و گاهی نیز مانند مرد یک خانواده عیال وار و خجالتی. با این حال، هر بار که وارد می شد با لبخند و ادب فراوان پیش می آمد و سلام می کرد. طوری با انسانیت و تواضع شدید با من رفتار می کرد که فکر می کردم سالهاست دوست و برادر من است. تا آن جا که ارتباطش با من به گونه ای شد که اسامی تمام فرزندانم را بلد بود و درباره مشکلات درسی هر کدام از آنها را می دانست. من مانند دیگر آرایشگرها پر حرف بودم و او هم همیشه به حرفهایم گوش می کرد.

هر وقت به سلمانی ام می آمد، از من می خواست تا صندلی اش را به سوی تلویزیونی برگردانم که بر دیوار آویخته بود. بدین ترتیب، می خواست تا پشتش به سمت خیابان باشد تا افرادی که از خیابان عبور می کنند، او

را نبینند. این‌ها را بعدها فهمیدم. یک بار هم وقتی شبکه المنار، فیلم تشییع شهدای مقاومت و جنازه‌های آن‌ها را نشان می‌داد، دیدم که اشک از چشمان «حاج ربیع» سرازیر شد. من متوجه شدم که وی از این صحنه منقلب شده اما او به بهانه صحبت کردن با تلفن همراهش، از مغازه خارج شد تا من حالت او را نبینم.

یک بار وقتی «حاج ربیع» از اختلافی که میان من و یکی از آشناهایم روی داده بود مطلع شد، به من توصیه کرد که صله رحم را قطع نکنم و گفت خسارت مالی را که ممکن است در این میان دچار آن شوم، خداوند جبران می‌کند. ایمان و تقوا همواره از رفتارهایش مشخص بود. سخنان او از ایمان شدیدش برگرفته بود، اما ظاهر چهره‌اش هرگز نشان نمی‌داد که این شخصیت متواضع، همان عماد مغنیه اسطوره‌های است. حدود پنج سال برای من همان «حاج ربیع» متدین بود تا این که بعد از انتشار عکس‌هایش به دنبال شهادت وی، متوجه شدم «حاج ربیع» همان حاج عماد مغنیه است.

دست برتر

یکی از مسئولین ایرانی

چند روز پیش از شهادت «حاج عماد» با او دیدار داشتم. با هم شام خوردیم و درباره مسائل منطقه، به ویژه درباره اوضاع پس از جنگ سی و سه روزه و وضعیت داخلی اسرائیل صحبت کردیم. او از یک پیروزی بزرگ سخن می گفت و معتقد بود که اسرائیل پس از این جنگ حتی در نظر خود او نیز متفاوت شده است. بدین معنا که یقین پیدا کرده بود که قواعد بازی عوض شده است. می گفت: «اسرائیلی که دیرزمانی به ویژه پس از جنگ ۱۹۶۷ م. تهدیدی برای کل منطقه بود و وزیر جنگش می گفت همه پایتخت های عربی زیر آتش ماست، اکنون و پس از جنگ ۳۳ روزه نشان داد که سلاح های متعارف، از حمایت اسرائیل ناتوان هستند و دیگر این رژیم خطری برای ما نیست؛ بلکه این ما هستیم که به لحاظ برخورداری از سلاح های نا متعارف، دست برتر را داریم و همین باعث می شود که اسرائیل از چشم راهبردهای غرب بیفتد و نتواند وظایف خود در قبال

غرب را انجام دهد و این همان چیزی است که ما باید از آن به سود خود بهره برداریم». حاج عماد آن شب خیلی خوش بین بود. تاکید داشت: «ما کل بازی را بردیم. همین جور می توان اسرائیل را نابود کرد». نظریه او این بود که اسرائیل وقتی که از ایفای نقشی که آمریکا و غرب از آن توقع دارند ناتوان باشد، خودش خود به خود ساقط خواهد شد»

درباره خودش و «سید حسن نصرالله» هم حرف زد. مثل یک روح در دو بدن بودند. درباره «سید» می گفت: «سید هیچ چیزی را به اندازه حضور در جبهه و در کنار مجاهدان بودن، دوست ندارد. از مقررات متنفر است. به دلیل برخورداری من از آزادی عمل در رفت و آمد میان پایگاه های جبهه و دفاتر حزب الله بدون محافظ و بدور از مقررات دست و پا گیر، به من حسادت می کند! در ایستگاه های بازرسی خطوط جبهه هنگامی که مجاهدان ما را متوقف می کردند تا مجوز گذرمان را دریافت کنند، سید چیزی نمی گفت می خندید».

آخرین دیدار

مادر

عماد هم در مسائل مربوط به جنگ و جهاد خودسازی و پیشرفت می کرد و هم در مسائل روحی و معنوی. اهمیت زیادی به نماز می داد. نمازش با حالت روحانیت و معنویت زیادی همراه بود. ارتباطش با خدا از طریق نماز، ارتباط خاصی بود، به طوری که حتی نمازهای مستحبی را هم رها نمی کرد. خیلی به نماز اول وقت مقید بود. همیشه توصیه می کرد که بچه ها نماز اول وقت را نباید به تأخیر بیندازند. شب نوزدهم ماه رمضان سالی که شهید شد، ۱۰۰ رکعت نماز خواند. هفته آخر آن رمضان را هم در حرم حضرت زینب(س) گذراند.

آخرین شب عاشورا قبل از شهادتش، تلویزیون روضه پخش می کرد. عماد از خود بی خود شده و صدای گریه هاش به قدری بلند بود که به گوش همه می رسید. تا جایی که بچه ها آمدند و گفتند صدای گریه بابا خیلی بلند است، الان همه متوجه شوند او در خانه است. آن زمان متوجه

این نشانه‌ها نمی‌شدم، امّا الان می‌فهمم که از آن وقت عماد خودش را برای شهادت آماده می‌کرده است. انگار داشت از همه چیز دل می‌کند و وداع می‌کرد.

حدوداً یک ماه قبل از شهادتش، آمد دنبالم. با هم رفتیم برای زیارت حضرت رقیه (س). علاقه و ارادت زیادی به حضرت رقیه (س) داشت. جلوی ورودی حرم از هم جدا شدیم و هرکدام برای زیارت رفتیم. مدتی بعد که بیرون آمد، حال عجیبی داشت. قبلاً این حالت را در او ندیده بودم. آن قدر گریه کرده بود که چشم‌هایش قرمز شده بود. همه حرکاتش مثل این بود که داشت برای همیشه با این حرم و زیارت خداحافظی می‌کرد.

چند روز مانده به شهادتش، پدرش برای یک عمل جراحی در بیمارستان بستری شده بود. ما روز شنبه از بیمارستان به خانه برگشتیم. عصر همان روز عماد به همراه همسرش به دیدنمان آمدند، امّا ما از خستگی زیاد خواب بودیم. کلید منزل ما را داشت. به همسرش گفته بود: «بگذاریم استراحت کنند. فردا ان شاءالله می‌آییم.» و رفته بودند. شب بعد یعنی شب یکشنبه، دوباره به منزل ما آمدند. شام را در کنار هم صرف کردیم و تا پاسی از شب در کنار یکدیگر بیدار بودیم. بعد از آن منزل ما را ترک کردند و عماد، دیگر برنگشت.

گزارش یک ترور

جراید مقاومت، اعترافات رژیم صهیونیستی و محمد پاکپور(۱)

طبق گزارش روزنامه انگلیسی «این دیندنت» در آستانه سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موساد به دنبال این بود تا از امکان حضور عماد مغنیه در مراسم و جلسات مربوط به بزرگداشت پیروزی انقلاب اسلامی در دمشق، که از ۱۲ فوریه آغاز می شد، نهایت استفاده را ببرد. با انجام یک سلسله از بررسی های پیچیده و مشاوره، طرح ترور عماد مغنیه به وسیله یک ماشین بمب گذاری شده تصویب شد.

بعد از تصمیم گیری درباره نحوه ترور، لازم بود تا در یک کورس اطلاعاتی، هرگونه معلوماتی که از هر نظر می توانست در این زمینه به موساد

۱- . سردار محمد پاکپور در ابتدای انقلاب اسلامی و در هنگام شکل گیری غائله کردستان وارد عمل شد و در دوران جنگ ۸ ساله به مقام جانبازی نائل آمد. عمده مسئولیت های او شامل پنج سال فرماندهی عملیات سپاه، فرماندهی لشکر ۸ نجف، فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا، فرماندهی قرارگاه شمال و فرماندهی قرارگاه نصرت سپاه بوده است. سردار پاکپور دارای مدرک دکترای جغرافیای سیاسی است و در طول دوران مسئولیت خود تا کنون، اقداماتی چون پاکسازی کامل منطقه شمال غرب کشور از تروریست، برقراری امنیت پایدار در منطقه جنوب شرق و برگزاری رزمایش های تخصصی و گسترده را انجام داده است.

کمک کند، جمع آوری شود. اطلاعاتی که دیگر دستگاه های اطلاعاتی جاسوسی خارجی می توانستند در اختیار موساد بگذارند، از مهم ترین این معلومات به شمار می رفت. هدف، رسیدن به جواب قطعی سوالاتی مثل این بود که آیا حاج عماد واقعاً به دمشق خواهد آمد؟ اگر این گونه است با کدام هویت؟ در کدام ماشین؟ کجا پیاده خواهد شد؟ چه کسی او را همراهی خواهد کرد؟ چه ساعتی دیدار برنامه ریزی شده خواهد داشت؟ آیا دستگاه های امنیتی سوریه ورود او را اعلام خواهند کرد؟ آیا کسی از فرماندهان مقاومت از سفر آینده وی اطلاعی دارد؟ و جزئیات دیگری که بتواند این مجموعه پیچیده را تکمیل نماید.

کمی بعد اطلاعاتی از یک منبع بسیار موثق به دست آمد که کفه امکان انجام ترور را سنگین تر کرد. این اطلاعات نشان می داد که عماد مغنیه حقیقتاً قصد دارد به دمشق سفر کند. در کنار این مطلب، اطلاعات جدید دیگری از سوی عناصر مختلف در بیروت جمع آوری شد و به موساد رسید که بنا بر اظهارات روزنامه لبنانی «البلد»، در راس این اطلاعات مختصات مکانی بود که قرار بود جمعی از فرماندهان حزب الله آن جا سوار ماشین هایشان شوند. در میان اسم این افراد، نام حاج عماد هم وجود داشت.

بعد از کسب این اطلاعات دقیق، موساد بهترین مردان خود از جمله رئیس بخش «قیساریه»^(۱)

و فرماند «یگان کیدون»^(۲)

را برای مدیریت بخش

۱- یکی از شهرک های فلسطین اشغالی

۲- یگان ویژه ترور رژیم صهیونیستی

اجرائی عملیات وارد بازی کرد. فرماندهی کار هم به «یوسی کوهن»^(۱)

واگذار شد.

یک هفته مانده به زمان مقرر شده برای ترور، طرح وارد فاز اجرایی خود شد و در اولین گام گروه های مختلفی که قرار بود در این طرح نقشی داشته باشند، به صورت ناشناس وارد سوریه شدند. این گروه ها که مأموریت های متفاوتی مانند جمع آوری اطلاعات، اجاره خودروها و آپارتمان های مخفی و نظارت بر عملیات را برعهده داشتند، با پروازهای جداگانه از چند کشور به دمشق رسیدند. مواد منفجره مورد نیاز هم توسط همین افراد به سوریه منتقل شد. به دنبال ورود گروه های پشتیبانی، پای اجرا کنندگان میدانی عملیات هم به سوریه باز شد. مجریان میدانی سه نفر بودند که یکی از آن ها با شرکت هواپیمایی فرانسوی از پاریس، یک نفر از میلان ایتالیا و نفر سوم با شرکت هواپیمایی اردن از اردن، به سمت دمشق پرواز کردند.

۱- . یوسی کوهن نزدیک به ۲۰ سال در تمام بخش ها و واحدهای دپارتمان عملیات ویژه موساد (مسئول مستقیم عملیات های پنهان و ترورهای موساد) فعالیت داشته است که در نهایت در اوائل قرن بیستم و در دوران ریاست مئیر داگان ریاست این دپارتمان را برعهده گرفت. وی پیش از ریاست بر این دپارتمان فرماندهی واحد کیدون (جوخه های ترور موساد) را برعهده داشته است. از مهم ترین عملیات های وی در دوران فرماندهی کیدون می توان به ترور شهید فتحی شقاقی در ۲۶ اکتبر ۱۹۹۵ م. در جزیره مالت و همچنین ترور ناموفق خالد مشعل ۱۹۹۷ م. در عمان پایتخت اردن اشاره کرد. اما مهم ترین عملیات های ترور وی در دوران ریاست بر دپارتمان عملیات موساد را می توان ترور حاج عماد مغنیه، فرمانده مقاومت اسلامی حزب الله لبنان در ۱۲ فوریه ۲۰۰۸ / ۱۸ بهمن ۱۳۸۷ دانست. از دیگر ترورهای کوهن در دوران ریاست بر این دپارتمان که بسیار هم از نظر سرویس موساد مهم و جدی ارزیابی می شد، ترور دانشمندان هسته ای ایران است. ترور شهدای هسته ای چون؛ شهید مسعود علی محمدی ۲۲ دی ۱۳۸۸، شهید مجید شهریاری ۸ آذر ۱۳۸۹، شهید داریوش رضایی نژاد در ۱ مرداد ۱۳۹۰ و شهید مصطفی احمدی روشن ۲۱ دی ۱۳۹۰، همه به دستور مستقیم یوسی کوهن صورت گرفته است. کارکنان موساد، یوسی کوهن را به عنوان نابغه ترور و مغز متفکر طراحی عملیات های تروریستی می شناسند. چهره ای امنیتی و عملیاتی با سابقه ای خونین از کشتار و ترور که به پاس ترورهای موفقش «نشان درجه یک دفاع» رژیم صهیونیستی را دریافت کرده است.

مجریان طرح مستقیم به محل نگه داری ماشینی اجاره ای که قرار بود ۳ هزار ساچمه انفجاری در آن جاسازی شود منتقل شدند. صهیونیست ها نام و هویت این سه نفر را تا امروز با وسواس زیاد مخفی نگه داشته اند. نکته قابل توجه این جاست که برخلاف آن چه بعدها منتشر شد تروریست ها محموله انفجاری را درون صندلی ماشین عماد مغنیه جاسازی نکرده بودند، بلکه محموله درون یک ماشین اجاره ای جاسازی شده بود که در مسیر حرکت ایشان قرار گرفت.

گام آخر این بود که رژیم صهیونیستی در شب انجام ترور با قایق های مجهز به موشک انداز در مقابل سواحل لبنان به ویژه مقابل منطقه «صخره الروشه»، اقدام به انجام رزمایشی تحریک آمیز کرد. همچنین آن شب، یک زیردریایی صهیونیستی از نوع «دلفین» نیز در آبهای منطقه «خلده» مشاهده و رصد شد. هدف آن بود تا حزبالله را مشغول و نگاه آن ها را از آن چه در سوریه تدارک دیده شده بود، منحرف کنند. در واقع می خواستند تا با این تحرکات و اقدامات، تنش در حزب به وجود آوردند که پی به دلیل اصلی اقدامات عجیب رژیم صهیونیستی نبرد و جوری درگیر شوند که به ذهنشان خطور نکند که برای یکی از فرماندهان این حزب، عملیاتی تروریستی تدارک دیده شده است.

آخرین اقدامی ها، در روز اجرای عملیات انجام گرفت. سه تیم در محل ترور حضور داشتند، تیم رصد و پیگیری، تیم اجرا کننده عملیات و تیم بیرون بردن و خارج کردن عوامل از محل. همه این تیم ها در نزدیکی

محل ترور و در آپارتمانی رو به روی محل تجمع سران مقاومت حضور داشتند. ماشین بمب گذاری شده از مدتی پیش نزدیک خانه ای که قرار بود عماد مغنیه وارد آن شود، پارک شده و قبل از رسیدن حاج عماد به محل آن سه نفر که وظیفه آمادسازی خودرو را بر عهده داشتند به سمت فرودگاه در حرکت بودند. مزدورانی که پیرامون ساختمان پخش بودند اندکی پیش از عصر ۲۳ بهمن ۱۳۸۶ (۱۲ فوریه ۲۰۰۸ م.) رسیدن عماد مغنیه به منطقه «کفر سوسه» دمشق را گزارش کردند. او مستقیماً برای حضور در نشست نظامی وارد آپارتمانی شد که برخی از رهبران فلسطینی از جمله «رمضان عبدالله»، مسئول یکی از بخش های جهادی حزب الله، و تعدادی از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در آن حضور داشتند تا درباره آموزش های نظامی و هماهنگی های نظامی بحث و تبادل نظر کنند.

آن شب حاج عماد طبق عادت همیشگی اش دیر در جلسه حاضر شد، اما به محض ورود به جلسه با لبخندی که بر لب داشت جواری قلب شرکت کنندگان را تسخیر کرد که کسی نتوانست به او اعتراض کند! بعد از آغاز نشست و تصمیم گیری درباره مسائل اصلی، حوالی ساعت ۱۰ شب بود که عماد مغنیه پیش از پایان جلسه از جای برخاست و در حالی که از حاضران می خواست تا بحث و گفت و گوها را ادامه دهند، نشست را ترک کرد.

به محض خروج او از ساختمان، تیم تعقیب که به طور مستمر حرکات

حاج عماد را به فرماندهی گزارش می داد؛ خروج وی از ساختمان و حرکتش به سمت ماشین بمب گذاری شده را گزارش کرد. تروریست ها مذبحانه امیدوار بودند که این آخرین مسیری باشد که توسط او طی می شود.

به محض نزدیک شدن حاج عماد به ماشین بمب گذاری شده، ماشین از راه دور و با کمک کنترل های الکترونیکی دقیق منفجر شد. صدای انفجار در ساعات پایانی شب همه را غافل گیر کرد. در لحظه اول تمام کسانی که در نشست شرکت داشتند تصور کردند که مورد اصابت قرار گرفته اند، امّا با بلند شدن صدای داد و فریاد مردم در حیاط جلوی ساختمان و حضور دستگاہ ها و نیروهای امنیتی سوری در محل، متوجه شدند که یک عملیات تروریستی روی داده است. بلافاصله تعدادی از حاضران در جلسه بدون این که بدانند هم صحبت چند ساعت گذشته شان ترور شده است، از خانه بیرون دویدند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. کمی دورتر از ساختمان ماشینی در حال سوختن بود. سردار «محمد پاکپور» اولین کسی بود که خود را به عماد مغنیه رساند امّا او را در حالی یافت که هشت گوی آهنین به بدن وی اصابت کرده و به حالت سجده روی زمین افتاده و به شهادت رسیده بود. یکی از گوی های آهنین به چشمش اصابت کرده و از پشت سرش بیرون آمده بود. حتی نمی شد احتمال زنده ماندن او را داد. با یک نگاه می شد تشخیص داد که عماد مقاومت در لحظه به شهادت رسیده است. اگرچه این اتفاق یک خسران

بزرگ برای مقاومت و حسرتی عمیق بر دل دوستانش بود، اما شهادت برای کسی که عمر و زندگی اش را صرف اعتقاداتش کرده و از مرگ نمی ترسید، چیزی جز مزد اخلاص و اعمالش نبود. حاج عماد از رویارویی با این لحظه ترسی نداشت و همیشه می گفت: «این خیانت است که من از مرگ بترسم در حالی که برادران خود را به تکالیف جهادی فرامی خوانم، آن هم در شرایطی که مطمئن هستم برخی از آن ها به شهادت خواهند رسید. ضعیف ترین سطح ایمان این است که چیزی را که برای آن ها می پسندم، برای خودم نیز پسندم.»

بلافاصله دوستانش پیکر او را به داخل ماشین بمنتقل کرده و مستقیماً راهی لبنان شدند. مسئول نظامی حزب الله که همراه حاج عماد در نشست حضور داشت، با «سید حسن نصرالله» تماس گرفت تا خبر شهادت «عماد مقاومت» را به او بدهد. بعد از آن پیکرش را به مکانی در لبنان منتقل کردند تا هر کس می خواهد برای آخرین بار او را آن جا ببیند. سپس او را در پرچم بارگاه امّیام حسین (ع)، که آن را از کربلای معلی دریافت کرده بودند پیچیده و امّیاده شدند تا خبر شهادت وی را به خانواده و دوستانش بدهند.

در آن زمان یک سؤال بسیار مهم و جدی وجود داشت: آیا خبر شهادت عماد مغنیه باید اعلام شود؟ مقامات سوری با اعلام این خبر مخالف بودند و پیشنهاد کردند در اخبار چیزی از به شهادت رسیدن عماد مغنیه گفته نشود. اولین بخش های خبری سوری و به دنبال آن منطقه، خبر

انفجار منطقه «کفرسوسه» دمشق را با اعلام ترور یکی از رهبران فلسطینی به روی آنتن بردند. اما تصمیم نهایی درباره این مسأله بر عهده دبیرکل حزب الله لبنان بود. مقامات حزب الله در این زمینه از سید «حسن نصرالله» کسب تکلیف کردند و او پاسخ داد: «خبر شهادت او را اعلام می کنیم، با قدرت هم اعلام می کنیم.»

این ها همه اطلاعات تقریباً موثقی است که درباره ترور شهید عماد مغنیه به دست آمده است. چند سال بعد روزنامه صهیونیستی «جروزالم پست» طی گزارشی تحت عنوان «پیام مخفی آمریکا و اسرائیل در عملیات ترور عماد مغنیه» نوشت: «در گزارش عملیات ترور عماد مغنیه، وزیر دفاع حزب الله لبنان طوری وانمود کرد که انگار موساد نقش دوم را ایفاء می کرده و سیا، در رأس این عملیات قرار داشته است؛ اما این جریان در واقع یک اغراق رسانه ای است که ابتدا روزنامه «واشنگتن پست» و سپس «نیوزویک» در آمریکا آن را انتشار دادند. ولی در واقع این سازمان موساد بود که در رأس این عملیات قرار داشت. معمولاً در عملیاتهای بسیار مهم موساد دوست دارد تا آن را به تنهایی اجرا کند اما در زمینه عملیات مغنیه بین موساد و سیا تبادل اطلاعاتی وجود داشته است. انتشار عملیات مشترک سیا و موساد نه تنها پیامی به مردم اسرائیل و «نتانياهو» بود؛ بلکه انتشار این گزارش چالشی برای حزب الله و پیامی برای ایران است و به آنها می گوید نبرد شما نه تنها با اسرائیل بلکه با آمریکا نیز می باشد.»

البته ناگفته پیداست که بدون همکاری افراد محلی با سازمان های

جاسوسی چند کشور، امکان اجرای عملیات وجود نداشت. در نوامبر ۲۰۰۸م، روزنامه لبنانی «السفیر» از دستگیری یک شبکه جاسوسی لبنانی خبر داد. یکی از این بازداشت شدگان فردی ۵۰ ساله به نام «علی جراح» و از ساکنان لبنان بود که به مدت ۲۰ سال در برابر حقوق ماهیانه ۷ هزار دلار، برای موساد کار می کرده است. تحقیقات نشان داد که «جراح» مدام به سوریه رفت و آمد داشته است. در فوریه سال ۲۰۰۸ و تنها چند روز پیش از عملیات ترور شهید مغنیه هم «جراح» برای گشت زنی در منطقه نزدیک به محل ترور، به دمشق سفر کرده بوده است. در میان لوازم وی، تجهیزات تصویربرداری پیشرفته شامل دستگاه تصویربرداری ویدئویی و دستگاه جی پی اسی که به خوبی در ماشین وی جاسازی شده بود، کشف شد. «جراح» در جریان بازپرسی اعتراف کرد، کارفرمایان وی او را برای بازرسی، تصویربرداری و جمع آوری هر گونه اطلاعات هر چند کوچک، از مناطقی که قرار بود عماد مغنیه در آن به شهادت برسد به دمشق فرستاده بودند.

حماسه بیداری ساز

پیام تسلیت رهبر انقلاب اسلامی به مناسبت شهادت حاج عماد مغنیه برادر ارجمند جناب حجه الاسلام آقای سید حسن نصرالله

شهادت برادر مجاهد مخلص و فداکار آقای حاج عماد مغنیه برای خود او که سراپا عشق و شور جهاد فی سبیل الله بود، فوزی عظیم و سرانجامی سعادت بار است و برای ملت لبنان که چنین مردان بزرگی را پرورده و به عرصه ی آزادی خواهی و مبارزه با ستم، تقدیم کرده مایه ی سرافرازی و سربلندی است. فقدان این مرد آزاده ی فداکار و برجسته، اگرچه برای همه ی انسان های شریف و همه ی آنان که او را می شناختند به ویژه برای والدین و همسر و فرزندان عزیز و دیگر کسان و یارانش دردناک است، ولی زندگی و مرگ انسان هایی مانند او، حماسه های است که ملت ها را بیدار می کند و به جوانان الگو می دهد و افق های روشن و راه رسیدن به آن را برای همه ترسیم می کند.

صهیونیست های خون خوار و جنایت کار بدانند که خون مطهر

شهیدانی همچون عماد مغنیه صدها عماد مغنیه می آفرینند و مقاومت در برابر ظلم و فساد را دوچندان می کند. مردانی چون این شهید بزرگوار زندگی و آسایش و بهره مندی های مادی خود را در راه دفاع از مظلوم و مبارزه با ظلم و استکبار فدا کردند و این ارزش والایی است که همه ی وجدان های انسانی در برابر آن سر تعظیم فرود می آورند. رضوان خدا بر او و بر همه ی مجاهدان راه حق باد. من این شهادت بزرگ را به شخص شما و به خانواده گرامیش و به جوانان سرافراز حزب الله و مقاومت و به همه ی ملت لبنان تبریک و تسلیت می گویم.

والسلام علیه و علیکم و رحمه الله و برکاته

سید علی خامنه ای

مصائب امام حسین را بیاد آورید

فاطمه مغنیه

یک بار که با هم صحبت می کردیم، پدرم به ما گفت که این احتمال وجود دارد که بعد از شهادت وی این خبر اعلام نشود و یا این که حزب الله و جبهه مقاومت بر اساس ملاحظاتی، او را به عنوان شهید یا رزمنده خود معرفی نکند. از همین رو از ما می خواست در صورتی که چنین مسائلی پیش آمد صبور باشیم، بر این موضوع سرپوش بگذاریم و هر تصمیمی را که حزب الله می گیرد بدون چون و چرا بپذیریم. یک روز هم وقتی برادرم «مصطفی» از او پرسید: «چه اتفاقی می افتد اگر بعد از شهادت شما، حزب الله شما را به رسمیت نشناسد؟» ایشان هم پاسخ داد: «من از هیچ کس انتظار ندارم که مرا به رسمیت بشناسد. اگر مصلحت در این است که آن ها مرا به رسمیت نشناسند، هیچ مشکلی نیست.»

همه و حتی دشمنان، پیش از دوستان می دانستند رابطه خاصی بین «سید حسن نصرالله» عماد مغنیه وجود دارد. در واقع رابطه پدرم با

«سید حسن نصرالله» رابطه عشق به فرماندهی بود به طوری که حتی یک لحظه در فدا کردن خانواده اش برای حفظ جان او و در راه او دریغ نمی کرد. همواره بسیار تأکید داشت تا دوستی و اطاعت تمام و کمال خود را از «سید نصرالله» به وی ابراز دارد، از همین رو روابط این دو مبتنی بر اعتماد متقابل بود.

آخرین بار شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۸۶ (نهم فوریه ۲۰۰۸) بود که او را دیدم، یعنی دو روز پیش از شهادتش. برای این که شب را در کنار هم بگذرانیم، به خانه ام آمد. مادرم هم حضور داشت. نشستیم به شب نشینی. آن شب قسمتی از یک سریال طنز سوری را دیدیم و کلی خندیدیم. پدرم فوجان نسکافه ای را که برای خودم درست کرده بودم، یکجا سرکشید. خیلی تند. فراموش کرده بود که قبلش از او پرسیدم: «نسکافه می خواهی؟» و جواب داده بود: «نه»

ما از شرایط سخت امنیتی وی خبر داشتیم و سال ها امکان شهادت یا اسارت وی در ذهن مان بود، اما همیشه نگران بودیم که اتفاقی برای پدر بیافتد. تا جایی که من و برادرانم با این افکار گریه می کردیم. اما سعی داشتیم این افکار را از خودمان دور کنیم. با وجودی که من و برادرانم همیشه به صراحت می دانستیم که روزی اتفاقی برای بابا خواهد افتاد و حتی شهادت یا اسارت او را تصور می کردیم اما تصور نمی کردیم که شهادت او تا این حد نزدیک باشد. وقتی که اتفاق افتاد و خبر به ما رسید، برای همه ما غیر قابل باور و شوکه کننده بود. علی رغم این که در خبرها

گفته می شد یکی از رهبران حماس مورد اصابت قرار گرفته است، از همان اول که خبر انفجار در «کفرسوسه» منتشر شد منتظر بودیم تا اعلام شود بابا در این ترور به شهادت رسیده است.

روز چهارشنبه بود و همه اعضای خانواده در خانه جمع بودیم که بالا-خره این خبر اعلام شد که در انفجار شب گذشته در «کفرسوسه» دمشق، بابا به شهادت رسیده است. چیزی که می شنیدیم را درک نمی کردیم. انگار زمان متوقف شد! همگی شوکه شده بودیم. مادرم جلو آمد و گفت: «مصائب کربلا و امام حسین (ع) را به یاد آورید تا بتوانید برخورد درستی داشته باشید!»

فردای شبی که برای آخرین بار عماد را دیدم، یعنی دوشنبه شب، تلویزیون تصاویری از انفجاری در «کفرسوسه» دمشق را نشان داد. خبر مربوط به تصاویر این بود که صهیونیست ها یکی از فرماندهان «حماس» را هدف قرار داده اند. آن شب اطلاعات بیش تری منتشر نشد. گفتند در بخش های بعدی این خبر را تکمیل خواهند کرد. پس از شنیدن این خبر گنگ و ناقص، بدون این که لحظه ای تصور کنم ممکن است این خبر با عماد ارتباطی داشته باشد، گفتم: «یا رب! فقط تو می دانی که چه شده است، خودت کمک کن» و بعد تلویزیون را خاموش کردم و خوابیدم. صبح روز بعد وقتی از خواب بیدار شدم متوجه شدم که کسی در خانه نیست.

زنگ زدم تا از دخترم سؤال کنم که چرا خانه خالی است؟ گفتند دخترم سردرد داشته و برای دیدن دکتر رفته است. نگران شدم. حاضر

شدم و از پله های ساختمان پایین آمدم تا به بیمارستان بروم و بینم مشکل دخترم چیست. جوانی که جلوی در بود گفت: «حاج خانم کجا می روی؟ تنها نرو. اجازه بده من به کارهایی که الان دارم برسم، بعد هر کجا خواستی تو را می برم.» قبول کردم و برگشتم بالا. خیلی نگذشت که «حاج علی عمار»^(۱) به منزل ما آمد. آشکارا گریه می کرد. از طرف حزب الله آمده بود. دلیل ناراحتی و گریه هایش را که سؤال کردم جواب داد: «حاج خانم! حاج عماد تصادف کرده و در بیمارستان است، حالش هم اصلاً خوب نیست.» باور نکردم. گفتم: «نه خیر! حتماً یک اتفاق دیگری افتاده است!»

«حاج علی» ناباوری ام را که دید گفت: «بله! مسأله به شکل دیگری است. حاج عماد در انفجار شب گذشته سوریه مجروح شده است و ان شاءالله خوب خواهد شد، اما حالش مساعد نیست. برای او دعا کنید.» باز هم باورم نشد. از طرفی خودم شنیده بودم که اعلام شد در انفجار شب گذشته سوریه یکی از رهبران فلسطینی به شهادت رسیده است و صحبتی از یک لبنانی نبود، از طرف دیگر به خودم می گفتم «حاج علی عمار» و همراهش با چشمان گریان به خانه ما نیامده اند که بگویند عماد مجروح شده است. بنابراین دوباره از او خواستم تا صریح باشد و واقعیت را به من بگوید. همراه «حاج علی» اصرار مرا که دید، گفت: «حاج خانم! حقیقت این است که حاج عماد به شهادت رسیده است.»

ابتدا این را هم باور نمی کردم. شنیدن خبر شهادت عماد برای من

بسیار دشوار بود. فریادی زدم و شروع به گریه کردن کردم. چند دقیقه بعد رفتم وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم. بعد از نماز به حضرت زهرا (س) متوسل شدم. غرق این فکر شدم که حالا چه کار کنم؟ چهره عماد پیش پشتم بود. در شهادت هر دو فرزند دیگرم دلم را به عماد خوش کرده بودم امّا حالا- دیگر عماد هم نبود. دلم می سوخت، اما از آن طرف احساس می کردم اگر ضعف نشان دهم، اسرائیل احساس پیروزی خواهد کرد. از همین رو تصمیم گرفتم مانند حضرت زینب (س) قوی و شجاع باشم. به خودم گفتم که باید حواسم را جمع کنم. الان رژیم صهیونیستی در پی این است که ما چه می گوئیم و چه عکس العملی نشان می دهیم. دست به آسمان بلند کردم و گفتم: «خداوندا در این شرایط نیز به ما کمک کن»

و خدا مرا یاری کرد و این لطف و کمک خداوند بود که توانستم درست عمل کنم.

این فرجام عماد بود؟

پدر

بعد از شهادت «عماد»، اول به من گفتند که او تصادف کرده است و حالش وخیم است. از شنیدن این حرف شوکه شدم! یعنی این سرانجام عماد بود؟ مرگ با تصادف؟ اما بعد از اینکه حقیقت را فهمیدم افتخار کردم. شهدای ما و شهدای ایران هیچ فرقی با یکدیگر ندارند. همگی شهدای جهان اسلام هستند. ان شاءالله خداوند عاقبت ما را ختم به شهادت کند. خدا به ما لطف کرده که این چنین بچه هایی داریم که از ۱۱ یا ۱۲ سالگی در خدمت اسلام و اهل جهاد بودند و همگی به شهادت رسیدند.

احمق های ترسو

مصطفی مغنیه

او پدری مهربان، هدای تگر، با عاطفه و استوار بود. اهل برنامه ریزی و شجاع. با وجود تمام دغدغه هایش، دائماً از درس و تحصیل ما می پرسید و پیگیر فعالیت های شخصی مان بود. و این طبیعی است که جای خالی او را به شدت احساس می کنیم. با این وجود شکی در این نیست که با فقدان پدرم شخصی جای او را در مسئولیتی که داشت خواهد گرفت که مانند او و حتی قوی تر از او و از شاگردان او خواهد بود. چیزی که تأثرآور است، شیوه ای است که آن ها انتخاب کردند. آن ها می دانستند که این قدرت را ندارند تا به صورت رو در رو با او روبه رو شوند. پس برای او مکر و توطئه کردند و همین نشان می دهد که آن ها ترسو و در عین حال احمق هستند. ترسو به این دلیل که روی به ترور آوردند و احمق به این جهت که چیزی را به او دادند که در آرزوی آن بود و برای رسیدن به آن حرکت می کرد: شهادت!

تا شهادت راهی این مسیریم

سخنرانی جهاد مغنیه (۱)

در هفتمین روز شهادت پدرش

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ، صدق الله العلي العظيم (در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهای که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.)

حضار محترم! این اولین بار است که این جا و در حضور شما می ایستم و نام خود را آشکار و با عزت و افتخار اعلام می کنم. من «جهاد عماد مغنیه» هستم. فرزند فرمانده جهادی بزرگی که هم رزمان و رفیقان

۱- . شهید جهاد عماد مغنیه در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۰ (۲ می ۱۹۹۱ م.) در شهر طبردا متولد شد. در تاریخ ۲۸ ژانویه ۲۰۱۵ در حالی که به همراه گروهی از نیروهای حزب الله در حال بازدید از «مزرعه الامل» در منطقه «قنيطرة» بود، ماشین آن ها هدف حمله موشکی بالگرد اسرائیلی قرار گرفت و همگی به شهادت رسیدند. جهاد که بعد از شهادت عمویش جهاد مغنیه، به این نام نامیده شده بود، چهارمین شهید خانواده مغنیه محسوب می شود.

و دوستانش نام او را نه از روی خوف و ترس، که از جهت حفظ سلامت او و سلامت راه مقدسی که آغاز کرده بود، پنهان می داشتند. از زمانی که چشمانم بر روی اسلحه او گشوده شد و نزد او پرورش یافتم و میان بازوانش از سنگری به سنگر دیگر منقل شدم و کودکی ام را با خطراتی که او را تهدید می کرد گذراندم، او را پدری که برای فرزندان خود مظهر عاطفه و مهربانی بود شناختم که علی رغم همه گرفتاری ها با فرزندانش با عطوفت و مهر برخورد می کرد. برای اولین بار بین شما ایستاده ام تا انتساب خود را به خانواده ای اعلام دارم که از زمان های دور در زمره خانواده شهدا قرار گرفت. یعنی از زمانی که دو عموی شهیدم «جهاد» و «فؤاد» تقدیم این مسیر شدند تا امروز که پدرم به ردای بلند و والای شهادت مفتخر گردید. و قطعاً کسی مثل حاج عماد جز با شهادت، با مرگ رو به رو نمی شود؛ زیرا که قطعاً خداوند تو را در برآورده شدن آرزویت شهادت، ناامید نخواهد کرد. دوست دارم در میان شما بایستم و از طریق قلب های شما که مالا مال از اندوه شهیدی است که هرگز او را نشناختید و اندوهگین از سفر ابدی رهبری است که هرگز او را ندید، پدرم را مخاطب قرار دهم و بگویم: «ای پدر! میوه جهاد طولانی ات در دنیا پیروزی و در آخرت رضوان الهی بود و آن قلب آکنده از عشق تو به مردمی که با شادی شان شاد و از ناراحتی شان غمگین می شدی و برای این امت بزرگ و مقاوم مانند پدر بودی و خون خود را برای آن ها ریختی، امروز آن محبت ها میوه داده است و این مردم ما را در میان حلقه محبت خود می گیرند، در حالی که فقط نام تو را می

دادند و خبری از تاریخ جهادت شنیده اند و از ما فقط انتساب به تو را می دانند. پدرم علاقه و اشتیاقم به تو هرگز خاموش نخواهد شد و همیشه در اشتیاق دیدارت خواهم ماند. ما همیشه مشتاق آن تبسمی خواهیم ماند که به واسطه آن شادی را در دل هایمان و استواری را در قلبهایمان می نشاندی. ما همواره مشتاق برق آن چشم هایی خواهیم ماند که با روشن کردن افق های دوردست، امنیت را به ارمغان می آورد و در پیمودن راهی که با اختیار خود انتخاب کرده بودیم هدایت مان می کرد. همان راهی که راه تو نیز بود. پدر همان گونه که در زمان حیات امید وجودت را پر کرده بود، امروز نیز آرام بخواب؛ زیرا در شهادت نیز همانند حیات آن چه را که تکلیف تو بود به سر منزل مقصود رساندی. اما ما فرزندان و همه کسانی که تو را شناختند و همه کسانی که در مدرسه تو درس آموختند راحت را ادمه خواهیم داد. ای پدر! ما تو را نشناختیم الا به اینکه لحظه ای آرام و قرار نداشتی. مجاهدت های شبانه تو در میادین جهاد، روشن گر راه و استوار کننده اراده ها و باورها بود و خون هزاران مبارز و هزاران هزار عماد را بارور خواهد نمود. ای پدر! در یادواره ات با تو می گویم که مریدان و هم رزمانت جملگی در عهدها و قسم های خود پایدار هستند و ما به عهدی که بستیم و به راهی که تو عمر و جان را برایش وفا نمودی وفادار خواهیم ماند. با تو عهد می بینیم که حامل پیام مقدست باشیم و آن را به آنکس و آن چه دوست داشتی برسانیم. پس ای ارزشمندترین انسان ها! با روحی آرام به سوی خدا برو و در بهشت سکنی گزین، ما اینجاییم. ما اینجاییم

پدر! همچون حسینانی که همیشه آماده جانبازی با حسین خود هستند و در همه حال آماده فداکاری در رکاب تو می باشیم.

و ما با تویم با تو! ای پدر عالی قدر! همه ما با تویم ای ابا هادی! (سید حسن نصرالله). همان گونه که شهید مجاهد «رضوان» عزیز با تو بود و تا آن زمان که بر مرگ وارد شویم و یا مرگ بر ما وارد شود، با تو هستیم.

و تو ای پدر مطمئن باش که این پیروان راستین، وفادار و فرمان بردار تو، امروز با الهام گرفتن از خون مقدس تو، با قوت و قدرت بیشتر آماده جانبازی و فداکاری خواهند بود.

ای پدر! قسم به نامت، قسم به زخم هایت، قسم به تبسمت و قسم به جهاد خستگی ناپذیرت، از طرف تویی که زنده ای و نزد خدا متنعم؛ از طرف مادر، برادران و خواهرانم، پدر بزرگ و مادر بزرگم و همه خانواده نهایت سپاس و امتنان خود را از این همه لطف و محبت و همدردی و مشارکت در تبریک شهادت عماد مغنیه تقدیم می دارم و یقیناً این همدردی و همراهی بیعتی دوباره است با راه مقاومت خالصانه و شریف. به نام تو پدرم خطاب می کنم پدر شهدا را، دبیر کل محترم حزب را که: «ما با تو خواهیم ماند. ما فرزندان «رضوان» همانند همه فرزندان شهدا، فرزندان شماییم. همان طور که تو بودی راهی این مسیریم، این مسیر را ترک نمی کنیم، این میدان را ترک نمی کنیم، این سلاح را ترک نمی کنیم. لبیک یا نصرالله!»

من خواهر عمادم

زینب مغنیه

بین عماد و همسرش نوعی خاص از علاقه وجود داشت. همسرش همیشه در کنارش بود. از راه و کارهایش حمایت می کرد و التزام جدی به تأمین هرآن چه که او می خواست داشت. حتی بعد از شهادت او هم بسیار مصر بود که همه مستحبات مربوط به مراسم تدفین را انجام دهد و به همه جزئیاتی که حتی ممکن بود به ذهن ما هم نرسد، توجه داشت. دقت می کرد که همه آن ها انجام شود. در همه سال های زندگی شان همه فکرش عماد بود. در آن لحظات هم با وجودی که این فراق و جدایی بسیار برایش سخت بود، اما باز هم خودش را فراموش کرده و همه فکرش معطوف درست و کامل برگزار شدن مراسم تدفین حاج عماد بود.

علی رغم تفاوت سنی بیست و یک ساله ای که با هم داشتیم، به عنوان خواهر و برادر رابطه بسیار خوبی با هم داشتیم. حاج عماد در کنار تمام مشغله های نظامی ای که داشت، خیلی به مقوله هنر اهمیت می داد

و اوقات زیادی را با مباحث هنری سپری می کرد. عمیقاً به این معتقد بود که ما باید به زبان هنر حرفمان را بزنیم و افکارمان را منتشر کنیم و تنها زبان هنر است که می تواند مؤثر عمل کند. در اجتماعات حزب الله اهمیت خاصی برای هنر قایل بود؛ به گونه‌ای که خودش سر اجراها می آمد و به کار اشراف داشت. وقتی من تئاتری را بازی می کردم و یا به صحنه می آوردم، سالن بود و کار را نگاه می کرد. اما کسی در سالن نمایش نمی فهمید که این شخص حاج عماد است.

قبل از شهادت او، ما همیشه از معرفی خودمان پرهیز می کردیم و رابطه خویشاوندی مان با او را کتمان می کردیم. به طوری که فقط تعداد بسیار کمی اطلاع داشتند من خواهر عماد مغنیه هستم. ولی امروز با کمال افتخار می گویم من خواهر سه شهید «فؤاد»، «جهاد» و عماد و تمامی شهیدان مقاومت اسلامی هستم.

فرزند زمین

ناهده مغنیه

همه ما می دانستیم که حاج عماد از نفرات اصلی مقاومت است، اما اطلاعی از جزئیات امور نداشتیم و حتی تصور هم نمی کردیم نقشش تا این اندازه کلیدی باشد. او فرزند زمین و عاشق فلسطین بود. عشقی عجیب به فلسطین داشت که هیچ کس نمی داند چرا و چگونه تا این حد عاشق این سرزمین شد؟ تمام زندگی اش را وقف آزادسازی قدس کرده بود. خاطریم هست در یکی از روزها که برای صرف ناهار در خانه من جمع شده بودیم، حاج عماد هم بود. ناگهان زنگ در را زدند. یکی از اقوام همسرم بود. سریع آمدم و به عماد گفتم تو به اتاق نشیمن برو. این کاری بود که برای این که کسی او را نبیند و متوجه حضورش نشود، همیشه در این گونه مواقع انجام می دادیم. ایا او امتناع کرد و گفت: «دعوتش کن بیاد تو» مهمان وارد شد، بدون اینکه عماد را بشناسد. از نسبت ما با هم که پرسید، عماد سریع گفت که از آشنایان است. دروغ هم نگفته بود! شروع

به صحبت کردن با هم درباره مسائل سیاسی کردند. عماده به او گوش می داد و به سؤالاتش پاسخ می داد. آن روز این گونه گذشت تا آن فرد بعد از شهادت عماد او را شناخت و فهمید که آن روز با عماد مغنیه نشسته و گفت و گو کرده است. فقط از این ناراحت بود که چرا پیش از این او را نشناخته است؟ البته ما هم فرق زیادی با او نداشتیم، منظورم با کسانی است که او را نمی شناختند. همیشه از خودم می پرسم آیا ما برادرمان را شناختیم؟ آیا از حضورش استفاده کردیم؟ بدون او دنیا بدون رنگ و طعم است. هنوز هم همیشه منتظر آمدنش هستیم.

اعترافاتی از سر تسلیم

جراید مقاومت

حتی بعد از شهادت عماد مغنیه، دشمن همچنان از او می ترسد، همچنان شخصیتش را تحلیل می کند و برای رمزگشایی شخصیتش تلاش می کند. این نیز در حد خود پیروزی بی سابقه ای است. یکی از فرماندهان یگان ۴۰۵ درامان (سازمان جاسوسی ارتش رژیم صهیونیستی) که مسئول پرونده عکس «عماد مغنیه» بود در مصاحبه ای با روزنامه انگلیسی «ساندی تایمز» بیان می کند: «اطلاعات بسیاری از مغنیه جمع کردیم، اما هر بار که اقدام به این کار نمودیم اطلاعات مان کمتر می شد، چرا که موفق نشدیم نقاط ضعفی مانند زن، مواد مخدر و پول در وی پیدا کنیم. سازمان های آمریکایی تلاش کردند مغنیه را سال ۱۹۸۶ م. در اروپا و سال ۱۹۹۵ م. در عربستان دستگیر کنند، ولی مثل همیشه از دست آن ها فرار کرد.»

«آمنون شاحاک» رئیس سابق ستاد ارتش رژیم صهیونیستی درباره

شهید مغنیه می گوید: «عماد مغنیه فردی بی باک و زیرک بود. او یک خطر واقعی برای اسرائیل به حساب می آمد. به این حقیقت اعتراف می کنیم... مغنیه نابغه بود. امکان ندارد این را نفی کرد.»

«دیوید برکای»، مسئول بلندپایه سابق سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی می گوید: «یکی از امور شگفت آور و عجیب، تصاویر اوست که اکنون بر روی سایت های بسیاری در اینترنت وجود دارد. در واقع این اولین باری است که این مرد را در اینترنت می بینم که خود را در معرض دوربین ها و در برابر آن ها قرار داده است، عینک های جدید می پوشد، اصلاح موی زیبا دارد، ریشش مرتب است و به دوربین نگاه می کند. گویی می گوید من الان فرد مشهوری هستم و این ابداً شباهتی به آن عماد مغنیه ای که من می شناختم ندارد. نگاه کردن به تصویر این شخص همچنان من را می ترساند. او یک خرابکار نبود، بلکه یک فرد استراتژیست و دارای ایده بود که توانست خواب را از چشمان ما برباید.»

اوج تواضع یک شهید

مادر

بعد از جنگ سی و سه روز شنیده بودم که مهندسی از ایران برای مدیریت و در دست گرفتن کار بازسازی به لبنان آمده است، با این وجود او را نمیشناختم. تخریب جنگ زیاد بود و نگرانی ما هم در آن شرایط بسیار. خرابیها باید زودتر آباد میشد و مردم باید زودتر سر و سامان میگرفتند. یک سال قبل از شهادت عماد، روزی نگرانی هایم را با او در میان گذاشتم و پرسیدم: «در این شرایط مهندسی که از ایران آمده چگونه میتواند این همه کار را انجام دهد؟» حاج عماد لبخندی زد و گفت: «خیالتان راحت! کسی آمده که بهترین فرد برای این کار است.»

بعد از یک سال و در زمان شهادت عماد، روند بازسازی به قدری خوب پیش رفته بود که دیگر همه جا و همه کس مهندس ایرانی را نمیشناختند. کسی که بیوقفه کار کرده بود و خرابیها زودتر از حد تصور همه آباد شده بود. وقتی بعد از شهادت حاج عماد مهندس «حسام خوش

نویس»(۱) (حسن شاطری)

برای عرض تسلیت به همراه مسؤولین ایرانی به خانه ما که آمد، برای اولین بار او را دیدم. خانه شلوغ بود و همه به احترام او برخاستیم. در این مدت آن قدر تعریف او را شنیده بودیم که دوست داشتم او را از نزدیک ببینم. مهندس تا مرا دید، نزد من آمد و گفت: «مادر، از شما تقاضایی دارم.» وقتی مرا مادر خطاب کرد، صمیمیت کلامش بر جانم نشست. گفتم: «بفرمایید» گفت: «اگر میشود از این جایی که ایستاده اید چند قدم آن طرفتر بروید.» با تعجب گفتم: «حتماً و یک قدم عقب رفتم.» ایشان در آن جمع رسمی بر زمین نشست و بر جای قدمهایم بوسه زد. همه جمع منقلب شدند و من شرمندۀ تواضع ایشان. شهید شاطری برخواست و گفت: «شنیده‌ام بهشت زیر پای شماست!»

۱- شهید حسن شاطری ملقب به حسام خوش نویس، در تیرماه ۱۳۴۱ در شهر سمنان متولد شد. در طول جنگ ایران و عراق، از اعضای واحد مهندسی سپاه پاسداران به شمار می‌آمد. پس از جنگ، مدتی معاونت فنی و مهندسی قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا را بر عهده داشت. بعد از این به یکی از فرماندهان سپاه قدس تبدیل شد. پس از جنگ سی و سه روزه، وی را به نام مستعار حسام خوش نویس می‌شناختند. وی مسئول بازسازی لبنان گردید تا این که در ۲۴ بهمن ۱۳۹۱ لبنان در مسیر دمشق به بیروت، در پی تیرباران خودروی وی توسط نیروهای اسرائیلی، به شهادت رسید.

عملیات رضوان

شیخ نبیل قاووق

درست از بعد از پایان جنگ سی و سه روزه، حاج عماد بدون دیده شدن تمام همتش را برای آزادی اسرای باقی مانده گذاشته بود. تا آن جا که خود در مذاکرات تبادل اسرا حاضر می شد. گاهی اوقات هم حضور فیزیکی در نشست ها نداشت، امّا در سایه و در مکانی مناسب تر مذاکرات را دنبال می کرد. شهادت حاج عماد انجام تبادل اسرا را چند ماه به تعویق انداخت، امّا این عملیات در نهایت به برکت تلاش های خستگی ناپذیر و شبانه روزی حاج عماد، انجام شد. عملیات به پاس مجاهدات های ایشان، «عملیات رضوان»^(۱)

نام گرفت.

۱- . بنابر آن چه سازمان صلیب سرخ جهانی در فلسطین اشغالی و لبنان اعلام کرد قرار بر این شد که عملیات تبادل اسرا رأس ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۶ جولای ۲۰۰۸ م. در منطقه مرزی «ناقوره» صورت گیرد. قرار بود تا در این تبادل، دو سرباز اسیر اسرائیلی با «سمیر قنطار» و چهار اسیر لبنانی دیگر و اجساد ۲۰۳ نفر از شهدای لبنانی و فلسطینی (که اغلب آنان را شهدای رزمندگان فلسطینی تشکیل میدهند) مبادله شوند. عملیات نقل و انتقال پیکرهای شهیدان، با استفاده از ۱۱ قطار و ۱۱ واگن یدککش انجام می شد. «سمیر قنطار» قدیمی ترین اسیر لبنانی، به همراه چهار اسیر دیگر که در زندان «هداریم» به سر می بردند، قبل از انتقال مورد معاینه پزشکی قرار می گیرند تا بعد از تایید هویت به صلیب سرخ تحویل شود. مطابق برنامه دو عضو حزب الله در معیت اعضای از صلیب سرخ، مجاهدان اسیر را تحویل می گیرند و در مرحله بعد، آزادگان به اتاقی که قبلاً آماده شده برده می شوند تا لباس های عادی خود را با یونیفرم نظامی تعویض کنند. اسلحه هایی نیز به آنها داده می شود تا علامتی باشد از پیوستن مجدد آنان به صفوف مقاومت. بر طبق قرار قبلی هلیکوپتر مخصوص رئیس جمهوری به همراه هلیکوپترهای دیگری از سازمان ملل و ارتش اسرای آزاد شده را به فرودگاه بین المللی بیروت انتقال می دهند. در آن جا و پس از رسیدن کاروان شهدا به بیروت، رئیس جمهور لبنان و جمع کثیری از وزرا و نمایندگان مجلس مراسم استقبال بزرگی را برگزار می کنند. پس از پایان تمامی مراحل تبادل در فرودگاه، کاروان شهدا وارد بیروت می شود و مردم برای برگزاری جشن بزرگ پیروزی به ورزشگاهی در ضاحیه بیروت می روند.

هیچ شکی وجود ندارد که اگر حاج عماد نبود، این اسرا هنوز در زندان های صهیونیستی محبوس بودند. روز بازگشت اسرا به لبنان روز باشکوهی برای همه لبنانی ها بود، اما صد حیف که حاج عماد نبود تا نتیجه زحماتش را ببیند. در تمام مدت جای خالی اش را بینمان حس می کردیم و حسرت ایامی که در کنارمان بود را می بردیم. اگرچه، در حقیقت عماد از همه حاضرتر و زنده تر در این مراسم حضور داشت.

تواضع عزت مندانه

ابراهیم امین السید (۱)

کسانی که «عماد مغنیه» را به دو اصطلاح «مغز نظامی» و «مغز امنیتی» محدود می کنند، کاملاً در اشتباهند چرا که او دارای خرد «همه شمول» بود. تلاش او بر این بود برای نیل به اهداف والای خود تمامی ظرفیت ها، توانایی ها و فرصت های فرهنگی و اجتماعی استفاده کند. اگر بین حجم مأموریت ها و دستاوردهای عماد مغنیه با میزان ظهور و بروز اسم او در کارها مقایسه ای انجام دهیم، ما در برابر آن دست آوردهای بزرگ با ظهور صفر و اندک عماد روبرو هستیم؛ او مردی بود که خودش را با مأموریت هایش مخفی می کرد. عقده جایگاه نداشت؛ این چیزی است که درباره حاج عماد می دانم.

جنبه دیگر از شخصیت عماد که بسیار هم مهم است این است که فرض کنید اگر با من به مشکلی برمی خورد و من در خانه می نشستم، حاج

عماد غیابی بر من حکم نمی کرد. تمام تلاشش را برای حل مشکل انجام می داد. امکان حل هر امری را می دید. این نشانه ذات نیک او و به معنای حقیقی نشانه نیروی ذاتی او بود زیرا تواضع توانمندان عزت است. زمانی که قوی به ضعیف کمک می کند آن خفت و خواری نیست، بلکه نشانه مسئولیت و عشق است.

او آخرین نفر نیست

رمضان عبدالله

روزی برای جلسه ای دوستانه نزد او رفتم. در آن دیدار برای او قصیده ای از «محمود درویش»^(۱) در رثای «ادوارد سعید»^(۲)

خواندم. در قصیده کلماتی بین این دو نفر رد و بدل شده بود که جان مایه کلی اش آزاد دیدن دوباره فلسطین بود. حاج عماد به قصیده توجه کرد و از آن خوشش آمد؛ اما گفت که چرا در شعر آزادی فلسطین را محال نامید؟ فراموش نمی کنم که وقتی نوار خاطرات را بازنگری کردم متوجه شدم آن شهید حتی در شعر و ادبیات نیز نمی پذیرفت کسی آزادی فلسطین را محال بداند.

یک بار دیگر، پس از یک روز دشوار و خسته کننده و شبی طولانی در حالی که خسته از کار بودم، با او دیدار کردم. وقتی آن روز از من و

۱- وی شاعر و نویسنده مشهور فلسطینی است که در طول حیاتش بیش از سی دفتر شعر منتشر کرد. شعرهای او که بیش تر به مسأله فلسطین مربوط می شود نه تنها در بین خوانندگان عرب زبان بلکه در سطح بین المللی شهرت و محبوبیت فراوانی دارد.

۲- نظریه پرداز ادبی، منتقد فرهنگی و فعال سیاسی فلسطینی-آمریکایی است که جزو فعالان حقوق بشر برای کشور مستقل فلسطینی تلاش کرد و در نهایت پس از دوازده سال مبارزه با بیماری در نیویورک چشم از جهان فرو بست.

گروهی که با ما بودند پرسید: «آیا فیلم «آخرین سامورایی» را دیدید؟» غافل گیر شدم. گفتم: «نامش را شنیده ام اما فیلم را ندیده ام.» همان شب به من پیشنهاد کرد آن را ببینیم. قبول کردم و فیلم را دیدم. بسیار تأثیرگذار بود. قهرمان فیلم و دیگر اشخاص مانند ما، دارای برنامه و طرح مقاومت و نبرد با دشمنی مانند رژیم صهیونیستی بودند. در پایان، دوست آخرین سامورایی پس از کشته شدن او در نبرد، شمشیر سامورایی را به امپراتور تقدیم می کند. امپراتور از وی می پرسد: «بگو چگونه مُرد؟» دوست سامورایی پاسخ می دهد: «درباره این که چگونه زیست سخن خواهم گفت». یعنی شخصی که به خاطر یک آرمان و نبردی از این نوع به این شیوه کشته شده، نمی میرد؛ بلکه در خاطره ملت، وطن و تمام آزادی خواهان جهان باقی خواهد ماند. من در زمان شنیدن این سخنان و مشاهده این داستان به ویژه جنبه انسانی آن به خود لرزیدم. وقتی حاج عماد رحمه الله شهید شد، به نوار خاطراتم رجوع کردم؛ به آن شب که فیلم آخرین سامورایی را با یکدیگر دیدیم. گفتم: «سبحان الله! گویی عماد این فیلم را درباره خودش به ما نشان داد.»

وقتی درباره حاج عماد سخن می گوئیم، به دنیا نمی گوئیم دشمن چگونه او را ترور کرد؛ بلکه می گوئیم که او چطور زیست، چون شهید نزد خداوند زنده است و ترور او در مقابل تمام آنچه انجام داد هیچ است. اما زندگی حاج عماد، تفاوت فاحشی با فیلم وجود دارد آن هم این که در فیلم، زندگی آخرین سامورایی روایت شد اما عماد مغنیه آخرین لبنانی، عرب، مسلمان و رزمنده در نبرد با صهیونیست ها نیست.

ص: ٣٤١

ضمائم

اشاره

پیام تسلیت رهبر انقلاب اسلامی به مناسبت شهادت حاج عماد مغنیه

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر عزیز جناب حجه الاسلام آقای سیدحسن نصرالله

شهادت برادر مجاهد، مخلص و فداکار آقای حاج عماد مغنیه برای خود او که سراپا عشق و شور جهاد فی سبیل الله بود فوزی عظیم و سرانجامی سعادت بار است و برای ملت لبنان که چنین مردان بزرگی را پرورده و به عرصه ی آزادی خواهی و مبارزه با ستم، تقدیم کرده، مایه ی سرافرازی و سربلندی است.

فقدان این مرد آزاده ی فداکار و برجسته، اگر چه برای همه ی انسان های شریف و همه ی آنان که او را می شناختند بویژه برای والدین و همسر و فرزندان عزیز و دیگر کسان و یارانش دردناک است، ولی زندگی و مرگ انسان هائی مانند او، حماسه ای است که ملت ها را بیدار می کند و به جوانان الگو می دهد و افق های روشن و راه رسیدن به آن را برای همه ترسیم می نماید.

صهیونیست های خون خوار و جنایت کار بدانند که خون مطهر شهیدانی همچون عماد مغنیه، صدها عماد مغنیه می آفریند و مقاومت در برابر ظلم و فساد و طغیان را دو چندان می کند. مردانی چون این شهید بزرگوار زندگی و آسایش و بهره مندی های مادی خود را در راه دفاع از مظلوم و مبارزه با ظلم و استکبار فدا کردند. و این ارزش والائی است که همه ی وجدان های انسانی در برابر آن سر تعظیم فرود می آورند. رضوان خدا بر او و بر همه ی مجاهدان راه حق باد.

من این شهادت بزرگ را به شخص شما و به خانواده ی گرامی اش و به جوانان سرافراز حزب الله و مقاومت و به همه ی ملت لبنان تبریک و تسلیت می گویم.

والسلام علیه و علیکم ورحمه الله

سیدعلی خامنه ای

۲۵/بهمن/۱۳۸۶

صحبت های رهبر معظم انقلاب درباره عماد مغنیه و حزب الله

شهدای برجسته دنیای اسلام، همین شهید عزیزی که چند روز قبل توسط صهیونیست ها به شهادت رسید، این ها افتخار می کردند به این که بچه های امامانند، خودشان را فرزند امام می دانستند. شهید حاج عماد خود را فرزند امام می دانست. یعنی واقعاً اگر با یک جوان ایرانی مقایسه کنیم، او معتقد نبود که این جوان ایرانی از او به امام نزدیک تر است. او هم به اندازه یک جوان ایرانی خود را فرزند امام و نزدیک به امام می دانست. چرا؟ چون امام به او روح داده بود. امام او را زنده کرده بود.

این چنین جوانانی همیشه در لبنان و فلسطین و غزه و همه جا بوده اند. امّا چنین کارهای بزرگی از آن ها سر نمی زد. چه کسی فکر می کرد جوانان لبنانی با سلاح های معمولی بتوانند ارتشی را که ادعا می کند یکی از بزرگ ترین ارتش های دنیا است را آن طور با افتضاح عقب بزنند. روزهای اول بعد از جنگ سی و سه روزه صهیونیست ها می گفتند ما شکست نخورده ایم امّا حالا گزارش کمیته ویراگراد همه چیز را برملا کرده است.

باوجودی که بسیار ظاهرسازی کردند تا همه چیز برملا نشود. اما کاملاً پیداست. آمریکا هم در جنگ سی و سه روزه دنیا مستقیماً وارد شد، این را بدانید. آمریکا در جنگ سی و سه روزه مستقیم وارد شد. هم پشتیبانی کرد و هم مستقیم وارد شد، بی سر و صدا. اما همه آن‌ها شکست خوردند. از چه کسی؟ از عده ای جوان که وسیله آن‌ها عبارت بود از اعتماد به نفس، اتکال به خدا و نترسیدن از مرگ. ایستادگی در میدان. توانستند شکست بدهند و این افسانه شکست ناپذیری قدرت‌ها، این گونه باطل می‌شود.

سخنرانی سید حسن نصرالله در مراسم تشییع شهید عماد مغنیه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوات و السلام على سيدنا و نبينا خاتم النبیین ابی القاسم محمد بن عبدالله و على آله الطيبين
الطاهرين و على صحبه الاخيار المنتجبين و على جميع الانبياء و المرسلين

سلام و رحمت و برکت الهی بر همه شما

در ابتدا باید از همه برادران و خواهرانی که بیرون زیر باران ایستاده اند عذرخواهی کنم. از الله سبحانه و تعالی می خواهم این
صبر و ایستادگی را از این اهالی صبر و ثبات بپذیرد.

خداوند عزوجل می فرماید: «در میان مؤمنان مردانی هستند که به عهدشان با خداوند، صادقانه وفا کردند. پس برخی از آن ها
پیمان خود را به انجام رساندند و برخی از آن ها در انتظارند و این پیمان را به هیچ وجه جایگزین نساخته اند.» (احزاب/۲۳).

فرمانده شهید، حاج عماد مغنیه، حاج رضوان، صادقانه با الله پیمان بست و مشتاق وصال بود و در ایام شهادت اباعبدالله الحسین (ع)، سیدالشهداء، با شهادت به پیمان خویش وفا کرد. حاج عماد از ابتدای جوانی جان بر کف و کفن پوش زیست. سال ها می گذشت و او پیروزی می آفرید و در طلب شهادت بود و در نهایت، وصال یافت. دریافت این مدال والای الهی، گوارای وجودش.

حاج عماد مغنیه فرزند خانواده ای بود که سرتاسر جهاد بوده و امروز به خانواده ای سرتاسر شهادت بدل شده است. در آغاز سخن به دو انسان عزیز و محترم و شریف، «ابوعماد» و «ام عماد» تبریک و تسلیت عرض می کنم و می گویم: این برگزیدگی الهی خانواده تان بر شما مبارک باشد. خداوند به صبر و ایستادگی و چشمداشت تان برای پاداش خویش، برکت دهد. جهان بداند این خانواده جهادی تمام پسرانش را به پیشگاه شهادت تقدیم کرده است. برخی خانواده ها شش یا هفت پسر دارند و دو یا سه پسرشان شهید می شوند. حاج «ابوعماد» فقط همین سه پسر را داشت: «جهاد»، «فؤاد» و «عماد»؛ پسرانی که یکی پس از دیگری به استقبال شهادت رفتند. این چنین است که این خانواده شایسته برگزیدگی، جهاد، شهادت و رهبری است. دست یابی این برادر عزیزمان به مدال رفیع الهی را به همسر مجاهد و فداکار و صابر و پاداش بینش، دختران و پسرانش، همه نزدیکان و عزیزانش و همه برادران مجاهد مقاومتش در لبنان و فلسطین و هم سرزمین هایی که جهاد و مردان الهی در آن حضور

دارند، تبریک؛ و از دست دادن این پدر، عزیز، برادر، مجاهد و فرمانده را به ایشان تسلیت عرض می‌کنم.

حاج «عماد مغنیه» از فرماندهان بزرگی بود که جهاد، بی‌خوابی، زحمات و زندگی‌شان، همگی صدقه‌نهایی با خداوند متعال بود. این‌ها سربازان خدا هستند که در زمین ناشناخته و در آسمان مشهورند. از خود دفاع نمی‌کنند بلکه از امت، میهن و قضایای حق دفاع می‌کنند، منتظر ستایش کسی نمی‌مانند چون کسی نمی‌شناسدشان؛ به تهمت هیچ ظالم، دروغگو یا مدعی پاسخ نمی‌دهند چون پنهان‌اند و از خود دفاع نمی‌کنند. چون خارج از جهاد و دهش و جان‌فشانی برای خود وجودی قائل نیستند. امّا پس از شهادت‌شان، وظیفه همه ماست که حق‌شان را ادا کنیم و در مقابل جهان، پرده از چهره‌های نورانی، واقعیت زلال و دهش‌های عظیمشان برداریم.

امروز حق‌حاج عماد مغنیه، شهید و گواه این امت، آن است که امت برای خاطر خود نه برای خاطر آن شهید، وی را بشناسد. و حق‌وی بر امت این است که به خاطر خودشان نه برای خاطر آن شهید، حقش را ادا کنند. و حق‌وی بر امت آن است که از روحیه، مکتب و جهاد وی به خاطر خودشان نه برای خاطر آن شهید، الهام بگیرند. «رضوان» امروز در سایه رضوان الهی آرمیده است و هر ستایشی که احتمالاً در دنیا درباره‌اش می‌کنند، بخشی از این دنیای فانی است که در محاسبات اهالی واصل آخرت هیچ است.

برادران و خواهران، این شهادت که ۲۵ سال انتظار آن می رفت، ما را غافلگیر نکرد. ما همگی فرزندان مکتبی هستیم که پیامبران آن شهیدند، امامان آن شهیدند و رهبران آن نیز شهید هستند. به همین دلیل امروز و با شهادت «حاج عماد» ما در روند و شرایط طبیعی مان قرار داریم، همان گونه که هنگام شهادت رهبر و سید و دبیر کلمان، «سید عباس موسوی» و شهادت شیخ شهیدانمان، «شیخ راغب حرب» در روند طبیعی قرار داشتیم. ما در نبردی واقعی قرار داریم، نبرد خونین دفاع از میهن، ملت، امت، اماکن مقدس و کرامت‌مان در برابر همه طمع ورزی‌ها، تهدیدات، چالش‌ها و تجاوزی که در اسرائیل و آمریکا و همه دست‌های پشت پرده شان تجسم یافته است.

برادران و خواهران، امروز زمان تنگ است و باران می بارد و عزیزان در انتظارند. فرصت آن نیست که حق «حاج عماد» را ادا کنیم. در روزهای آینده بخشی از وظیفه مان را ادا خواهیم کرد. فقط در حضور این فرمانده شهید و پیکر پاکش و شما و همه جهان که منتظر موضع حزب الله هستند، بر چند نکته تأکید کنم:

اولاً: صهیونیست‌ها شهادت حاج عماد را یک دستاورد بزرگ می دانند، در حالی که ما این شهادت را بشارت عظیمی برای پیروزی آینده، قطعی و ان شاء الله نهایی می دانیم. بگذارید یادی از گذشته کنیم. زمان «شیخ راغب» نیز همین بود. او را کشتند و مقاومت اوج گرفت و اسرائیل از پایتخت، جبل لبنان، بقاع غربی و اکثر جنوب جز کمر بند

اشغالی خارج شد. این ثمره خون پاک و مقاومت سازش ناپذیر وی بود نه قطعنامه ها یا دخالت بین المللی که هیچگاه ندیدیم کاری جز حمایت از صهیونیست ها بکنند. زمان رهبر شهید، سید عباس موسوی نیز همین بود. او را کشتند و خیال کردند مقاومت با کشتش فرو میپاشد؛ اما اوج گرفت و تنها پس از چند سال و در سال ۲۰۰۰ اسرائیل شکست خورد و خوار و رانده شده بیرون رفت. این ثمره مقاومتی بود که نام عباس موسوی را بر خود و پرچم وی را در دست داشت، نه ثمره قطعنامه ها یا جامعه بین المللی.

امروز برادر فرمانده، حاج عماد مغنیه را کشتند و خیال می کنند با کشتن وی مقاومت فرو خواهد پاشید. برادران و خواهران، وی را در سیاق جنگ سی و سه روزه کشتند که همچنان ادامه دارد و تا این لحظه هیچ گونه آتش بسی نداشته و به لحاظ سیاسی، رسانه ای، مادی و امنیتی از سوی همان کشورهای حامی آن جنگ، تداوم دارد. وی در سیاق آن جنگ کشته شد اما این ها کاملاً در حال اشتباه اند. همانک ونه که با کشتن شیخ راغب مرتکب اشتباه شدند و همان گونه که با کشتن سید عباس اشتباه کردند. بنا بر جنگ جولای ۲۰۰۶ (جنگ سی و سه روزه) که پیوند عمیقی با عماد مغنیه داشت و به پشتوانه خون عماد مغنیه که در فوریه ۲۰۰۸ بر زمین ریخت، جهان بداند و بنده مسئولیت این حرف را بر عهده می گیرم که باید نگارش مرحله سقوط حکومت اسرائیل را آغاز کنیم.

اگر خون شیخ راغب آن ها را از بخش عمده خاک لبنان بیرون انداخت و اگر خون سید عباس آنان را از کمر بند اشغالی جز مزارع «شبعاء»

بیرون راند، خون عماد مغنیه به زودی آن‌ها را از عالم وجود بیرون می‌اندزد، ان شاء الله.

این صحبت برای شورانگیزی و از سر احساسات نیست بلکه بر مبنای بینش و اندیشه است. همه شما می‌دانید «بنگوریون» بنیان‌گذار حکومت رژیم صهیونیستی در فلسطین اشغالی است و بیش از همه از نقاط قوت و ضعف این رژیم و معادلاتی که آن را حفظ یا نابود می‌کند، مطلع است. گرچه به نظر بسیاری از رهبران عرب این نبرد مدتهاست پایان یافته است! اما ببینید بنگوریون چه می‌گوید: «اسرائیل پس از شکست در اولین جنگ سرنگون می‌شود.» نمی‌گوید از جنوب، جولان، سینا یا کرانه باختری خارج می‌شود، نه! می‌گوید سرنگون می‌شود. و این در حالی است که اسرائیل تمام توان جنگی اش را در جولای ۲۰۰۶ به کار بست. برخی صهیونیست‌ها این جنگ را جنگ ششم نامیدند؛ نامی که جهان این جنگ را با آن می‌شناسد. اما بزرگ‌ترین فرماندهان استراتژیک اسرائیل آن را جنگ اول نامیدند. و تمام راستی‌ها، چپی‌ها، تندروها و فوق‌تندروهایش (چون در اسرائیل میانه رو وجود ندارد) اتفاق نظر دارند که اسرائیل در این جنگ شکست خورد.

گزارش «وینوگرا»^(۱) را ترتیب دادند تا چشم پوشی کند، التیام بخشد و باقیمانده اسرائیل را حفظ کند! اما حتی این گزارش نیز نتوانست

۱- نام کمیته تحقیق دولتی و مستقل اسرائیل است که در ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۶ برای بررسی عملکرد دولت مردان و نظامیان این کشور در جریان جنگ اسرائیل و لبنان (۲۰۰۶) با حزب الله لبنان در شهر تل‌آویو با اختیارات تام تشکیل شد.

تلخی واقعیت را پنهان کند. در این گزارش صدها بار آمده است: ناکامی خطرناک، بن بست بزرگ، ناتوانی، ضعف و سستی رهبران سیاسی، نظامی و سازمان ارتش اسرائیل. آیا این ها حرف های «وینوگراد» نیست؟ این ها را عماد مغنیه نگفته است. این ها حرف های قاضی منصوب «اولمرت» است. کسی که مأمور شده بود بخشی از واقعیت را بیان کند و به اسرائیل در مورد سرنوشتش هشدار دهد.

برادران و خواهران، سؤال این است که چرا در جنگ جولای شکست خوردند و به بن بست رسیدند و باختند؟ در حالی که طبق گفته «وینوگراد» از قدرت مندترین ارتش خاورمیانه و امکانات و تکنولوژی های بی نظیر برخوردار بودند. پاسخ خیلی ساده است: چون با ۳۳ روز مقاومت جدی، صادقانه و پرجرات لبنان مواجه شدند. چون در جنگ جولای لبنان، عماد مغنیه و برادران و شاگردان او با قدرت، شجاعت و هوش با آنها می جنگیدند. به همین علت اسرائیل در اولین جنگش شکست خورد و طبق قوانین و سنتهای تاریخ و وعده بنیان گذارش محکوم به سقوط است و ان شاءالله سقوط خواهد کرد.

با خون پر برکت و پاک شهید حاج عماد مغنیه، خون شیخ راغب، سید عباس، فتحی شقاقی، احمد یاسین و همه فرماندهان و مجاهدان شهید مقاومت به ثمر می رسد و ان شاءالله این خون با صداقت، پاکی و طهارتش این رژیم سرطانی غاصب کاشته شده در قلب پیکره امت عربی و اسلامی مان را از صحنه وجود حذف می کند، ان شاءالله.

دوم: همه افراد علاقه مند و نگران، اطمینان داشته باشند و دشمن بدانند حماقت بسیار بزرگی مرتکب شده است. بنده در حضور حاج عماد و برادرانش که از همه واقعیت ها با خبرند به دوست و دشمن می گویم: هیچ سستی، ضعف و اختلالی در پیکره و صفوف مقاومت وجود ندارد. برادران عماد مغنیه راه، پروژه و جهادش را ادامه خواهند داد. خون وی همچون خون سید عباس در گذشته است. اسرائیلی ها نمی دانند خون سید عباس با قلب حزب الله چه کرد و چه یک پارچگی عاطفی و معنوی ای در داخل حزب الله به وجود آورد و چه انگیزه های عظیمی را درون مقاومت زنده کرد. آن ها این چیزها را نمی فهمند چون به یک فرهنگ کاملاً متفاوت تعلق دارند. خون حاج رضوان موجب افزایش توان، هم بستگی، یک پارچگی و استحکام ما می شود و انگیزه های است برای ادامه این راه با افقی گسترده تر و عظیم تر. ان شاءالله.

در این بخش می خواهم پیش از دوستان، به دشمنان اعلام کنم: حاج عماد با برادرانش کارشان را تمام کردند. او امروز در حالی بار شهادت می بندد که مأموریت های انجام نشده کمی دارد. ما از پایان جنگ جولای در ۱۴ آگوست شروع کردیم به کسب اُمّیادگی برای جنگی دیگر. چون می دانستیم سرشت اسرائیل تجاوزگری است و روزی به لبنان تعدی خواهد کرد و جنگ دیگری علیه لبنان و منطقه به راه خواهد انداخت. این توصیه «وینوگراد» نیز هست. از ۱۴ آگوست مهاجران بازمی گشتند و بخش زیادی از تشکیلات ما بر روند اسکان، جای گزینی و آواربرداری

و... نظارت می کردند؛ اما رزمندگان از همان روز اول شروع کردند به کسب آمادگی برای جنگ احتمالی آینده. وعده های گذشته من موکول به آینده نیست، بلکه محقق شده است. حاج عماد و برادرانش آنها را تحقق بخشیده اند.

امروز حزب الله و مقاومت اسلامی در کامل ترین آمادگی برای مقابله با هرگونه تجاوز یا جنگ احتمالی به لبنان قرار دارند. در گذشته درباره موشک ها صحبت کردم اما امروز چون در محضر یکی از بزرگ ترین فرماندهان بچه های مقاومت قرار داریم، درباره نیروهای مقاومت صحبت می کنم. «وینوگراد» می گوید: «چند هزار نیرو چند هفته در برابر ارتش اسرائیل ایستادگی کرد؛ ارتشی که قدرتمندترین ارتش خاورمیانه به شمار می آید.» و به شکست اذعان می کند. امروز و پس از آنکه حاج عماد را کشتند، این سخن من را خوب بشنوید: در هر جنگی در آینده فقط یک عماد مغنیه یا چند هزار نفر منتظر شما نیستند. عماد مغنیه برای مقابله با شما ده ها هزار رزمنده آموزش دیده مسلح آماده شهادت از خود برجا گذاشته است.

سوم، خطاب به دشمن چون ما از پشت خنجر نمی زنیم و خطاب به دوست که ما را معذور بدانند: عماد مغنیه را صهیونیست ها در دمشق کشتند و همه اطلاعات میدانی و تحقیقات ما تا این لحظه بر این موضوع صحه می گذارند. اسرائیلی ها با اشاراتی قدرتمندتر از تصریح، مسئولیت این ترور را بر عهده گرفتند. به اسرائیلی ها می گویم: شما حاج عماد را خارج

از زمین طبیعی بازی کشتید. نبرد ما و شما بر سر خاک عزیز لبنان بوده و هست. شما ما را در خاک عزیز لبنان می کشتید و ما بر سر رژیم غصبتان با شما می جنگیم. شما از مرزها عبور کردید. اکنون زیاد صحبت نمی کنم. تنها یک جمله را از اولین سخنرانی ام در جنگ جولای تکرار می کنم: ای صهیونیست ها، اگر شما خواستار آن هستید که این جنگ یک جنگ بدون مرز باشد، باشد! در آن سخنرانی سپس مؤمنان را به نصرت وعده دادم، چون من به الله، مؤمنان، ملت مان و مجاهدانمان اطمینان دارم. امروز نیز در پاسخ به زمان، مکان و روش این ترور تنها یک جمله می گویم: ای صهیونیست ها، اگر شما خواستار آن هستید که این جنگ یک جنگ بدون مرز باشد، جهان بشنود: باشد. ما مثل همه انسان ها از حق مقدس دفاع از نفس برخورداریم و ان شاءالله هر کاری را که به دفاع از کشور، برادران، فرماندهان و ملت مان بینجامد، به انجام خواهیم رساند.

چهارم: امروز و در ۱۴ فوریه، سالگرد شهادت نخست وزیر شهید، «رفیق حریری»^(۱)

است. دوست داشتیم که شهادت موجب گرد آمدن همه شود. ولی برخی ها همیشه می خواهند این مناسبت را به جشن دشنام و فحش و اتهامات بی معنا تبدیل کنند. اما ماجرا به دشنام سخنرانان ختم نمی شود و در پایان مجلس دست دوستی دراز می کنند!

۱- رفیق بهاءالدین حریری ملقب به ابو بهاء متولد ۱ نوامبر ۱۹۴۴، سیاست مدار، نخست وزیر و فعال اقتصادی لبنانی - سعودی بود. وی طی دو دوره بین سال های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۸ و ۲۰۰۰ تا استعفایش در ۲۰ اکتبر ۲۰۰۴ نخست وزیر لبنان بود. او رهبری پنج کابینه در دولت لبنان را طی دوران مسئولیتش برعهده داشت و نقشی کلیدی در بازسازی بیروت ایفا کرد. حریری در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵ توسط افراد ناشناس ترور شد.

پاسخ دست دوستی، اگر بدانیم صادقانه است، از سوی ما نیز چیزی جز دست دوستی نخواهد بود. به احترام مناسبت شهادت جناب «رفیق حریری» و تشییع مبارک و پرشکوه یکی از فرماندهان بزرگ مقاومت مان، به این جشن دشنام پاسخی نمی‌دهم. امّا این جا نیز به یک جمله بسنده می‌کنم. همه بشنوند: لبنانی که ما گران بهاترین رهبران، پاک‌ترین علما و عزیزترین برادران، فرزندان، زنان و کودکان مان را برای خاکش داده ایم، اسرائیلی نخواهد شد. این لبنان هیچ وقت اسرائیلی نخواهد شد. جای پای صهیونیست‌ها نخواهد شد. این لبنان هیچ وقت آمریکایی نخواهد شد. لبنان تقسیم نخواهد شد. لبنان فدرالیزه نخواهد شد. هر کس خواستار جدایی است، راه رفتن از خانه باز است، برود پیش سرورانش در واشنگتن و تل‌آویو. این لبنان، کشور وحدت ملی و ه‌مزیستی و مسالمت و علی‌رغم خواست کوتاه‌قامتان، کشور مقاومت و پیروزی و کرامت ملی باقی خواهد ماند. به طور خلاصه علی‌رغم اراده همه کسانی که کوچک‌تر از آن هستند تا جنگی راه بیندازند، پس ارتش‌ها را به جنگ نیابتی علیه لبنان و سوریه فرا می‌خوانند و شبانه‌روز در طلب فتنه‌اند، می‌گویم این لبنان کشور وحدت، کرامت، شهادت، حق حکم‌رانی و عزت باقی خواهد ماند، باقی خواهد ماند و باقی خواهد ماند. به همین علت است که تا همیشه استحقاق شهیدانی در قامت عباس موسوی، راغب حرب، عماد مغنیه و رفیق حریری را دارد.

برادران و خواهران، بیاید بر پیکر عزیزمان نماز بخوانیم و در این

لحظات آخر با او وداع و تجدید پیمان کنیم. این فرماندهه افتخارانگیز و شهید مایه عزت را بر سر دست بگیریم و با وجود سرما صدایمان را به همه دشمنان و قاتلان برسانیم که ما ان شاء الله مقاومت را تا پیروزی کامل و با هر مقدار جان فشانی ادامه خواهیم داد. خداوند بر اجر و برکت شما بیفزاید و این شهیدمان را تا هم نشینی با انبیاء و رسولانش ترفیع بخشد و وی را در بهشت برینش جای دهد.

ای «رضوان»، به رضوان الهی بشتاب. ای «عماد»، تو از رهگذر هزاران نفری که با مایه روح، اندیشه، هوش، شرافت، صدق و شهادت خود را تربیت کردی، عمود مقاومت باقی خواهی ماند. با عماد و با شهیدان پیش از او و با آن ها که «این پیمان را به هیچ وجه جایگزین نساخته اند.» و جایگزین نخواهد ساخت، رنگ چیزی جز جشن های پیروزی را نخواهیم دید، ان شاء الله.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

سخنرانی سردار سر لشکر قاسم سلیمانی در دهمین سالگرد شهادت شهید مغنیه

این جلسه، اولین جلسه ای است که در یک چارچوب علمی پیرامون شخصیت یک شهیدی برگزار می شود که وجود و شهادتش تاثیر بسیار اساسی بر عالم اسلامی داشت، نامی که برای دشمن، رعب آور و برای دوست، نشاط بخش و امیدوارکننده بود. نام عماد مغنیه که در یک روز در شروع کار خود، نام «مختار» را برای خود برگزید و در طی طریق نام «رضوان» را برگزید و به رضوان الهی نائل آمد. شخصیتی که قدر او و اساس شخصیت او تاکنون، در بین جوانان جهادی و مجاهد عالم اسلامی، اعم از شیعه و سنی و حتی غیر از آن در عالم مسیحی کسانی که در راه حق مبارزه می کنند، مجهول و ناشناخته مانده است. نه این کنگره می تواند قدر او را معلوم کند و نه کنگره های دیگری، این همت اساسی از ناحیه تمام قلم به داستان، هنرمندان، کارگردانان و شخصیت هایی که توانمندی ظهور و بروز چنین شخصیت هایی را دارند، امروز بر همه آن

ها

یک واجب است که با شناساندن شخصیت آن ها یک راه روشن تر به خوبی شناسانده خواهد شد.

آیا این ذاتی و مختص شهید مغنیه بود یا اگر هر کسی تلاش کند می تواند به این مرتبه برسد؟ انسان بر اساس دو عامل شخصیت خود را می سازد و تعیین هدف می کند اول آرزو و بعد اراده که دو عاملی هستند که شخصیت انسان را تحت تاثیر خود دارند. آرمان اگر خاکی بود انسان را در خاک نگه می دارد اما اگر آرزو متعالی بود انسان را در اوج می برد و این خیلی در بعد تربیتی مهم است، اراده انسان تابع تعلق اوست و تعلق نقش محوری در اراده دارد؛ شما اگر خواستید قدرت و ضعف انسان ها را بسنجید، تعلق اشان را بسنجید و اگر دیدید در جایی کسی مثل «امام خمینی» این گونه برخلاف مسیر جریان حرکت کرد و یک کار محال و غیر ممکن را ممکن کرد قطعاً به آرزوها و تعلقات و اراده امام (ره) بر می گردد.

نیت انسان هم برشی از تعلقات اوست. بنابراین تعلقات اثر اساسی در اراده دارد؛ اگر انسان تعلق اش به شهادت بود در وقت خطر و پیروزی همان حالی را دارد که در وقت شکست دارد، شما دیدید که خرمشهر سقوط کرد ترسیدیم خبرش برای وجود امام (ره) ضرر داشته باشد. وقتی امام ایستاد برای نماز و آرام گفت: «خرمشهر سقوط کرده، پس می گیریم، الله اکبر!» این نشانه قدرت تعلق است و لذاست که ایستادگی امروز فلسطینیان هم ناشی از همین تعلق است. هیچ تعلق خاطری حتی علاقه به فرزند هم نتوانست در مسیر حرکت شهید عماد مغنیه خللی ایجاد کند. هر چند

شهادا عاطفی ترین مردم هستند اما تعلق خاطر سنگین تری داشتند که این عواطف را زمین گیر می کرد و اگر این طور نباشد نمی توانند هر فریادی را از هر مظلومی بشنوند و بنابراین مشغول امور بی ارزش خواهند شد. او در جنگ چریکی متخصص بود اما آن چه دشمن را در مقابلش شکست می داد تعلق خاطر به چیزی بالاتر بود که اگر خبر شهادت به او بدهند لبخند می زد. رمز استقامت در میدان بر همین فلسفه تعلق برمی گردد و موضوعی که عماد مغنیه را از بقیه برجسته تر می کرد و مانند خورشیدی می درخشید تفاوت او در آرزوها و تعلق خاطرهایش بود چرا که او آرزویی ماورای خاک داشت و هیچ موضوع زمینی او را مشغول به خود نمی کرد و این یکی از مهمترین ویژگی های "عماد مغنیه" است که کمتر راجع به آن صحبت شده است.

این ایمان مغنیه بود که او را نگه می داشت. من بارها شاهد گریه های شدید او بودم. در یک جلسه ای که تلویزیون فیلمی راجع به «امام رضا (ع)» پخش می کرد و در صحنه ای که به امام سم نوشانده شد وقتی مغنیه برای اولین بار آن صحنه را دید آن قدر گریست که همه را منقلب کرد.

امروز دهمین سالگرد شهادت این اسطوره زمان است، این کلمه اسطوره خیلی بر زبان ما جاری می شود، برای افراد مختلف، اما حقیقتاً بنده در بین مجموعه مجاهدانی که به شهادت رسیدند و چه آنهایی که در معرض و انتظار شهادت و در جبهه مقاومت هستند، اسطوره ای همانند عماد مغنیه نمی شناسم. شخصی که شهادتش موجب بهت

جهان شد و اندوه بزرگی را در عالم اسلامی به وجود آورد. بنده، بعد از ارتحال «امام خمینی» در بین شخصیت های غیر روحانی، شخصیتی همانند عماد را ندیدم که در زمان شهادتش یک اندوه عمومی را در عالم اسلامی به وجود آورد و این، نه مختص لبنان، که تمام عالم اسلامی بود. این مهمترین ویژگی عماد مغنیه بود که کمتر می بینم پیرامون او در این موضوع گفته شود. همه کسانی که در کارهای ویژه دست و نقش دارند بعضاً ممکن است در عمل خود یک تخصص پیدا کنند و حرفه ای شوند. برخی مثل این حرفه ای هایی هستند که آمریکایی ها در بلک و اتر تربیت کردند. این انسان، انسان ناجی نیست. اگر فن و حرفه در اختیار آن تعلق بالای معنوی قرار نگیرد مخرب و به مانند بولدوزری است که هر بنائی را منهدم می کند.

عقل، علم و شجاعت حاج عماد در کنترل ایمانش بود. ایمان او پیوسته یک حریمی را بین عمل و اقدام او ایجاد و مراقبت می کرد. عماد قبل از تاسیس حزب الله، حزب الله تاسیس کرد. «حاج رضوان» قبل از تاسیس حزب الله یک گروهی با همین نام تاسیس کرد و وقتی که لبنانی ها شخصیت هایشان ترور می شد، عماد مغنیه

۱۹ ساله به فکر حفاظت از شخصیت های لبنان افتاد. روزی که «کورانی» و «علامه فضل الله» ترور شدند کسی که چشم فتنه را کور و بعثی ها را اخراج کرد مغنیه بود. اما در همه سال هایی که با هم طی کردیم یک بار ندیدم در صحبت هایش از خودش تعریف کند در حالی که او خالق بسیاری از پیروزی ها بود.

یک مرتبه که در جنوب لبنان جلسه ای برگزار کرده بودیم هر چند همه نام او را می دانستند اما او را نمی شناختند یکی از اعضا اعتراض کرد و گفت تو که هستی که هر روز به این جلسه می آیی و می روی باید ظرف ها را هم بشویی، او قبول کرد و کار را انجام داد بعداً فهمیدند که او «حاج رضوان» است.

معمولاً فرصت بیشتر در جایی است که امیدی وجود دارد و دشمن دچار انزمام و شکست می شود و در آنجا امیدی هست اما در بدترین شرایط که دشمن غالب بود و ناامیدی محض از سوی دشمن ایجاد می شود تولید فرصت می کرد. یک با ابتکار عمل طومار رژیم صهیونیستی را در اوج ناامیدی در هم پیچاند. انهدام پایگاه افسران صهیونیستی، بیروت را نجات داد. اسرائیل آمده بود که حکومت ایجاد کند و آن را ایجاد کرده بود اما او این حکومت و سیطره را با اقدام خود و فرصت استثنایی خود نقش بر آب کرد. نیروهای لحدی بخشی از ارتش لبنان بودند که به رژیم صهیونیستی پیوستند و لبنان را به کنترل خود آوردند و امر خیلی خطرناکی بود. خیلی مسأله بزرگی بود که قدرت دیگری آن هم قدرت لبنانی به قدرت صهیونیستی اضافه شده بود و عماد این نگرانی را به فرصت تبدیل کرد و با در هم پیچیدن طومار نیروهای لحدی و شکست مزدوران نه تنها این نیرو را به سوی اضمحلال و فروپاشی برد بلکه رژیم را وادار به فرار از جنوب لبنان کرد. آن روز او بدون اعتنا به ملاحظات امنیتی آنچنان دشمن را تعقیب کرد که دشمن در فرار عمده امکانات خود را جا

گذاشت. عماد مغنیه در فروپاشی حزب بعث فقط در لبنان اکتفا نکرد که در عراق هم به مجاهدان عراقی کمک و همت کرد. همین شخصیت قدرتمند و اسطوره که دنیا از آن با عبارات بسیار بلندی یاد کرده است.

برای وی صدها مقاله، بیان و خطاب نوشته شده است و هیچ کس نتوانسته او را هضم کند که حتی دشمنان با بیانشان عماد را مدح کرده اند و این حالت را فقط در «امام خمینی» دیده ام که در زمان ارتحالش دشمنانش چیزی جز تقدیس و مدح نمی توانستند انجام دهند. لذا همه کسانی که عماد را در بیرون نقد کرده اند او را باعبارت های بلندی مدح کرده اند.

عماد شخصیتی بود که همه سرویس های جاسوسی غرب و بعضاً عرب و رژیم صهیونیستی مشترکاً او را تعقیب می کردند و ۲۵ سال پیوسته همه اقدامات آن ها را نقش بر آب کرد. از او شناخت دقیقی داشتند لذا از او با عبارت های بلندی یاد کردند.

به رغم اشرافی که داشت تا نقطه مرکزی دشمن می آمد تا جایی که تمام تجهیزات آن ها را نابود کند. وقتی می گفت من «رضوان» نیستم که «عماد مغنیه» هستم. در همه جاهایی که خیلی ها با گردان، نیروهای بسیار و حمایت های سنگین می رفتند او تنها می رفت و آمد می کرد، گفت و گو می کرد و خارج می شد. لقبی که به او دادند، دقیق است که مثل شمشیر فرود می آمد و مثل یک شبح ناپدید می شد.

او در جنگ ۳۳ روزه غافلگیری جدیدی برای دشمن ساخت یعنی

همان لحظه ای که ناوچه اسرائیلی را زدند و «سیدحسین نصرالله» از طریق تلویزیون آن را اعلام کرد این کار، کار عماد مغنیه بود. «حاج رضوان» معتقد بود برای به زانو در آوردن دشمن باید همه قابلیت های جهادی دنیای اسلام را احیا کنیم. کسی که گروه های فلسطینی را با مرکز مقاومت اتصال داد و «یاسر عرفات» را برای اولین بار به ایران آورد عماد مغنیه بود. او حماس را قدرت داد و جبهه خلق برای آزادی فلسطین را فعال کرد و این تفکر توانست «غزه» را به یک دژ تسخیرناپذیر تبدیل کند. امروز «غزه» و لبنان نقاط تولید اضطراب دائم برای اسرائیل است و همان طور که گفته شد هر موشکی که از فلسطین شلیک می شود می توان اثر انگشت عماد مغنیه را در آن دید.

او در عراق هم فعال بود و امروز حتی دشمن از او با مدح یاد می کند و من این حالت را تنها در ائام دیده بودم. عماد مغنیه ۲۵ سال تمام نقشه های دشمن را ناکام گذاشت و خیلی ها برای دستگیری او فعالیت کردند. یک بار مرا به اتاق عملیاتش برد و پنجره ای را نشانم داد و گفت یک تیم همواره من را رصد می کند او دشمن را با خود می کشاند اما در نهایت شکست شان می داد. عماد مانند یک شمشیر در وقت خود فرود می آمد و به سرعت ناپدید می شد. این انسان با این خصوصیت دارای تبعیت عجیبی بود. من در جایگاهی نیستم که تعیین مقام فقهی برای کسی کنم چون «سیدحسین نصرالله»، آیت الله است چون خیلی از نشان های خدا را در مقابل دشمن دارد و آیت الهی است. در عالم شیعه و سنی مجاهدی

نداریم که در پای درسش نبوده باشد او کسی بود که خودش از تجربیات دیگران می آموخت، با فلسطینی ها و عراقی ها می نشست و تجربه کسب می کرد و کادرسازی می کرد که بسیاری از مجاهدین امروز تربیت شدگان مدرسه عماد مغنیه هستند. عماد در مقابل این آیت الهی و شخصیت کم نظیر مانند «سید حسن نصرالله» متواضع بود. ممکن بود در موضوعی که او امر می کرد عماد نظر مخالفی داشت اما خودش را ملتزم به اجرای آن می دانست و کسی از مجاهدان و غیر آن ها یاد ندارد جمله ای را که این رهبر حکیم حزب الله بیان کند و عماد به آن التزام نداشته باشد. بعضی وقت ها می دیدم که سید نگران بود، عماد تا صبح با او می نشست و تا لبخند بر لب او جاری نمی کرد و حس رضایت را از او دریافت نمی کرد از خانه خارج نمی شد. جمله رهبری که فرمودند عماد فرزند امام بود یک جمله کامل است هر چند «حاج رضوان» با همان نسبت به رهبری عشق می ورزید. خود را ملتزم به اوامر «سید حسن» می دانست. مظلوم دو بعد دارد یک بعد آن نوع اتفاقی است که پیرامون انسان می افتد و بعد دیگر این که انسان دارای عظمتی باشد، تلاشی کند و جهادی انجام دهد اما کسانی در نفی آن جهاد و تلاش او اقدام کند. «سید حسن» از این باب مظلوم است که نه تنها ناجی شیعه بود و هست که مسیحیت هم بقای خود را با تدبیر او می داند.

نکته ای که دشمن می داند و اما باید با جدیت بداند، آن چیزی که قصاص خون عماد است شلیک یک موشک نیست. آن که قصاص

خون یک عماد است کشتن یک نفر نیست. قصاص خون عماد" و همه عمادهایی که در فلسطین و لبنان به شهادت رسیده اند و در ایران و دیگر جاها با توطئه رژیم صهیونیستی به شهادت رسیده اند، برچیدن و بنیان کندن این رژیم کودک کش صهیونیستی است. دشمن می داند این امر حتمی است و می داند در کنار همه شهادت هایی که اتفاق می افتد، روزانه ده ها کودک با همین مدرسه

و با همین نشانی متولد می شوند و جای پای خالی آنها را پر می کنند. بنابراین این وعده الهی حتما تحقق پیدا خواهد کرد و ما به این وعده اطمینان داریم. ما وعده الهی را صادق می دانیم و صدق آن را در عرصه های گوناگون بارها دیده ایم و در قصاص خون این شهدای ارزشمند خواهیم دید. ما هیچ شبی نمی خوابیم مگر این که به دشمنان فکر می کنیم و جلوی چشم ماست. این رژیم ماندنی نخواهد بود. اعمال این رژیم مزدور نشان می دهد که این رژیم پایدار نیست و هیچ عوامل و آثار پایداری در این رژیم دیده نمی شود. اعمالی که رژیم صهیونیستی انجام می دهد بیانگر ناپایداری این رژیم صهیونیستی است و ما این آثار را دیده و حس می کنیم. ما این وحشت و دست و پا زدن ها و دیوانه وار عملیات های غیرانجام را می بینیم و این ها آثار تلاش های مذبحخانه آخرین است. به همین دلیل این نظام پایدار نخواهد بود.

صحبت های حجت الاسلام و المسلمین شیخ حسان سویدان درباره شهید عماد مغنیه

برادرانی که در آخرین روزهای حیات حاج عماد مغنیه در سوریه همراه او بوده اند، برای من نقل کرده اند که ایشان هر شب هنگام سحر به زیارت مرقد حضرت رقیه (س) می رفت. یکی از فرماندهان سپاه پاسداران نیز نقل کرده زمانی که در سوریه به سر می برده و هر سحرگاه که به زیارت مرقد حضرت رقیه (س) می رفته حاج عماد را در حال نماز و نیایش می دیده است. بنابراین تدین و پایبندی به اصول اعتقادی یکی از مهم ترین ویژگی های حاج عماد مغنیه بوده است. او همواره به تکلیف شرعی عمل می کرده است.

حاج عماد بعد از مسئله تدین چند ویژگی دیگری هم داشت که عبارتند از: ویژگی اول نبوغ فوق العاده در زمینه های برنامه ریزی و مهندسی نظامی بود. حاج عماد در زمینه مهندسی و سازماندهی نظامی، طرح هایی بکر ارائه می داد که هیچ کس پیش از او چنین طرح هایی ارائه نکرده بود.

بسیاری از فرماندهان و کارشناسان نظامی در جمهوری اسلامی و برخی از کشورهای اسلامی گفته اند که حاج عماد در طرح مسائل جدید نظامی بی نظیر بوده است.

ویژگی دوم قدرت شخصیت وی بود. حاج عماد در مسئله زهد و پرهیزکاری فوق العاده استثنایی بود. به گونه ای که تا آخرین روز حیاتش خانه شخصی در اختیار نداشت. این در حالی است که برای خانه دار شدن بسیاری از برادران جنبش مقاومت تلاش به عمل می آورد، و می کوشید مشکلات و نیازهای اجتماعی آنان را برطرف کند. با وجودی که همه گونه امکاناتی در اختیار او گذاشته بودند، ولی فوق العاده زاهد و قانع بود. همان گونه که پیشتر اشاره کردم زمانی که در جنبش مقاومت فلسطین حضور داشت و امکانات مالی فراوانی در اختیار او بود ولی به این امکانات هیچ گونه چشم داشتی نداشت.

ویژگی سوم تواضع حاج عماد بود. او از رفتار سرور خود امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) پیروی می کرد، و در برخورد با رزمندگان مقاومت بسیار فروتن بود. هرگز خود را برتر از دیگران نمی دانست. ولی در برابر کسانی که در مسائل دینی و مقاومت سهل انگاری می کردند و دچار لغزش می شدند سرسختی نشان می داد و قاطعانه برخورد می کرد. در زمینه حفظ نظم و انضباط به هیچ وجه با رزمندگان مسامحه نمی کرد.

آمدن حاج عماد به قم برای این که مانند سایر طلاب همه وقت خود را صرف تحصیل علوم و معارف حوزوی کند نبود. ولی او مانند بسیاری

از رهبران مقاومت اسلامی و حزب الله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران می آمد و از تجربیات انقلاب اسلامی درس های زیادی می آموخت. هنگامی که شخصیت های بزرگ نظام جمهوری اسلامی نبوغ فکری و استعداد های بالقوه حاج عماد مغنیه را شناختند شایسته دانستند که او را به ایران دعوت کنند و استعدادهای او را پرورش و بارور کنند. مدت زمان کوتاهی که آقای «سیدحسن نصرالله» دبیرکل حزب الله برای تحصیل به حوزه علمیه قم آمد، شهید عماد مغنیه نیز به ایران رفت و آمد داشت و گاهی با آقای نصرالله هم دیدار و گفت و گو می کرد.

گفت و گوی محمد صادق الحسینی درباره شهید عماد مغنیه

من بر این باورم که حاج عماد مغنیه اولین شخصیت مورد پیگرد جبهه استکبار جهانی بوده است. به چه دلیل؟ به این دلیل که او اولین کسی بود که کیان غاصب صهیونیستی را تکان داد. او در برنامه ریزی بسیاری از عملیات های انقلابی نقش داشت. این عملیات های کیفی، شکوه و هیبت دشمن را شکست و شاخ و برگ دستگاه های جاسوسی و اطلاعاتی این رژیم را متلاشی کرد. حاج عماد مغنیه کسی بود که با طرحی کاملاً مخفی و جذاب، «الحنان تنبائوم» افسر امنیتی رژیم صهیونیستی را به بیروت احضار و بازداشت کرد. حاج رضوان مغز متفکر این طرح بی نظیر بود. او از طریق روابط گسترده انسانی که با محافل انقلابی جهان داشت توانست این افسر اطلاعاتی اسرائیلی را به لبنان احضار کند تا او را با اسیران لبنانی دربند رژیم صهیونیستی مبادله کند.

حاج عماد مغنیه مغز متفکر طرح به ذلت کشاندن و به زانو درآوردن دولت های غربی بود که در جریان جنگ تحمیلی از رژیم استبدادی

صدام حمایت می کردند. او دولت های غربی را وادار کرد در بسیاری از مسائل با جمهوری اسلامی ایران وارد مذاکره شوند. در این باره بیش از این نمی توانم همه مسائل را آشکار کنم.

حاج رضوان مغز متفکر طرح به زانو در آوردن و به ذلت کشاندن فرانسوی ها به منظور آزادی پنج انقلابی عرب به رهبری انیس نقاش از زندان های فرانسه بود.

حاج عماد مغز متفکر گفت و گو های سخت و دشوار و پیچیده برای آزادی زندانیان بی گناه لبنانی مانند برادران حمادی و دیگران از زندان های آلمان بود.

حاج رضوان مغز متفکر به زانو در آوردن و به ذلت کشاندن سرویس های جاسوسی و امنیتی رژیم صهیونیستی در جهان بود. این سرویس ها برای اجرای عملیات گسترده تروریستی در جهان بر ضد جنبش های رهایی بخش عربی و اسلامی نقشه کشیده بودند که حاج عماد مغز همه آنان را ناکام ساخت. حاج عماد مغز بر ضد اسرائیل و بر ضد منافع غرب در لبنان مبارزه می کرد و هرگز متعرض دولت های عربی نمی شد.

حاج عماد مغز متفکر سازماندهی تعدادی از هسته های مقاومت مردمی در عراق بر ضد رژیم استبدادی صدام بود. حاج رضوان مغز متفکر طرح بسیاری از عملیات مسلحانه در جنوب لبنان به ویژه عملیات به اسارت گرفتن دو نظامی اسرائیلی به منظور مبادله آن ها با اسیران لبنانی در زندان های فلسطین اشغالی بود. این عملیات دشمن

را سرافکنده و دیوانه کرد. حاج عماد مغنیه با این عملیات همه برنامه ها و استعدادهای رژیم صهیونیستی را برای حمله نظامی گسترده به لبنان و تلاش برای نابودی حزب الله نقش بر آب کرد. با وجودی که رژیم صهیونیستی در واکنش به اسارت دو نظامی خود در مرز فلسطین اشغالی به لبنان حمله کرد و جنگ ۳۳ روزه ای را بر حزب الله تحمیل کرد، ولی حاج عماد مغنیه با آمادگی و استعدادهای نظامی کاری کرد که دشمن را به خاک ذلت و شکست کشاند.

تاکنون کسی نمی داند که خداوند متعال چگونه به حاج عماد مغنیه و شورای رهبری حزب الله الهام بخشید، تا برای اجرای عملیات اسارت گرفتن دو نظامی صهیونیست در جنوب لبنان این تصمیم سرنوشت ساز را اتخاذ کنند. اصولاً عملیات اسارت دو نظامی صهیونیست که روز ۱۱ ژوئیه سال ۲۰۰۶ به مورد اجرا گذاشته شد، برخلاف اصول متعارف رزمندگان مقاومت اسلامی بود. حزب الله بر اساس تفاهم نامه آوریل سال ۱۹۹۶ که در پی عملیات خوشه های خشم به طور غیرمستقیم با رژیم صهیونیستی امضا کرد، اجازه نداشت در منطقه «عینا الشعب» به عملیات مسلحانه دست بزند. من تأکید می کنم که خداوند متعال به حاج عماد مغنیه الهام داد تا به چنین عملیاتی مبادرت کند، و از وقوع فاجعه ای بزرگ توسط رژیم صهیونیستی بر ضد حزب الله جلوگیری کرده باشد. به همین دلیل آقای «سیدحسن نصرالله» گفته است که پیروزی در جنگ ژوئیه سال ۲۰۰۶ پیروزی الهی بود و این پیروزی از الطاف خداوند متعال بود.

حاج رضوان با این پیروزی همه توطئه ها و طرح ها و برنامه ها و تلاش های خائنانه دشمن صهیونیستی و امریکا را به منظور شکست حزب الله و برپایی «خاورمیانه جدید» نقش بر آب کرد. رژیم صهیونیستی در صدد بود در سپتامبر سال ۲۰۰۶ به لبنان یورش برد و حزب الله را غافل گیر کند. اگر آماده سازی اسرائیل تکمیل می شد و جنگ در موعد پیش بینی شده اتفاق می افتاد، امکان داشت تعداد بسیاری از رهبران حزب الله و فرماندهان مقاومت اسلامی به شهادت برسند و یا به اسارت گرفته شوند. چرا که اسرائیل در صدد بود حزب الله را غافل گیر کند و جنگ بزرگی را بر حزب الله تحمیل کند.

مصاحبه شهید سمیر قنطار درباره شهید عماد مغنیه

در دوران اسارت، مطالب زیادی درباره حاج عماد مغنیه می شنیدم و علاقه داشتم بیش تر درباره او شناخت پیدا کنم. اما من در زندان صهیونیست ها به سر می بردم و مطالبی که به دستم می رسید جهت دار و از سوی منابع غربی و اسرائیلی تهیه می شد. تنها کسانی که قبل از شهادت «حاج رضوان» اطلاعات ضد و نقیض درباره او منتشر می کرد، محافل و سازمان های اطلاعاتی رژیم صهیونیستی و آمریکا بودند. من هم سالیان متمادی در اسرائیل اسیر بودم و هیچ ارتباطی با مقاومت و نیروهای حزب اللهی نداشتم تا بتوانم حقیقت مطالب را دریابم. بنابراین به مرور زمان و انتشار مطالب و گزارش های ضد و نقیض، شک کردم که اصلاً چنین شخصی وجود واقعی داشته باشد. یعنی مثل خیلی از افرادی که در آن زمان این چنین فکر می کردند به این نتیجه رسیدم که عماد مغنیه تنها یک اسم است که حزب الله برای مرعوب ساختن اسرائیل آن را درست کرده است. تا جایی که با صراحت اعلام می کنم وقتی خبر شهادت حاج

عماد را شنیدم بسیار غافلگیر شدم. خبر شهادت او نشان دهنده این بود که او وجود خارجی داشته است و من اکنون می فهمیدم که او شخصیتی حقیقی بوده است که با شهادت او تلاش برای آشنایی بیشتر با او راه به جایی نمی برد.

آن چه بیش از همه چیز مرا غافلگیر کرد، دستاوردها و فداکاری های او بود. او به گردن همه ملت های آزاده، به ویژه اسیران و به گردن مقاومت لبنان و آرمان فلسطین حق دارد. او نقش به سزایی در برنامه ریزی عملیات اسارت دو نظامی اسرائیل داشت. در سال ۲۰۰۰ م. نیز عملیات اسارت سه نظامی اسرائیلی در مرز فلسطین اشغالی را برنامه ریزی کرده بود. هرگز فراموش نمی کنم که آزادی ام را در نتیجه اسارت دو نظامی اسرائیلی در شمال فلسطین اشغالی بازیافته ام که این عملیات توسط حاج عماد مغنیه برنامه ریزی شده بود. بعد از آن درباره حاج عماد خیلی پرسیدم و مطالعه کردم تا بیشتر او را بشناسم. امروز در سطح ملی و جهانی هم بیشتر از او گفته می شود. کنگره ها و بزرگداشت های مختلفی برای او برگزار می شود و سخنرانان ساعت ها درباره او صحبت می کنند. با وجود همه این ها، چیزی که من بعد از آشنایی بیش تر با عماد مغنیه به آن پی بردم این حقیقت است که او مردی است که هرگز شناخته نخواهد شد.

ص: ۳۷۹

فهرست اعلام

ص: ۳۸۱

آراد ران

آفریقا

آمریکا

آیت الله بهجت

آیت الله خامنه ای

ابورکاب

ابوشمران

ابوطعام سید محمد

احمدی روشن مصطفی

اخرس بلال

انخوان کاظم

اردن

اسرائیل

اشمر علی

اقلیم التفاح

امام خمینی

الامین ابراهیم

انصاریه

انگلیس

اولمرت

ایتالیا

ایران

ایلیا ایتمار

باراک ایهود

باریش

باریش

بدرالدین سعده

بدرالدین مصطفی

برج البرجنه

برج البرجنه

برکای دیوید

برو اسعد

بزی خالد

بصلیا

بعث

بعلبک

بغداد

بقاع

بگین مناخیم

بلانفورد نيكلاس

بنت جيبيل

بنگورين

بنى صدر ابوالحسن

البياضه

بيت المقدس

بيت ياحون

بيروت

بئرا العبد

پاريس

پاكپور محمد

پيمان اسلو

تسفى نوام

تگزاس

تل آويو

تل مقدوشه

تنباوم حنان

تونس

تهران

تهرانپارس

جیشیت

جبل عامل

جبل عامل

جراح علی

جرجوع

جزین

الجعبیر احمد

جلیله

جمیل پیر

جنبش امل

جنبش آزادی بخش فلسطین

جنبش جهاد اسلامی

جنبش مقاومت اسلامی

جنگ داخلی لبنان

جنگ سی و سه روزه

جنوب لبنان

چزابه

چزابه

چمران مصطفی

حالتوص دان

حجیر

حداد عادل غلامعلی

حرب راغب

حزب الدعوه الاسلاميه

حزب الله

حزب فالانثر

حسین صدام

حسینی حائری سید کاظم

الحسینی محمد صادق

حکومت خود گردان فلسطین

حکیم سید محمد باقر

حلاق احمد

حماس

حمود عمار

حولا

حیفا

خدام عبدالحیلم

خرم آباد

خرمشهر

خلت ورده

خلده

خوش نويس حسام

خويي

خويي سيد ابوالقاسم

خيام

دبشه

دبوق هيشم

دمشق

دمشق محمد

دهلاويه

ديب على

دير سريان

دير قانون النهر

ديراني مصطفى

رب ثلاثين

الرييد

رستگار مقدم تقى

رشالى

رضايي نژاد داريوش

رفح

رگو الدد

رتیسی عبدالعزیز

روشہ

الزنار

الزهدانی

سادات انور

ساف

سعد معروف

سلوقی

سلیمان قاسم

سوریہ

سیا

شاحک آمنون

شارون آریل

شاطری حسن

شجاعی زنجانی محمد

شرارہ کفاح

الشرقاوی یوسف

شعبا

شقایق فتحی

شقرا

شمعون كميل

شهریاری مجید

شیاح

شیخ الاسلامی حسین

صبرا و شتیلا

صحرای سینا

صدر امام موسی

صدر آمنه

صدر بنت الهدی

صدر سید محمد باقر

صف الهوا

صفا و فقی

صفی الدین علی

صفیر

صور

صیدا

ضاحیه

ضاهر ابراهیم

طاریا

طلوسه

طيه

طيردبا

عارفي محرم

عبدالجليم خدام

عبدالله رمضان

عبدالله رمضان

العبره

عبيد عبدالكريم

عراق

عربستان

عربصاليم

عرفات ياسر

عرقى

عزالدين حسن

عطوى عبدالله

على محمدى مسعود

عمار عبدالمجيد

عمار على

عماره

عمليات عرمتى

عيتا الشعب

عيترون

عين الرمانه

عيناتا

غبريس حسين

غبيرى

غروى اصفهانى محمد حسين

غزه

غندور صلاح

غندوريه

فتح

فرانسه

فرنجه سليمان

فضل الله محمد حسين

فكه

فلسطين

فهميده حسين

قاسمى سعيد

قاضى سيدعلى

قاووق نبیل

قاہرہ

قدس

قذافی معمر

القریہ

قصیر احمد

قصیر حسن

قصیر موسیٰ

القطرانی

قلیعہ

قنطار سمیر

قنیطرہ

کرانہ باختری

کربلا

کردستان

کفر تنبیت

کفرا

کفر حونہ

کفر سوسہ

کفر شوبا

کفرملکی

کلاکش عامر

کمپ دیوید

کمیل شمعون

کمین انصاریه

کنعان قاضی

کورانی علی

الکو کودی

کوهن یوسی

کویت

گرانڈ پلاس

گردان شهدای الاقصی

گردان شهید احمد الوالیش

گردان های عزالدین قسام

گلدواسر ایهود

گوکسل تیمور

لبنان

لحد آنتوان

لیبی

لیفین امیرام

الليمون

مارون الرأس

ماهر حمود

متوسليان احمد

مرتضى سيد ابراهيم

مرتضى سيد ابراهيم

مرجعيون

مردخاى اسحاق

مركبا

المزه

مسجد الاقصى

مشعل خالد

مشهد

مشهد

مصر

المصباح

مطهرى

مغربى دلال

مغربى دلال

مغنيه جهاد

مغنيه جهاد عماد

مغنيه حسن

مغنيه زينب

مغنيه فاطمه

مغنيه فائز

مغنيه فؤاد

مغنيه محمد جواد

مغنيه مصطفى

مغنيه ناهده

مكه

مليتتا

مليتتا

موساد

موسوى

موسوى سيد عباس

موسوى سيد محسن

ميلان

ناصريف محمد

ناقوره

نبطيه

نتانياهو

نتانياهو بنيامين

نجف

نجم سامر

نصرالله سيد حسن

نصرالله سيد هادي

نقاش انيس

واشنگتن

الوزير خليل

الوزير خليل

هاشمي شاهرودي سيد محمود

هرچ گال

ياسين احمد

ياسين انور

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

